هان یکی گشت　　در دست بد گشت

رسید از هم دمید بد وار مید ابتحت کسی نه زیند و نشینند　لیست

قد جا فی قمیص اللیل مستترا ضوطا عن الاعتبار والنظر فکان ما کان مما

اذکره فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر ، رکلم الالوهیة والعبودیة توامان

مثلا زمان فی الوجود ولا تینا مبیان　　حاکم متضاد است در

تجلیات و تنوعات که بدین سوی لحظه میشود آن صورة ودسی

نیست باز گشت　　فاما به بعض با این کمال قرب و ازهم

بار صورت نظام بندگی کم ربت　وامست ایستاد چون الف فاستوی ساکن و

متحرک ساکن الرحمن علی العرش استوی را کا ستواه هذا نمود هم از بن

جهت بود که دایم راکه فرشته است مقرب حاصل ارواح در روح قبض مسعود

بر دست او می افتد او می برد هر روز دار به هر کس جواب میدهد دایم

آورا الزام میدهد هیچ کس از انبیاء و اولیا نیست که بر دست او الزام

نخورده است بعد به موسی میدهد اما چون روح مطهر خواجه کائنات بر دست

او افتاده بر سید هر روز دارد فرمود یکبار زود دارم که در تمام جهان یکبار وقت

خدای باشد تنها در تمام عمر یکبار روی وی نبینم ای دایم را الزام داد فرشته

مقرب را آنی می درست داد از دست هیچ کس هرگز و هم نکشت مگر بر دست

حضرت مصطفی نبی حضرت عزه را چنین بار کرد هر که سوخت دیده که با حضرت

عزه بر خاست دست گیرد ای مطلوب خلق بر دهم بر فوج نام تا دیگر برا

حاجت جواب در آن درگاه با جاه نبود که اجمال که زهره اشتباه بگردد

ازان

وبرد قلبي مصراع فوجدت بردها في قلبي خواندم

دردی که من از عشق تو دارم حاصل دلداند و من دانم و من دانم و دل

از غایت خوشی

یعنی موت را استیماست سبب وصال فراق

ولذه شوق

عبارة از کرفتاران کرمودع هست که الی اجل مسمی بدان بشاره آن روان است

و بوی اعطاء حیوة ابد بسبب و ذوق سرمدی

وضیان آری کمال ظهور

محل جمال است والامانت بشاده خود کام نوشید

ورد

ای ایها سخت از انکه سخت کازند و سخت سبیله وحکم کنار

کرفت جان رسیدن نشد با ر تمام اجزای نار رو کال و بارت و تائیر رجوع باهل

خود کرد هم از این جهت صفت قبطی در وقت نقل فرمود در کفتی است هیمن

زمان بکو بیند که مرا با فدای تعالی چنک هست و درکسی را مجال ان نبود که

نزدیک حجره شود و دور رون شدن خود کرا مجال حلذة داشت از نسام

و آن داد که کاه اعتناق از دی شنود مرا عجب معامله افتاد بالقصه

دطلولها برکلم کا فلقت بدست المنفقب

الجمال والجلال با نسبه بذات بتمام و کمال بود در جای حقیقه هر دو صفت

صورة عاب قوسین او ادنی را جلوه داد و یکی در یکی

اگر در وهم صفات حمیده جمع باشد

بیت

این نحوی و چگونه معاران وجه است که وجه منه الی ربه آیت

کل شیء هالک الا وجهه یعنی محمد جامع ذات و صفات و افعال است تاکم

محمد اوحد است محمد احمد است محمد محمود است

نهایت بازگشتن سوی بدایت و بودن مرد در نهایت بصفت ... یعنی بدایت

نهایت است وهو بیت بدایت بر حکم اول ما خلق الله نوری

نهایت بدایت یکی شد است اینک

بر حکم اول الفکر آخر العمل و آخر العمل اول الفکر اند یعنی

و ماکه صنف ساخته اند بمراتب و درجات بهفتم مرتبه رسید دایره تمام شد

بیت

حکم اول ما خلق الله نوری و کذلک جعلناکم امة وسطا و ختم

النبیین بلکه هو الاول و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن همین محمد دا ... و ...

ورد و تشو و انا من الله و الخلق منی همه محمد خوان یا فلان و بهان

از حکایت رمز و محو و باد لا هو الا هو هم این است هم آن و ترنه این نه آن

ای فرید زمان و نظام جهان و لفظ اذان کرد دلیل و برهان

انیت

این وجه معنوی است

چون
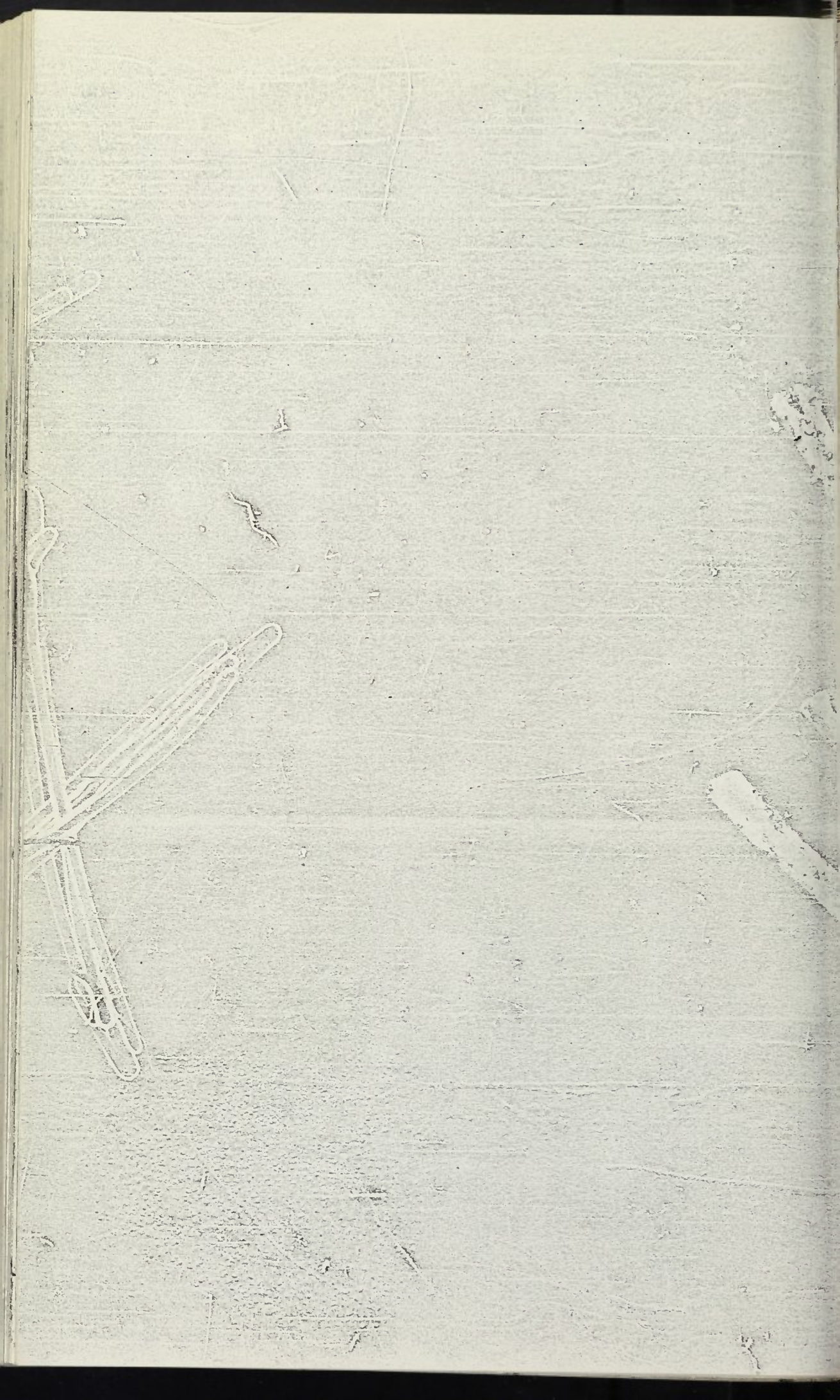
ز لطف حق معنی همه عالم در روح و جان همه آدمیان و آدم جز محمد نیست انا من ابیه

والخلق منی همین است پس هر چه امر بروست همه امست دردول [illegible] است

هماکه اهل تفسیر گفته اند

پناه میجویم بتو از تو

اعوذ بک منک نعالیک   اعوذ برضاک من سخطک

تا موربود از آنکه

مقام خاص او ست که نهایت مقام جمع الجمع انوار صمدیت است اکنون معنی بشنو

معنی هر چه هست

نیست نیست هست نشود و هر چه هست هست نیست نشود اول ممکن الوجود است

ثانی واجب الوجود عین معنی جمع الجمع است اگر انست دانی و باکو

و یا اول جمع و دوم جمع الجمع بر حکم جمال جلاله جلاله جماله

لطف قهر و قهر لطف   بیت فهم این مقام از عقل مردم

دور است فهم آن از همه خیال و وهم است و این سخن حقیقت است

که یعنی بیست گفتن منو تو آنا [illegible] و تعالی ظاهر

و باطن همو است محیط هو الظاهر هو الباطن همو است اکنون بدانکه

هماکه رفت اکنون معنی محو بشنو

باذن خدای تعالی وبنویسد

دیگر آنکه فیض تامی در مسعود ظهور سید

باید و همچنان تا بر سید هر معنی دیگر بشنود فرمان میشود حضرت رسالت را بگوید نمود

نباشد مبحوم با آنکه معصوم است تا بنیه باشد همه را که با وجود عصمت و محبوبیت او بنده میکرد

ما را الطریق اولی که در هر ساعت الثنا بدو تعالی کنیم بناه ببرد و دگار صبح دم میکند

و بصاحب ظهور و شهود وجود که وجود کس و همه موجودات است منزل را خلق

از شر همه مخلوقات که هیچ مخلوقی نیست که در کسب از خیر و شر سبب انا فکم من علیه آنست

و اگر نه قوام آن شی نباشد از آنکه نور صرف جز ذات باری تعالی نیست از ضعف

بضعف ما هو به یکی را ملجا و معاد دیگر ساخت پس اول استعاذ از ظلمات و

خیرات است تا نظر بر آن نیافتد که حجاب نورانی است اعظم از حجاب ظلمانی

ملکرا دوم که دوم شر غاسق اذا وقب هست استعاذه از شر است اول را مقدم

کرد اگرچه ترتیب بعکس آن بود بنا بر آنکه رسول ما مجذوب سالک است از ان پس

میآید پس مقتضای مقام همین بود که خیر را مقدم کند که حجاب اعظم است که شر از آن

درگذشته باشد از بن حجاب ملائکه را درگذشتن مشکل است خصوصی دیگر را

اکنون و نفخت فیه من روحی را

دگوفتی

وبنوزد فیضهای وفتوح در آمد ای صاحب

متصف بصفات او تعالی گشت بدیده دانا

ونیز بر حضور داری و کمال ابد الکمال آب

علیه السلام

نزد ما سادات حاکم قول سرور عرفاست و ردت ان ثم است صغیر است [illegible]

امور فی الکبر و ادل دلایل درین محل حضرت رسالت است و او مجذوب سالک

است بر کلیم این دگیهم هم ازین جهت انبیا دعا خواسته که اگر ما را مقام

محمدی باشد [illegible] بار [illegible] اللهم اجعلنی من امة محمد و حضرت رسالت

با آنکه میدانه که این مقام عطای باری است و از گمان نبرد که بخشیده خود را

باز ستانند با این همه در مجلس او قات همین دعا میکند اهدنا الصراط المستقیم

منزل الموصل فلله الکل [illegible] ادب درگاه نگاه میدارد به لفظ اهدنا دعا میکند

نمیگوید [illegible] اگر مرا هدایت [illegible] اما خود را درین معرض نمیدارد که مرا پیش ازین

هدایت نموده است و محبوب خوانده است میداند اکنون با این همه عجز و اضطرار

و انکسار میخواهم که این هدایت خاصه عطا فرمائی تا تعلیم امت باشد و طریق

خویشتن بدانند میبینیم

فتأدب

و خواب در دنیا است

کامل مکمل که رویت که ورا دهی نعمتها است و خاصه حضرت رسالت

در خواب باتفاق جایز داشته اند [illegible] دانسته [illegible] چرا این خواب عین بیداری

است دیگر از خواب و بیداری یکی شده و دنیا و آخره بهم گشته روا باشد که در بیداری

هم ببینند حاکم [illegible] ظاهر التابع حکم المتبوع و انبیاء دیگر نیز بیند در

دنیا داستان ایشان هم رسنه

خود رفتن نیست الا سیر لا ربع ولا بدء لا نهایه فیه ازان کنز حقیقی خوانند

انجا اختلاف اقوال است بعض جبروت را بالاتر از لاهوت دارند چنانچه
حضرت قطبی فرمود مجموع ا   و بعض ملکوت و ناسوت
راجع کنند جبروت گویند چنانچه هذا جبروت فرو دتر لاهوت باشد اما

اما

مقرر

یک معنی ازان حدیث الناس نیام اذا ماتوا
انتبهوا بشنو مردمان از مجذوبان سالک بر حکم ما زاغ البصر و ما طغی در خواب
اند از امور دنیا از قسم النوم نیع انه این خواب از دیده و درست این محمود است
بشرط آنکه ضابطه برحال باشد و مردم در کار بیکار باشند و اگر نه سکران ثابت
باشند فاذا ماتوا انتبهوا در حق مجذوب مجرد و سکران ثابت است و باکه
چون این مجذوبان سالک را ضابطه برود ایشان سکران ثابت گردند و اورا
درکات است نه درجات از آنکه مطلوب ظلوم است که در عین کثرت حافظ
وحدت باشد با وجود ضابطه ازان محروم اند و ازینی گفته اند مجذوب مجرد و اصل
نشیند در تحت زیر و اسفل سافلین در صندوق تنها باشند
یعنی مثل است مثل کرم استان در وآنه

من اولیا

شیخ ابوالخیر
راه نمای مرا بر راه راست

یعنی درآمدن در کفر حقیقی و نور سیاه که آن
نور ذات است ورای همه انوار است بنهایه نهایه چنانکه رنگ سیاه او برتر
الوانست همچنین مقام ذات آخرین مقامات است بر حکم مازاغ البصر وما
طغی و برون شدن از اسلام مجازی در کفر حقیقی میان خلق است که از این نور
روند و ایشان از و بدر می آیند و این که نظر نکنی بصیر بر حکم مازاغ البصر
مگر بحر حقیقی پس پرده بلکه است ناسوت ملکوت جبروت و ورای این پرده
لاهوت است آنجا نظر باید کرد

بعد

رسانیدم این کلمات بوعلی سینا بحضرت حقیقی رسانید بر آن چنین بند که چهار هزار سال
قاضی عین القضاة میفرماید دانم که شیخ دو قرار کلمات بخشید و اگر نه هیچ او
سنگسار آمدی مجلس بود پس بنده که خواجه محمود نصیر الدین چراغ دهلی
و بزرگان دین حاضر بودند حضرت قطب این کلمات خواند و بیان از ابالیمان کس
موسعالی گفتند قاضی را م گویم علیه اللعنه خدمت قاضی عبدالمقتدر فرمود چنانکه
رسم علما و متدین است یا بتحفظ و تحفظ نه علیه ما علیه بگوئید بنده که خواجه فرمودند
سخنهای ایشان هم با ایشان بگذارید ما دانیم چه گفتند بر چنین بد سر دادند

رویه بعد زمانی که ایشان رفتند میان آن برحضرت قطبیت فرمودند به بین
این مستمعان دران زمان کسی فهم نمیکرد در بین وقت خود حم توان گفت اگر قدم
مبارک حضرت قطبیت درین دیار قدوم نکردی اینچنین اسرار ابکار مبطن ماندی
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اکنون بیان سر الطریق

دیگر بشنو
فاما عمل

بر سر بعقب باید و علم بر حقیقت وگرنه مالک باشد نه محقق
مرا سید اجل کر خواند کا[illegible] را
بنور فروغی مسلمانان خواند مش بد سلامات در وی زراه آید جبر دروغ

از اول بزرگ تر بروکوان
تا اگر تمام شود عمر دنیا بلکه تا به سرو و مید و بر شد نیست یا دایم فلا فناء
ولا زوال لمملکه کس نز حقیقت عبارة ازین سرها و بر دها ابدی باشند نیز معنی
بشنو بر قاضی القضاة
ازین وقت تا ربود اول حالت فرود گرفتی بود کر لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل اشارة بدو ست الطر د ... بر
اقامت شریعت از بر بد رساند واز صد رسعال باید گشت ازین کفر الحقیقة
کدام کفر باشد که از بدر سرانند و نیز ... و از

یعنی موت حقیقی که از فنا نفس و بقاء صفا است که بهشت

نا سنداری چون

این قیامت است که در حدیث است من مات

فقد قامت قیامته

یعنی فعل اثر کشته بودن فعل بنده

سخن

همچو نشناختن جای مانده

مر وصف نشستن را

از خود کند
عارف
از آنکه بعد کشف حقیقت شد بتعبیره

ممکن نیست محال است والمحال لا یحال الیه تعالی و همچنین

بنیر فکر

حاکم

اما این موقوف بعد البقا والت

و بعد بسیار مشتاق و شدائد و مقاسات در خدمت مرشد کامل مکمل

سنین کثیره و مشغول بذکر و مراقبه و توجه تام دست دهد

هفتم

هبب اول وجه منه الی نفو است

دوم وجه منه الی رب است ایشان از اصل نوع مانده اند و از حقیقت بیخود نه
بسنده کرده

یعنی میدانند ظاهر صورة دنیا را که بدان معاش ایشان است

و ایشان از آخرة غافل اند چنانکه بهائم و انعام بل هم اضل اند

که ما از طریقه عنایه کردیم یعنی بموت طبیعی

که ما دانسته بودیم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل

فسوف یعلمون همین است و یاکلوا کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم همین است

بلکه در وقت غرغره که جان بحنجر میرسد هم نفع

نفع نکند ایشان را آن ایمان ایشان چون مقام
مؤمن گردند

خویش در دوزخ معاینه کنند بترسند و از موت بگریزند قال علیه السلام من

احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه از این لقاء

موت مراد است که هر که موت را دوست دارد خدای او را دوست دارد

وکذلک

وکذلک الکافر صحابه گفتند یا رسول الله ما همه موت را دوست نمیداریم پس حال
ما چه باشد فرمود این در وقت نزع است چون مومن را مقام او در بهشت
مینمایند و او میخواهد بتعجیل ترمیر از این کشاکش دنیا خلاص یابد و بمقام
خود رسد وکذلک کافر را مقام او در دوزخ مینمایند و او میترسد موت
را دشمن میدارند که در آن درکه دوزخ افتد چنانچه فرمود

والقبر

یعنی قبر یا باغ است از باغهای بهشت و یا
گوکی است از گوکهای دوزخ و قبر اول منزل است از منازل اخرة و آخر
منزل است از منازل دنیا

ازانکه او منزل است من منازل
الاخرة

المعنی

وان وجه منزل الی رب است

حق

وقطع طریق و بن ابی است نه بنه دونده درین راه مگر درختان انبوه هیچ هیچ و
خارها و هلاک کننده و کوهها بلند عجیب و درین راه بیابانها کردهای و مارهای است
و عجب از

مردمان که قبول میکنند بند را و دمها سرد و دراز میکنند

و میگوید بند گران سخت   و میگوئی و حق جابر است

نهایت کار باز گرد و هم ان چیز هست تو بب

و با این هم باز گشت نمیکنند از راه کج

و نمیکرد هیچکس از ایشان سوی رجوع براه حق

یعنی دور است ایشانرا از حق

این ایشانرا امتحان است سخت و هلاک است سخت

این رنجی است بزرگ   میگوید هیچ مرد

بار کردید برای چه راستان است   درین راه

زمین است هموار و از انکه شاد کرد راست راه انبیاء و اولیا است

و درین راه او را ایمن و سلامت است

و درین راه فراغ خاطر و نگاه داشت از هلاک است

درین ده ایمان روان است

و درختان بر باد

نرفت هر که رفت درین راه راست مگر که بمنزل رسید و فایز گشت امید خود را
با ان هم باز نمیگردند بره راست اه اه افسوس

هزار

هزار افسوس برجان این مرد ایستاده براه راست و
بند دهنده نه یک افسوس که هر دم هزار بار افسوس نه یک دریغ که هر
دم هزار بار دریغ نماند راه این
راه که رفتنی دی یکی از این دو راه با هوا و هوس گزارد آن
کند بمقتضی طبع بشری
یا برود براه راست و سلامت رساننده بمطلوب اصلی که آن راه ذات صرف است
بر حکم ما زاغ البصر و ما طغی
ولیکن میداند هر کی از نفس خود بدر رفته که رفتن
تنها و کند کشش بمسافت دشوار راست بلکه دشوارتر
اکنون با موافق ایشان شود برود با ایشان و بگرید در
قیامت صاحب ایشان بگرید که هادی ذات طبیعی چکنند در شگفت او در
این کار این مرد را او در ماند اول فریاد از فراق ذات و
دوم از فراق صفات و سیوم از فراق افعال که این مرد و بدون ذات
خلاص از فراق ذاتی ندهند و صراط مستقیم نشوند صاحب فرسود
ای یار خدای راهنمای کار را راه حق راست و درست
بذات برد و با آنکه معترض باشد میخواهد تا حق تعالی بدین مقام برساند شریعت
و طریقت و حقیقت نفس و دل و روح با ذات و صفت و فعل و لاهوت و ملکوت
و ناسوت هم از این جهت صفت قطب برای قضای مرادات حاجت این بر لفظ اسم
می نویسند و میدانند دفع بلیات و قضاء حاجات مینه

115

S. 114

كمثل رجل واقف في راس الطريق [illegible] وطرق [illegible]
[illegible] السلوك الى الطريق [illegible]
ومنهم الشيوخ الكبار والعلماء الاخيار والرجال [illegible]
[illegible]
[illegible]
والعلم والعبر [illegible] في الطريق [illegible]
[illegible]
[illegible]
الغائب والآيات

حضرت قطب میفرماید بدرستی که مثل من و مثل شما ای
اخوان همچو مثل رهروندهٔ که ایستاده باشد بر سر دو راه رهنما و جدا و مراد
از من قلب است که جامع علویات و سفلیات است و دو راه راستا و
جدا راه ذات و صفات و راه هو و حقیقت و نفس و طبیعت و مردمان
از قوی بشریه و حواس عشره باتفاق و اجتماع میروند براه جسم متقیّد
طبع بشری و بعضی ازیشان عوام مردمان و بعضی پیران کهن سال و عاقلان گزیده
افعال این قسم از اهل افعال و اکثر وصفات اند و این مرد روندهٔ فریاد میکند
و میخواند این زاد و ستان ای برادران ای یاران ای عاقلان از راه چپ شما اختیار
کردید نیست آن راه عاقلان و اهل تجربه و اهل علم و اهل عبرة گزیدگان رفت
اگر رفت درین راه مگر که ضایع ماند از مقصود و هلاک گردد بالقطع نرسید او در
منزل و فرود ساید در مقام از آنکه دران راه بی راهی و حیرة و گمراهی است

دوزخیان را که ضبقیه با عالم حق در صفا و لطافت نه اند ایشان دریا دا و باشند و
بهشتیان که با او تعالی جنسیت تام و نسبت خاص دارند از ایشان چون فراموش کنند
و نیز دوزخیان در عذاب بحق اند عذاب باد کنی هم باشد با دوست هم باشد و حق
تعالی با نقراء روز قیامت بعد رضوان که من شما را کم دیبانند ادم از خواری و اهانت نبود
بلکه خیر تر شما بود این زمان بروید در بهشت هر وری که خواهید پس عذر خود گستن فرمادو
ستان بیاشند چنانکه در حدیث است که اکثر اهل الجنة الفقراء امت بدخلون الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسمائة سنة من الدنیا هم ازین بزرگی گفت
بیت
اری تفاوت در نشانهاست عالم
ظاهر است آری چنیند نه هم
کسی از اینکه روییت و امیر المومنین کلا
نیز نسخ با فر
دران صفة جلال و قهر خود دید همچنین
خود عاشق خود و هم خود معشوق خود شد
بت معشوق است و
بت پرست عاشق و ایشان از امور نسبی اند و در حقیقت هر دو یکی است

نمود ازین کار هزار هزار آینه برابر آفتاب دارند در همه آینه ها و هزار هزار در رها زنند اما
جز یکی در یکی همان یکی نباشند تنبیه تا دانند و تفصیل بعضها علی بعض فی الاکل ازین
تنوع صفات و تکثر اسما و تعدد افعال ذات کبیر المتعال را متکثر و متعدد
نکرداند یار همانست چه بیانه تبدل کرد جام بدل کرد و باده برآمد
مثل خوک و خرس وای از نفاره و کرگک فرو تر
و اسفل که در ان متوازند کر هست و همه قشر قشر است حاکم فرمود
چو روشن
پاک است آنکه بیند قدرة او است باطن روشن
انهر
اب داده شد آنکه آب اشارة بعرف ذات است و تفصیل و زیادت بعضی
بر بعض در مزه اشارة بتنوع صفات است
سبحان الله
گر انواع نباتی پیدا نه ذی است همه پیدا نه تخم دیگر همه او و آوان نه
فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار از تکثر امواج
دریا را متکثر نکرداند
بر لوح وجود نیست
نقشی جز نسخه صورة نگار را ی التوحید اسقاط الاضافات است لیک
و اضافات بنسبة ماست همه نیک دیده و گهوه خیر و شر را باز گشت به و تعالی شده
العلم نقطة کثرها الجهل اصل همه حروف و کلمات و جمل و قضایا نقطه است،

بر حکم سلطنت تجلی و متعلق مقام که بنهایت رسیدم بازجوی با معانی دیده دریای دیگر و
قضای دیگر برتر است پیش آمد از آن تو بر گرد که نهایت داشتم بود و قول منصور
حلاج اثر هلک عما بوده که ایجاد دنی همبر معنی است پس او تعالی را از آن برتر دید
ازین الوهیت و عبودیت توامان اند نه او را نهایت نه این را غایت یکی بدون دیگری
متصور نه از آنکه از یکی آن دیگر خیزد یک حال اثر ظهور خود روند مشتاق گشتند
و با یکدیگر کنار گرفتند و صورت اتحاد اصلا فرا خواندند و بمرکز حقیقت باز گشتند
تا والا مرد و در سرای بهشت بار گشتند دست دیگر نهیب

S.112 ۱۱۲

این اشارة بتعلق صنع ظهور و سلطنت عالم شهود است در صفت
سلطنت خود بنجواهر و مظاهر و قوابل التجلی صانع صنع حسن و جمال که در تحقیق است
بغیر بودن و پیدا کردن بی زمانه صانع فرمود
و اصناف جلال و اصناف قهر و غضب و نکال و از قوة نبعل و از
جبروت کون و سر دایره بطون بمعنی ظهور و صحرای شهود مشهود
ذات و صفات و افعال بدو دایره احدیت و واحدیت
ذات و صفات و اسما و افعال و لاهوت و جبروت و ناسوت
و ملکوت از نفس مقامات سلوک و وصول علم الیقین عین الیقین
حق الیقین حق الحقیقة و حقیقة الحق و حق الحقیقة هفت امهات صفات
و ششم ذات و قوابل و معاکس و مشاهد

حسن و جمال و آن مهوی دو شانست عالم مثال محیط و مسیر و مجری و قاهر و غالب بر
ایشان است از آنکه از عالم وراء ورا است و این عالم نسبت و انقلابات رشحه و قطره
از آن دریاست و از خنده کمال درجه ظهور و نهایت مرتبه جمال منیع او این که تو می بینی
چندین مظاهر و قوابل و شاهد از یک خنده او و از یک سخن اوست

هر عالم صدای نغمت اوست که شنیده ای عجب صدای دراز

ای آفریننده خوبان و ای پیدا کننده تنگداران

همانکه آسیا از عالم گردش و دوران خود علی حرکت است پیدا می نماید

ای همچنین است اگر چه مرتبه و عرضیه ایشان برقرار باشد فاما صفات فعلی حق
و حقیقی بصفات حق متصف شده باشد و امر و رائیم محیط گشته این جوهر
ماند و نه عرض که این از خواص اجسام است والی ذلک اذا قرن بالقدیم لم یتبق له اثر
متوارست

از آنکه سکون

حرکت است و حرکت سکون در حقیقت ای پیدا کننده صفات جمال
و جلال و قوامها

تو آفریننده هر شیء هستی و قوه دهنده و اندازه کننده هر شیء
هستی و تو جنباننده هر چیز هستی نیست خدا جز تو

و تماشاگاه

متعارج متواتر باشد

بیت

همان بیان ما کہ گذشت ای همان آمده صاکم فرمود

بیان آن چنانکه شود در موضوع و محمول نه نسبت غیریت است

و نه نسبت عینیت بوجهی عین و بجهتی غیر از جهت ما صدق هر دو یکی است پس عین

باشد و غیر است باعتبار لفظ و جوهر حروف باد و جدا پس که حمل درست آید و اگر نه

حمل الشیء علی نفسه شود و آن روا نیست

السکوت هو منه الاکثار　　　　از آنکه عقل

عقیله رجال است و عشق محلل عقال است راه توحید راه عشق است و عشق در عقل

نگنجد　　العقل یقول لا تخاطر　　والعشق یقول لا تبالی

یعنی دیده دوم بصیرت است نه کار عقل است کار حس و خیال آنکه در دیده دوم است

این را دور باید کرد تا روشنی دیده روشن تر شود

ما صنع الله فهو خیر

از آنکه در حقیقت همانا یک وجود است که واجب الوجود گویند

و ممکن الوجود قائم بدو است پس وجود دیگر قائم بوجود نبود او را در حقیقت هستی نبود

نباشد و محققان را در حضور نه پس ممکن الوجود را که عالم است وجود نگویند

در حقیقت کل شیء هالک الا وجهه همین است پس بدانکه باری تعالی غیر او نیست کان الله

ولم یکن معه شیء وهو الآن کما کان پس اضداد و انداد نیست که ثابت نه نسبت او بسوی

عالم جاری جاریه لطف قدره قدره لطفه همانا که فرمود

او را بر کسی اظهار نمیکنم تا نه بینید حق را اهل جاه

پس در رفتن انداز زند مردمان ترا

و این علم آنست که بس دشوار کرده است در آن عالم و تکلم ابو الحسن علی

رضی الله عنه سوی حسین بن علی و وصیت کرده است علی ابن ابی طالب حسین و حسن را به این علم

باطن یعنی این علم و در آنست که از رسول الله علیه السلام به علی رسید و از وی به حسن

و حسین رسید و از ایشان به زین العابدین این میراث انبیاست علیهم السلام

پس با مغز علی که گر ظاهر کنم آنرا در میان عوام

مرا به کفر نسبت شود مرا تو از تیب پریشان هست

مرا پیش حلال نپندارند مردمان جاهل خون مرا

از آنکه ببینند مردمان جاهل بدترین چیزی را که بیاورند ایشان

نیک تر و خوب تر و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا حضرت قطب در ملفوظ جوامع

الکلم میفرمایند که انبیا رجال جاهل ایشان را میگویند تابعین و تبع التابعین و بعض

صحابه هم بودند در آن وقت اکنون تو هم میکوشی این علم را اگر فهم کنند ضرر در ره نهان

ماند داشت و بسط بار کونه و حروف مقلوب مهمل می باید گفت و اشکال بباید

کرد که ایشان معتقدان اند قول و فعل ایشان حجت است فاما هیچ با کسی مندیشان

گوئی اگر صدری هذیانی گوید بدان التفاتی نباشد

برای ازدیاد ذوق اهل هند دیده مرا که نیند نایم در نوم

و تترس فهم ایشان در در محو و غایر مراتب وجود وجود و درکات عالم فطرة در رفته

که آن درکات در حقیقت درجات است بر النهایة الرجوع الی البدایة

ببايد دانست مراد از شانزده و

هفده عنفوان صفت ظهور و شهود دو سطوات و غلبات جمال با كمال و صدمات

و صولات جلال عالم مثال است و لفظ رقص بر آن دال است و دو تن از ايشان

مرجوع اليه همه موجودات اند و آن دو صفت جمال و جلال است كه تغير و تبديل نمى پذيرد

در مقام ثابت قدمى و رسوخ بقدم استوا استاده و مقام تمكين را مركز و مستقر خود

خوانده بر بادى نخست صدس اين تغيرات نيز اليها است نه بمعنى ذات و صفات و از

دو صنف معتبر محمد و ابليس اند كه هر دو سران و سرداران صفات جمال و جلال اند و هم

تبع و حشم و خدم ايشان است ما صح التوة الا اثنين محمد و ابليس همين است -

چنانكه فرمود   بر حكم كل ما صنع الله فهو خير

گه گردش عالم و علما علم

دوم بالله و قضية العالم متغير و كل متغير حادث را بشكل اول وحدة اوسط را اكبر

و كليه كبرى را مقرر هر صغرى و كبرى را اصغر و اكبر منتهايه نحو ديگر

در دو ابروى

چون شتافتند   اين جهاد و حالات و شكل لطافت و كمال اشارة

بظهور ذات و تجلى صفات و اسما و افعال است نيز ايشان در لطافت كامل

متكمل اند و در ظرافت و نظافت شامل و مشتمل

و گشت و گرداندى

و اين شش حالات اشارة بشش جهات است كه آن صفحه

نوری است که لامع و ظاهر می‌شود بسبب ستاره‌ها و این نور بشری است

که علم الیقین نامند از نور نسبت مافوق چون ستاره است بنسبت ماهتاب چنانکه فرمود

و این فهم حربیا زمرشد کامل مکمل و باشتغال ذکر و

مراقبه و توجه تام و تقلیل طعام و منام و کلام و صحبت انام حاصل شود و گرنه

آن فهم و این نور بنسبت مافوق چون ماهتاب است بنسبت آفتاب و این را بطریق

عین الیقین خوانند چنانکه فرمود

که بعد عین الیقین است این را علم الیقین نزد محققان خوانند و آنچه پس از دیده است

گفت و شنید است و هم وطن است نه علم این از آثار تجلیات افعال است که مقدم

مقام توسط است و این نسبت مافوق چون نور آفتاب بمقابله نور دل که عرش خدای

و محمود منظر و مشهد است و این را حق الیقین و یقین خوانند و این نور نسبت

مافوق چون قطره است از دریا چنانکه فرمود

و این را حقیقة الحق نامند و این نسبت مافوق چون شبنم از باران باشد چنانکه فرمود

و این را حق الحق خوانند که آخر مقام سلوک

و وصول است فافهم سید محمد اکبر خلق شاه الله حضرت قطب الاسلام این نسبت

بنسبت مافوق چون ذره نیف از صفت و صفت از ذات چنانکه فرمود

این را مقام حق کلی نامند که فاهمه کمتر متلذذ آن حضرت قطب

در هیچ کتابی نظر نه افتاده است. بر فکر امهات سبعه و هفت آسمان و هفت زمین

و هفت طور دل و کشش هفت دور فلک که قیام قیامت است و بعد این انتها اعلم

تا کجا شود و چه باشد و این مقام صحبه خاصه حضرت رسالت است چنانکه فرمود

همه انبیاء

هیچ را بر عا صود ستند اللهم اجعلنی من امة محمد فرموده من عرف الله لا یقول الله ومن

قال الله ما عرف الله

مذکوره

نیست آن بیان

اسرار مذکوره مگر از معینها کفته قوم صوفیه و یا از حکما قوانین ایشان نیست هیچ چیز

خارج قواعد و قوانین ایشان نیست در بیان اسرار و همچنین اینها که در اسرار

الاسرار که شرح اسرار الاسرار است همه مقتبس از زجاجه مشکاة نبوت و از مدینه دل

علی است   واعتبار   یعنی بنظر بهتر و صاف

دیگر کسی از این   استاد طریقت چهار اند استاد ابو علی دقاق

استاد ابو حفص حداد استاد ابو سعید خراز استاد ابو القاسم قشیری

مستخرج   استدلال کرده شده

محرر

ونشریه   من ابوهریره

میگوید یاد گرفتم من از رسول الله دو آوند علم را یکی آوند را نشر و اظهار و پراکنده

کردم و دیگری را اگر نشر کنم هر آئینه ببرد از من رگ گردن مرا

بدرستی که من میگویم از علوم دقیق و لطیف خود جواهر و نفایس

سیلاب توجه تام باراده توجه تام است

مرشد کامل مکمل

و هر طالب که این دو

چیز ندارد او را استوار نباید داشت و بر او اعتماد نتواند کرد این را برین

خدای قادر بی‌نهایت عنایت صرف الله است چنانکه فرمود

واه

تعالی برگزیده و بذات خود ره دهد کسی را که بخواهد

راست بذات صرف خود بدهد کسی را که از ما سوی الله بد و باز گردد

من قبل قبل بلا علة و سبب و من رد رد بلا جهت و ارب

ایها الطالب الصادق العارف

یکتو سان نام شخص است که بنا به عقل نور هستا گر کسی از رقیه نفس

و هوا آزاد شده باشد بستاند

و ناستدن بعلت نفس و طبع باشد بر حکم صم بکم عمی فهم لا یرجعون و دار از

غلامی است که جواب جاهل سکوت بیت از کرده تصحیح

پیر که اراده مرشد کامل

از آنکه متصف بصفات الله باشد او را که او فانی نبود

به نام پر خوان سر برآرد

هیچکس رد در اطعام نمود و این دانسته مگر این کار است که بنوعی وجه یافته در
مسجد طعام میخورد این را اطلاع کن شیخ گفت بخشیده و طعام نخورد نفس را گفت
دیدی که کار دیگر برد تا خود را بطویله ستوران و کار ستوران نگر رسید مردان قدر شناس
که بجز نارضا دیدی میخواستی که تو را نام تو از دفتر مسلمانان دور کرده
تا بار دیگر این روش نکنی این و مثل و مانند این حکایات سلف بسیار است
این سر مختصر ندکران اطوال معطل میکند
و تصور شهود مطلق
واحص را اشاره کنیم که جز جمال صورة پیر در مخفی و
مشهود او و آینه دل او بماند چنانکه قاضی عین القضاة میفرماید مرید در دل
پیر خدای را ببیند و پیر در دل مرید خود را ببیند کمال درجات توجه آنست که بعینه
بعینه شود ظاهرا و باطنا هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن از این بیشتر هم
هست اما غیرت شرع روا نمیدارد که بیان کنیم ابیحوا بما لم یسمه را ابنه بسازیم و زبان
در کشیم ورق بسوز و قلم بشکن سیاهی بردم در کش حمد این قصه عشق است
در دفتر نمیگنجد از آن فرمود
شمه از خواص قلب باشد شمه از
خواص قلب باشد اگر چه شمه است
فاما بر حکم صفات الابه اسباب المتوهن
بعین مقامات خمس و عوالم خمس که معبر بذات و صفات و اسما و افعال و

فاهم حضرت مصطفی است از آنکه معنی طلب او ست علیه السلام
این عشق دو فنون دوستان دل و ما ست حل شد آن اشاره
بکشف حقیقی است هر که را کشف حقیقی شود او مطلع بر اسرار است آن پی مثال عشق
کرده چنانکه فرمود   این کمال درجه ولایت همچنین کشف
حقیقی است که مردم را بحق قرب میدهد   یعنی
عشق که عبارت از ذات است ظاهر است بهر ما ظاهر است هو یدا الحق لانه
ظهوره خفی فهم او در طاقت وانما هو شأن خالق الوری لا یشر به ما عرفناه غیر انه
ما لیس فی طاقة البشر وانما هو شأن خالق
الوری والقدر از آنکه آب و گل از عالم سبب و اضافات است و از حجاب عالم
وراء الوراء که عالم ذات است   از آنکه علم در بین
زیرا که علم دریند دنیا در سیت علم ورثه است نحن معاشر الانبیاء لا نورث
دینارا ولا درهما ولکن یورث العلم   از آنکه بیشتر
علماء ظاهر در تفاسیر است و در معاملات و تنوعات است ذلک مبلغهم من
العلم ایشان از این جنس فهم نکنند و علم ایشان بکنه علم ذات و صفات چون قطره
است از دریای محیط   قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
باران هم از دریا دریا هم از باران   زهی دریا که اندر وی همی غرق آمده حیرانند
بو ماهی زنده از دریا و دریا را نمیدانند   عجب ماهم از وی و قوام ما بوی داوا
نمیدانیم این قطره را از دریا خبر تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک چنانکه فرمود
همین است

که گفتم

تاکدام مذاق افتاده باشد و مقتضاء حال چه تقاضا کرده باشد از من العیان

بسی الاکنون

یعنی خوب رسالت

میفرماید مثل غیره تا کم و عمر غیره تا که هست و خدای تعالی را از ما هر دو غیرة تاکر تر

اسمی قابل و مخاطب

یکی است بوجهی نام دیگر یافت تسمیه بار واحد و نفصل بعضها علی الاکمل الاکمل و این

از آنکم

اسرار بغیر کشف تمام فهم نشود چنانکه فرمود

۱۰۰۹

او از عالم لاهوت است درین مقام تنگنای عبارة گنجد

از آنکم

از مجذوبان سالک

عشق ذات است بر قول افضل عرفاء و سرور اولیاء علیٰ من تفرد العشق هو

و حسن پیرایه ذات است پس صفت باشد و الذات مقدم علی الصفة معنی برحکم

ترتیب عقلی پس مقدم باشد در صورة لیکون الالفاظ علی قضیة المعانی و نیز اگر عشق

عبارة از فیض باشد چنانکه قول اکثر است انچ ما سوی الله است از علویات

و سفلیات همه رنگ آمیزی فیض قدس است پس حسن از اقسام فیض باشد پس عشق

مقدم باشد بر حسن از سالکان مجذوب

اول از ذات بصفت میآید و دوم از صفت بذات میگراید و قول و اسطی الهائم

بجهم و یجوز راجع الی الذات دون النعوت والصفات مؤید قول اول است

از محققان از اصحاب عین و عیان

حال او واکال مال او رکه کردن کار او نه بنا بر ضرورة اما معشوق حکیم است
واهستکی در کارها از قضایا حکمت است العجلة من الشیطان والتانی من
الرحمان قضیه متواتر است

ان اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب همین است
چه خوب باشد و اکر مزید میکر در صلکرا دم قبا اصطفا در داشت چون گناه
کرد تاج اجتبائم اجتبیه ربه قبا علیه وهدی بر سرش نهادند ای تو برتر آی از عالم
نسب و اضافات برتر زنسوی که ای جمال جلال جلال جمال لطف قدر لطف وصل فصل
فصل وصل قرب بعد بعد قرب است اما

از انکه برتر از انست این هم بو العجبیهای عشق است
مکر عاشق نه با عاشقان نشیبی وهی بی عاشق کر بر البته
الصحبة توثر ده

از انکه مطلوب لطف و مصلحة
فطرة بر حکم کهم وکبوز و واجب آن اعرف واو را افات مارا خوبست
هموست هموست کهموست وجز عشق نیکوست نیکوست نیکوست حقوت
قطب است

تقدم مدمن خمر متقدم جذبه است در حق او علیه السلام فقراب شکل
سالک است از غایة ریاضة ومجاهدت وفقر وفاقه وتزکیه وتصفیه دیوانه وشیب
کشت الا یکمل ایمان المرء حتی یقال انه مجنون
قایل ومخاطب هموست وحکم انا من اله والخلق منی

یعنی محمد ورسالکر

یعنی مجذوب سالک گردد و سرا بمحبت نوش که اقرب الطرق الی الله است

که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین است از اینکه راست

و درست ده بمقصود میرسد یعنی وسیره دیدن نمیدهد برحکم ما زاغ البصر و ما

طغی که در حق سر مجذوبان سالک است نه اعتبار

از اینکه یعنی چون دوئی شد از اینکه و مرتبه دوئی گم

گشت یگانگی نبود و دوگانگی و بیگانگی از لوح وجود برده و جز یکوجود مشهود نبود

همان رسول الله است هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

همین است نگارم بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز

صد مدرس شد و لولاک لما خلقت الافلاک ما خواند

یعنی عالم نسب و اضافات که امور نسبی است

همه در حقیقت منفی است از اینکه و الله من ورائهم محیط است تا آخر غزل از آن میان

دیگر کرده شد

معنی ابیات همان بیان امور نسبی است حاکم

رفت و این دوازده ابیات هفت امهات صفات الله و پنج مقام سلوک

و وصول الله که مقام علم است لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت گویند و

سر و روح و قلب و نفس و تن نامند و معنی غزل بالاهم رفته بالله اما سخن نیست

از قربه نفس و شهر دل سی و از عقبات درمیان بود

بیت هر گاه که جدا شد قافله از مصر گفت پدر اللسان
به راستی که می یابم بوی یوسف اگر شما را نسبت به سستی عقل نکنید و ملامت نکنید

باریک
شد جام و عکس مدر رسید شراب پس متشابه شد کار
و یک جنس شد معلوم نمیشود که پیاله است یا شراب
خیالستی که تمام شراب است و قدح نیست و ضابش
که تمام قدح است و شراب نیست این را صوفیان آئینه نامند

بیت

از این جاست که نسبت و اضافات مرخیزد

و تا مغز مغز قشر میشود و قشر قشر مغز مغز مغز قشر قشر مرا
مغز مغز است و مغز مغز مغز قشر قشر است از این جا
برده اند اما هر دو نیست و گمان هم اوست هم از این میخیزد و پایه در
حالات و صدمات الهیات و وصولات هادر است و واردات و تجلیات
و کشوفات میشود و حال دایم نیست هانکه صدمه ذاتی و نار و صفات در حق ملائکه

مجذوب

مصراع اللهم مهما عریتنی فلا تعرنی

بهل الحجاب پس کردند بدو آنچه هیچ کس بر دگر نکند

از جمله غیبت کردن از یوسف بر یعقوب و ایشان دایم در گناه اند

وان دو پدر و پسر نفس مزکی و عقل مصطفی و در این اشارة بشارت است

گناهکاران این امت را که امة مذنبة ورب غفور هر چه که شما گناه کنید از آنکه جرم

شما است من بر رحم شما سیئات بحسنات مبدل گردانم و شما را بمقام مغفرة خاص

برسانم زیرا که مقام تابع متبوع است هیچ سر نیست که حق تعالی بدو رقیانه با ایشان

معامله عفو و محبت کند و در شرع محمد گناه محب را اعتبار نباشد و مواخذه

نشود ان الله لا یواخذ بما یصدر عن العاشق و معلوم است که در حق ایشان فرموده

فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه بلکه اگر نظر راست است و درست افتد همه گناهکاران امت

کنند را امید داری تمام است بر کلام فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بالاطلاق

پس مبدا خلق و مقصد فطرة همین محبت است او را فایت ما را خواست چنانکه

سلطان ابراهیم ادهم را مردی مصاحب شد در راه کعبه چون بازگشتند آن مرد باعتذار

پیش آمد که اگر از من خطائی و کمی صادر شده باشد عفو فرمایند زبوده فاطر جمع

دارم من ترا بنظر دوستی صحبت داشتم و دوست یعنی سلطان ابراهیم

از دوست عیب نه بیند و مواخذه نکند یعنی برادران یوسف

تا

خلوة خاص در نظاره صید شود که دیگری را دخل نباشد

تا باشد از بعد طرح یوسف و انداختن او در چاه فرماحین

برکلم الحق ما دو لا یسع والحق لا یستره شیئ

اما دیدی که خوبی بلائیست بزرگ که عم یوسف صبی افترا و دروغ گفت و تهمت
بیهوده انداخت و معلوم هست که انبیاء الاشرف فالاشرف هر زمان یکا می دستبرد
خوبی و جمال کجا خواری و اهانت و ملامت همانکه جمال و جلال لازم ملزوم اند کسی
را گمان نبود که من کامل شده ام بعد از این هیچ نشنوی و عین اتفاق نشود نهیب
بازخود بیعقوب رسید

سبب آن برادران بر وحسد کردند و جه افترا و دروغ و بهتان نهادند و بهژده درم
بفروختند ایچنین جوهرا و صاحب جمال با کمال را داد و گرد غلام ساختند تا
بر خوبی خود ننازد دیگری نافراز دو نه گراز داری غیرت معشوق در کار نیست
مگر تو بیخبری که اندرین مقام ترا چه دشمنان حسود اند و دوستان غیور حکایت کنند
اند هر که زنی خوبصورت دارد اورا آرام و آسودگی نباشد هر وقت
ناسوده ماند می ترسد جائی نابسته کسی اورا ببیند از آنکه خوبی نهان نماند البته صاحب
جمال خواهد کسی اورا ببیند و دیوانه و مبتلا گردد مقتضی حسن و جمال همین است

یا الهی کانه خوبان خراب زانکه بنیاد مرا دادند آب خوبرویان که نکویند
همه جا سلطانند تیر از غمزه گان بند کمر بنشانند

وله

ماند و ذلک مبلغهم من العلم و از الهیات بیخبر اند که از عالم وراء حیز ندانند واز
الهیات بهره و پیدا نرانند   این را وراء الوراء
گویند و انوار صمدیات نامند الحق ظهوره خفی ... جاکست   از غایت ظهور نام
بدین نسبت از هو الاول هو الظاهر هو الباطن هم از ... است اسمی چه جای نهان و
پنهان باشد اما   یعنی در صدف حبّب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء
نساء را دوست داشتی

عید جلا

منذا این زمین نساء از دنیا باشد و از تزیین شیطان
تا آخر   النساء حبایل الشیاطین مقرر است
اسما اشکال بفتح و کسر درست می آید
از آنکه ترکیب فعل امر نسبت بد و تعالی میرود و اضافه من
دنیاکم همین اثبات میکند چنانکه فرمود
ای اهل ابر در کثرة وحدة بینند و در وحدت کثرة یابند بر اسب
اثبات وحدة و هر نسب و اضافات را ملاحظه زنند و در مشاهده کثرة اسباب
حق و حقیقت بعین عیان بینند الصوفی کائن و بائن نیز مانند   از این صاحب نظرانست
که کار بیخبر از احوال روزگار و عالم کثرة و الباس و هر اره عروس حقیقة دانند ایشان مطلوب
ظلمة و مصلی کثرة اند از آن فرمود   اکا مهابس
یعنی ملاحظه عالم نسب و اضافات و اعتبارات
فرا نمی دهد عروس حقیقت را که در پرده کاه است الا ... حجاب من نور و ظلمة است جلوه

دهم

دهیم و بزنید و در بر دو الباس فاخره مذهب مقنعه‌ها من زخرف مکلل مرصع

ارا سته و بر آسمه بینیم و جیب الی من دبناگم ملک بر شویانم که این همه را جز دو دارد صورة

نه بند دامن دسک زدن و قصیده از انشاء عشق بایان شد تا ماد ا حسن

باد کنز سس همه اتمام شد تا با د چنین باد آری سلام علیک در بی محمل اسعاد

ودنار عاشق و معشوق است سلام علیکم چو در فلک کر از حشم دو در دل حاضر

۱۵۸

جمع از قوی بسر برد حواس عشره

یعنی نفس فکر و عقل

مصیبی ابراهیم پیغامبر را نیکوترین مردان خدا کم

در زمانه او بودند و مهتر بین ایشان بود از انکه مهتر عالم افضل انبیا از ملل و

فرزندان اوست و دوازده هزار پیغامبر از پشت مبارک او هر دو آمده

و پشت مبارک او از گنج خانه و درج گوهر نثار و صدف لالی کار بار خدائی است

بیبی از حاید و زنایم

و هم افضلیة و اجلیه او علیه السلام و دا این باشد

که انجملی که در فرید و عجیب و غریب که حضرت رسالت بود و در بیتم حسن از

پشت او سر برزد و آن مطلوب دار این است چنانکه گفته همه عالم را بنجسته عرب

بدیهی کرده‌اند و همه عرب را بنجسته قریش بدیهی کردند و قریش را بنجسته بنی هاشم

بدیهی کردند و همه بنی هاشم را بنجسته محمد را اشکار نمودند پس محمد علیه السلام جامع

عوالم اربع باشد و که لک ذات و صفات و اسما و افعال در حضرت هم همین مثال کست

دو پوست هست و مغز است و در پوست هم حصر و قسمه مغز است پس مغز

برحکم غلبات تجلیات وصدمات کشوفات

از جهت جنبانیدن درسر بینی در نمار صلوه که مذکور است

وبه گفتم

الهی جواب شاطر حبشی در آشنا

دیدی اهل ظاهر را چون کار

قبله

دشوار شد از قضایا عقل در گذشت در ماندند بدل نیاهیدند و هو الهم بدلگر از

واکر زمیکلغند امر دل بدست مانیست امر مستقیطن است اکنون حقیقت دل ترا

محقق شد و باز گشت اهل ظاهر و باطن هم بدو دیدی هر که از و بیخبر است او

بیخبر است از حقیقت کار و اصل او دل کار آید یار وفادار نامدار

هر کاکر روی ارانی خدا برا بین یاد دار همه عالم بدوست از دوست هیچ

ذره از وجودات نیست که او تعالی بذات با آن نیست ظاهر و باطن او را در

گرفته و دایره کل شیء محیط برخوانده هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

مرخدا ایرا است

صفات جمال و جلال و برای اوست و نباد بر دوست و از جهت اوست علویات

وسفلیات یعنی در حقیقت هیچ چیزی را وجود نیست هم وجود حق است که بصفات

متباین و اشکال متضاد زادا یرزک نزاد اکنون ترا

هم از آن قرة عین الصلوة

ومود

واگر نه تنی در نماز و جان در تماشا و باغ اگر مه جامه صوری باشد تحسبهم جیوا و
قد و بهم شتی گردد اما صورة حیوة [illegible] الکم جامه دادند اما طاعت حقیقی در حق مجذوب
سالک باشد که او را در اصل خلقت بعشق و محبت که جامع عاشق و معشوق و محب
و محبوب است آفریده اند هرچند که خود را می بیند که جائی تفرقه باشد اصلا نمی
باید در عین حکایه و امضاء امور معیشه و در اثناء رعایت اسباب و مباشره
از خدا جدا نیست — مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند
الانسان سری و سری صفتی و صفتی لا تنفک عن ذاتی یعنی نخره است

ما ئیم صفات و صفت از ذات جدا نیست همین کر گم است اما اینجا هر کس دخل
نباشد و این دعوی جز از مجذوب سالک متبع رسول قولا و فعلا و حالا درست
نیاید این شیوه مجذوب سالک کامل مکمل عاشق معشوق و محبوب است
حدیث من صلی رکعتین و لم یتحدث نفسه فیهما غفر له ما تقدم من ذنبه و ما
تأخر همین رمز است و این که گفته اند جز بارادهٔ مرشد کامل مکمل و اخذ طریق ذکر
و مراقبه و توجه تام دست ندهد و این مقامات و درجات بسیار است که در
مضیق کتابت و تنگنای عبارة در نگنجد بعض از آن در مثنوی فرموده
هیچ چیزی نیست که او تسبیح و حامد او تعالی نیست از
فلک در غبا که مقتضی ترکیب نفی و اثبات است

وانچه بکم میرود [illegible] صورة نوعیه و صورة
شخصیه او ست تسبیح [illegible] وحدانیه

فوز الکبیر

وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

حدیث کرد هم مخلوقات ناطق

تسبیح او نید بصورة حال خود نه بزبان مقال لسان الحال انطق من لسان المقال

همین است الکنایة ابلغ من الصریح هم برین است

عالم

در دو عالم کبیر و صغیر مرکوز است

ای نامه نسخه الهی که توئی وای آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه قول حکماست الانسان عالم صغیر کما ان

العالم انسان کبیر

درست آمد

صوری و معنوی از آنکه تجلی خاطر و ظاهر ذات با جمیع اسما و صفات

بر حکم من را المولی فلو الکل چنانکه فرمود

و عوالم اربع تمام نمودند یعنی وراء عرش

اما مراد است نه تن و روح زیراکه وراء عالم نسب و اضافات است

و ابهم و ادهم محیط است مکان لامکان است ازانکه حق تعالی از مکان و لامکان

برتر است

بغیر ایشان داد و ان نمیشود انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول
له کن فیکون تشکیکی کرد فرح اثر ظهور تناسل حیوانات که بمنابه نجم است و زمین
و با آنکه دو جسم جرم آسمان و جرم زمین است و امهات اند و نطفه موالید
سکان حیوانات و نباتات و جمادات که بواسطه کاف و فا است کن فیکون
ظهور یافته از عالم بطون و کون بعالم ظهور و وجود با سیاق کلام که
این فیدان صعامست تا آخر همان وجه اول را توجیه درست میدهد هم
از آن اخفاء فرمود بحروف معطلات نمود که در طاقه مردم ظاهر نیست
اما نزد عرفاء و بلغاء محقق است که هر دو صنو جمال و جلال و ظهر و بطن
بطریق متقابله میرود و بهشت و دوزخ ابدی است و هر دو تربایدکرد
و اگر نه قوام عالم بماندی و نصه ها بتبیین الاشیاء مقرر است
ای منه جالب الذنب و انا عامات
که عالم مات و عالم صورت رسالم عالم حق است که و ابه منه و الیه حمیط آست
بالغذاء
بعض خوشبوئی تشدید و نخوم و خواطر و وسواس
هاشن بشنو
و سافتن بوئی خوش و اندیشه بر ایشان
و خون فاسده سیاه دام
و ترشی و خوشکی

S. 107 ۱۰۷

شکلی که خواهید نشسته علی الطیده ایستاده افتاده چنانکه فرمود

و قوا و قدی و بدی دارگه

هر که در وعوط خود در بی هوش و مدهوش اند گشت نتواند سر تیر و ن کردن و ازو

جدا شدن و در وی ساطر و بدین هماره در رفع و خفض و غلط در تلاطم امواج

سیل در کل مانده را نه سیل باید تا کشیده چنانکه فرمود

تعالی

امامی

یعنی اگر مظهر جلال و قدم و اسرار انم مراحال و بطلعه کار بر کلم و ما منا

الا له مقام معلوم همان معنی است

حاکم مقتضی عقل و حکمت است ادیب

تدبیر کرده تقدیر است العبد یدبر والله یقدر

یعنی ای محمد تو راه راست نمودن کسی را که دوست داری

ولکن خدای تعالی راه راست نماید کسی را که خواهد ازین حدیث بعثت للهدایه و لیس

بهدی شیء و بعث ابلیس للضلالة و لیس بیده شیء مقرر است

و ما انکه مراد از دو صفت صفت جمال و جلال یا آنکه بسته ذات هر دو صفت جدا است

چون دریای محیط و قطره‌ئی ما الهی ط هر کی را ازین دو سر مرتبه است ذاتی و صفاتی

و افعالی که بر موطه درت و بالا و سر اشاره بدو دست ثانی کاف کردند کلمه کن است

و مفاد اشارت بنیکون که هر دو یدرقی و الا ظهور در و صفت جمال و جلال اند

میشود از بطون بظهور می‌نماید چنانکه فرمود

بیت ... از آنکه خلق او

بر محبت و عشق است بر حکم یحبهم و یحبونه ... از آنکه حلول او بر محبت

و عشق است در روح انسانی را با عالم حق و حقیقت جنسیت است تام در جامعیت چنانکه

ذات جامع جمال و جلال است همچنین روح انسانی جامع صفت جمال و جلال است زهی

الوطن من الایمان است

بر حکم لون الماء لون انائه ... رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما

خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر ... از صفای می و لطافت جام باهم آمیخت رنگ جام

مدام همه جام است نیست گویی می یا مدام است نیست گویی جام

و بالجمله معنی کلام ایشان که فلان

شیخ تا فراین باشد که شیخ علی عبد برقوق شده است بر حکم من ولد فقد رای الکود

علی عشق گشته در عشق عاشق و معشوق است از آنکه او اصل است و مقصد در وجود کائنات

است اشتیاق عاشق و معشوق از دوست پس هر که به دو رسید بحق رسید و هر که او را

دید حق را دید پس اولی آنکه رسید و بعد از آن درجات و حال فایده گشت بعد از آن که حجت او

با مرتبه درجات کرد چنانچه شیخ الاسلام لطف الدین محمد یزدانی فرمود مرید ... واکرم

او گفت بعد من برو او مردی عاشق بود هیچ وقت نماز نکرده و روزه نداشته ... حکم شیخ

فرمود و فردی مرا دیده است گفت ز وقتی در غیاب او را آمده است گفت یکبار دیده است

جمال و جلال و لطف و قهر لازم و ملزوم یکدیگر اند یکی را بدون دیگری نتوان [illegible]

کی غمزه کی طراز کی خونریز دل بازار ما بانضدها تتبین الاشیاء ثابت است حل نقیض بر

نقیض متعذر را   الهیات و صمدیات

مقصود ازین سخن آنست که ایشان هم مرد و طالب حق و حقیقیم اند و احد ذات

صرف اند و در دیگر الحقیقة علی الحقیقة و منزه عن علیه اند در شان ایشان است کار انیم

البدو والمنتهی شان ایشان است   مشکر هر طلب را برین دو مطلب

اشارت برینا است هر کس را مهم و حاجت افتد او

او را باید که بارها بگوید از صمیم دل و با اضطرار و عجز که تا آن مهم بکفایت رسد و این ضعیف

هم بر تعتقف حال ایشان که از مقام ایشان میخواهد که وقت اجابت دعا است ازین

قبل قبل بلا علت و سبب و منزه در باجابت و ادب متعرض است

یعنی ظهور و حضور میشود در اخر دم و این را هدایت خاص

و صراط مستقیم نامند   حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفته این دست

دهر اگر تمام عمر در تو فرا دکر رانده باشد که تعیشون تموتون تبعثون تحشرون المرء مع من

احب بیان این مقام و عیان این مرام همان رباعی است که بالا رفت گفتم که هر

تو باهر تا اخر و با این لفظ اشارت باشد که مرید و پیر و پیغامبر هر یکی است

وآن حق است و همین صراط مستقیم و هدایت خاص است و این خاص حضرت ربانی

است و اتباع و از انها از خواص مجذوب سالک است نه سالک مجذوب بحکم وکنون

همین است و اگر در بیان کم سالک مجذوب اند در دعا میگفتند اللهم اجعلنی

نهایة کشف حقیقة است چنانکه فرمود بیت هر که را حق تعالی بمقام
هدایة خاصه رساند پس او را هیچ چیز گم راه نکند و از آن نیز گم نشود زیرا که این برابر نفی ضلیل است
نفی عموم است و هر که را گمراه کند ازین مقام او را هیچکس راه
نماید این مقام را بیابند و این مقام از اتباع رسول قولا و فعلا و حالا دست دهد که این عین
بعینه میگردد در ذات و صفات و افعال و حقیقة و طریقة و شریعت و محبت و
معرفت و معامله یکی میشود و کل در یکی همان یکی میگردد مثالش بشنو
لیلا منزه ار چون فعله فعله و صفه وصفه و ذاته ذاته تعالی شده
باشد هیچ باز آید
وان دیده دل است
که بصیر نامند بیت
زیرا که ظاهر و باطن جهان اوست تعالی هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
هوست و دیده نور السموات والارض بیان اوست
گفت که کجا و بجز او هیچ نیست چشمی دارم همه پر از جلوه دوست
با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست از دیده دوست فرق کردن نکوست
یا اوست بجا دیده یا دیده هم اوست

این هفت از صفات امهات و از تجلیات افعال است که با ذات عروک

حقیقت یکی گشته اند ویکی در یکی همان یکی نموده اند

از آنکه هو و حقیقت را غائب گردانیده است بر نفس و طبیعت

خاستن زبان سوی خانه خود

ومع العسر یسرا

ان مع العسر یسرا همین است این آنکه تعسر آنکه در دنیا باشد مقابل آن یسیر بسیار
در آخرت باشد بر حکم قاعده اصول المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة عین
الاول والنکرة اذا اعیدت نکرة کانت الثانیة غیر الاولی اذا اشتد
بک العسر ففکر في الم نشرح فعسر بین یسرین اذا فکرتها فافرح القناعة کنزا
لا یفنی والقناعة عن الدنیا والآخرة همین است از آن حضرت محمد را افتخار
افتاد بدان فخر کرد الفقر فخری خواننده همه هنر را که حاضر او بود فخر نگفت
اما فقر الفخر دانست الفقر لا یحتاج الی الغیر ولا الی ربه همین است

منام او را اگر ادهام نداد بدنامی گرفو انی بر آرد : ای همه عالم تمثل اوست

هر چه هست همه تمثل او دان این جهان و آن جهان و آنچه هست درین میان از شیر و مار

و کژدم و مگس و حیوانات و گاز و دات همه تمثل و تشکل او تعالی است

این اسما هست و تعیین و تشخیص نسبت ما ست نه نسبت او تعالی

و نیز حضرت

وسیله و خیر و شر و نیک و بد است باعتبار مظاهر و قوابل است کان الله ولم یکن معه شیء

و هو الآن کما کان صنع اوست

اه همه هست جز او نیکوست

و ان صورة

راه هان معنی دارند ای محمد

مو ناکوده و نو باده آمده صفوت رسالت

میدیدی و فرمودی این بلند که رو راست از عالم حق تعالی بعالم خلق آمده است بر

چشم داشت و تاویل کردی

هر جا که روی آرید پس آنجا حق را بینند

هر فدا راست علویات و سفلیات کشاده

یعنی وجود حقیقی خدا راست و باقی همه را وجود اعتباری است

و دهمی وهم بوهم رسد حقیقی بحقیقت خود باز آید

ای دل مصفی و ای نفس مزکی

محجوبت

رسالتعلیه السلام گفت مبارک

ای حضرت محمد جامع

دریاب

جمال و جلال است هر دو صفت را رجوع به دست

دریاب بشتاب بشتاب و بر رویش بکیکان

متنوع

در نیاید از یکی در در اسرار درها

بیت

مایه دار است ازین تکرار تجلیات این مراد

یعنی که همان تجلی مکرر نشود از آنکه ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین متقرر است اما تکثیر
مراد است بقرینه سیاق و نیز معلوم میشود که خلق مسلم و کافر که مراد از رحمت او خالی
نمانده چنانکه میگوید بروی خلق یکسانش خلق عام است و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین همین است اما رحم در حق کفار از آن جهت است که مظهر صفت جلال و
قهر شدند پس از ظهور این تفرقه نبود همه عدم بودند اکنون خطاب حق درآمدند
قال اخسئوا فیها ولا تکلمون اگرچه خطاب عتاب است اما در عتاب دوستان
را لذتها حاصل است شکستن لیلی کاسه مجنون هم ازین باب است و حرف زدن
او همین صواب است چنانکه فرمود

هویداست بیان است کار اگر اکنون رفت

زیرا که جمال و کمال قهر و لطف متلازم آمده یکی بدون
دیگری متصور نیست پس رحم شد در حق مومنان و کافران

یعنی نماز بی ستر — از ذوق و لذت درام
نحو است — و دران وصول روشنائی چشم بنده است
بغیر لذتی

که در نظر است

که در نظر هست در حکایت و کنار و بوسه و جماع است همان در معنی هست هو الاول هو الآخر

هو الباطن همین است   که بزرگی از بزرگان دین است

بر حکم الظاهر عنوان الباطن والنهایة البدایة

بین کار رندی کلی بگو آن میان صوفی دیگر است

و گفتار فقیر دیگر چنانکه فرمود

که   بین غرض را ز من بشنو هم حق است نفی و اثبات چه معنی

والعالم نقطه مکرره الجمل خوانده و آن نقطه وحدة است که در دو حرف احدیة و کلمه و احدیة

است

این سخن حال و کشف است بغیر کشف فهم نشود اهل کشف و عیان دیگر اند و اهل عقل

و برهان دیگر ۱۰۵

S. 104

از تجلیات افعال از عالم بالا

از تجلیات جلال و قهر   از عالم حقیقه

از کنم تو کامع الکلی باز گشت خبر دلکر است تا

کرم تو   و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

ملواه مهربانی تست من   که از نتایج افعال اسم است

که معین من بود

که درد سر ایشان بر من فرض است

یا نہ کہ آشفتہ شود کار روایت بہ وتن علیہ السلام

ہیف

سجدہ کرد ترا ای فدای باطن من وظاہر من و ایمان آورد ترا معنی من وصورۃ

من یعنی در یک دم چہار عالم لاہوت جبروت ملکوت ناسوت روح وانفس من

ہمہ من بتو مشغول است و بتو قائم چنانکہ فرمود

ای یار فدای برخورداری بردہ مارا

بظاہر ماو باطن ما ابصار شنو از بصیرۃ باشد وبکر دان

از امیدات بر بندہ از ما بہر تمع اند راکر دان تا مر امیدات آید در آخرۃ

و برخورداری

بر فکم کنت اسعاد بہرا پس قیاس

کن بر ین باقیاس حالات راکہ مرادر آخرۃ باقربان ماند

حضرت رسالت

العشق شدۃ الشوق الی الاتصال

عشق سخت آرزوی است سوی

یکی شدن و یکی بودن با معشوق مثالش بشنو

و چنانکہ گویند سخت بسیلند

بام این کاخ خراب در زیر فکنده همچون دانه زیر آسیاست

آسمان است آسمان را بمقابله مدار مردم و سوراخ است که ارزاق و حمل او از آن دو سوراخ

فرود می آید و میرد و کسی جان از بام تمام خراب شده است و ابر طوفان بار باران بلا همی

بارد و بلا از ما فیه است الموت النعمة والمحنة ارزد تو دنو دغول

طبع ترا در گم راه دل راه انداخته از آنکه در دنیا نفس و طبیعت غالب است

و حقیقت مغلوب یعنی علم و روح و معرفت حق و تزکیه نفس

و تصفیه دل ندارد عبد البطن شده رو به تو بدین دنیای شغلی هستی تو

از این جهان بر روی ترا آنکه اولهم عند ربهم که دانند از بی یادکر هواری است

یعنی دولت دنیوی فایل زایل دارد ترا دولت آخرت که جهان

مدار است پایدار باشد زیرا که دنیا و آخرة دو ضد اند

در یک جا در نیاید و تو عالم نسب و اضافات را مقصود خود ساختی از دوام

مرد دائم محیط خبر ندارد بغلبه هوی و حقیقت تزکیه نفس

و طبیعت و سیلاب حادثات که همه منازل طبیعت یک روز ببرد

باقی دایم باشد از دنیوی و آخروی کار نتوان گفت اهل او مکار زیست

نزد کار دار حکم الحق دار الوجود است حکایت شیخ الاسلام شیخ جلال تبریزی و شیخ

الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا شنیده باشی شیخ جلال را شیخ فرید عطار در دوکان

عطر نشسته ملاقات شد و او در مقام فنا و بقا بود شیخ برگزیده جان مشغول حق

و مرد کار دیده بر شیخ بهاء الدین آمده گفت شیخ فرمود هر ایام به من نشسته شیخ گفته

سبحان الله نام سالکان پیش درکار آن جو نزد کیم مقصود نظر همین طالب است

ابر عین طریق مراقبه جماع این
نقطه را یاد دارد و عین حالت وحده در نظر دارد و یکی در یکی همان یکی گردد و عین
شکل و هیئت مراقبه است که بر نوعی نشسته و مطلوب پیش داشته مرخ میکند
که او میکند که در دو بدو و از و میشود دو از هم وساوس و خطرات بیک خطره یک
دل و یکذات میگردد و چیزی در میان نگنجد و این شکل جماع هم از این سبب حسن انسی گشت
و نافیه دیگر در شکل که هفت زبان دارد و هم از این سبب ولد پیوست الخلق
وقوی الترکیب است جماع کل میشود و سجود هم میکرد د فقعوا له ساجدین
و سجودی کلمة نادا آمار مرهم در این است و خلقت جمیع العالم لکم و خلقکم هم از این آیت
نقطه آدم که با شکل علامة مراد است و هو الذی هیئة و صورة علامة زن هم نمی نمود
میبازد و از نقطه وحده و دایره احدیه و واحدیه هم نمی نخره و میبازد و توسط و نما
النون را الف الف مینماید و خلقکم من نفس واحدة را آشکارا میفرماید
نخره زن ما رسید سا قبر دارند جان یوسف با زلیخا ترجمه بکنعان برید
باز قیامت کرد رخش بمیدان برید این سرو را مرکز هست در قسم چوگان
برید هم از آن علامة ذکر و انثی کو س مرزند کوئی سر عضو را بریده طریقه
مختنان پیش گرفته دایره احدیه و واحدیه را که حجاز العاز ان غار رزویت النیران
بغارت میبرد هم از بنا است هم بزرگان را از طرف بود خطائی و گناه افتاد
اول آدم را که گندم خورد با حوا تکلیف بادلاده و آن سبب افراط و تفریط
است اکنون معنی دیگر این السنوغاره گرند شکم و فرج جماعة مردمان را که خداوند
کنم بلند بینی شیطان را این دو غار بین شکم و فرج غار گو گرند غار اول

فعلا فرست من الغارة معناه غارت کننده والمغاران الباطنی والفرج و غار
سیوم معنی او جماعت مردمان وغیر آن جمع غار و معنی او کوکی که میان دو کوه باشد
والا بیان طیب و قرة عینی فی الصلوة بایکردون را نیز بوجوه دیگر غیر وجوه
مذکوره که در بحر است الطیب مجذوب سالکی که تمام عالم [illegible] زد و شدور
او صوفت زیاده است از آنکه او اصل است و مجذوب سالک مع او قولا و مطلقا
و حال مجذوب سالک از [illegible] و میشود و سالک مجذوب سالار زین بدان میرود [illegible]
فی الصلوة مجذوب مجرد یا سالک مجرد اگر اول باشد از صلوة حضور قلوب و شهود مطلق
مراد باشد و اگر ثانی است از صلوة اعمال جوارح مراد باشد و یا این سه ذات و صفات
و افعال و یا حقیقت و طریقت و شریعت و یا اهل محبت و موزون و معاملات که بمقابله
و قلب و نفس اند و یا آنکه معنی صلی بمعنی باطاعت و خضوع دلها این سه چیز
باشد و این جز در دنیا ممکن نیست ازین در دنیا است نه از دنیا و اگر نه محبوب
محبوب نگشت و یا آنکه معنی صلی باشد دست داشته شد از دنیای تمام سوی
مرسی چیز قلب و نفس و تن که این ترکیب خاص در دنیا است و سبب این وجه
در کثرة دیده میشود که مطلوب مطلوب است و یا آنکه جا یدر مصفاه و ذایم فرگاه رز
که بقای ایشان همین جا است رسول الله و هم بمعنا مبدان سیر صوره دنیا را دوست
داشته اند همین سبب است که سه چیز سبب ترقی و فریه است الدنیا مزرعة
الاخرة همین است در آخرة این گفتنی ندهند که ثواب شود و ترقی گردد و آن
محل ترقی نیست هم ازین جهت امیر المومنین علیه السلام کرم الله وجهه فرموده اگر مرا [illegible]
کنند میان تمام آخرة و یک [illegible] دنیای یک [illegible] صوره دنیا را اختیار کنم بتوانم در آن

همین تعدیه مراد باشد که زمجره عبارة از نزاهمات صفات است و در حجره زلل
رفتن اشارة باستیفاء حقوق ایشان و نگه داردن آن و جمع کردن بین الافراط
والتفریط باعتدال تام و با آنکه هفتاد یک مقام سلوک و وصول که بعبارت صوفیه کلاه
مراد باشد که بعهد مستر شد را آنکه ازین مقامات بعبرة نگذرانند اجازه و خلافه
بیرد قوم درست نباشد که عهد و را در عرصات قیامت روسیاه کنند که خلاف
مشایخ طبقات کرده اند و آن مقامات در خلافت نامه حضرت قطب الدین دهلوی است
اکنون بر بنیه هفتاد یک جامع کرده یک لحظه از وتعالی غافل گشتم همانکه آب از نخرقاب
آورده کف پا تر نشد بلکه در عین آن کار در اثناء رفع وحط در حضور تام و شهود
دوام مدام بود چنانکه فرمود

زیرا که خارق عادة است

و برکات من سبب ذوق و لذة گردد

و با وجود تقلید طعامی که او
علیه السلام راست که تمام عمر حبه سیر بسیار نخورده پس معجزه باشد
انتهی ههم

گفتن و زدنی

که خود را پاک کرده

بعضی نیز از صفت

متصف شدن بر حکم انا اسماء التسوية والتسمية بجهر مراد و صاف البعد و هو غیر واصل

بنهایة وصال نرسید و غایت او راندید از آن نود و نه و شش درجه طرح کرد که مراد و مراد

عالم آثار است دیو راه آن برفت و او را نهایة نه بس وصال بکمال و تمام کامل نگ

وان هزار ده هزار عالم را در نوشت و بدین چنین اشارة نمود صاحب فرمود

دوست گردانیده شد بمن از دنیاء شما سه چیز خوشبوئی و عودات

در روشنائی چشم من در نماز ظاهر معنی حدیث اینست اما نزد قوم طیب لاهوت

و نماز ملکوت و روشنائی چشم ناسوت است که عبارة از دل و نفس و قوت است

و این هر سه هم در دنیا است و یا از حقیقة و طریقة و شریعت این هم از امور نسبت

تعلق بعالم نسب و اضافات دارد و مطلوب فقط دیدن و دیده است در کثرة

که این هر سه چیز از جهت آن محبوب محبوب شد که محبوب محبوب مخصوص

در طلع شاه صورة اتحاد و التصاق و التزاق است و جمع الجمع و فرد الجمع

و اعضاء یکی در دیگری میرود و ظاهر باطن و باطن ظاهر میشود هو الاول هو

الاخر هو الظاهر هو الباطن در کار است صاحب فرمود

که متر و مستور خود بود و خبر اذ کنجد او را بیت اله و عرش الله نامند که لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المومن همین نمره می زنند ان الله
تعالی فی قلب المومن فی کل یوم ولیلة ثلثمائة وستین نظرة همین که نمی بارد دل
بود آنکه وقت هیچ جز خدا اندرو نباشند هیچ و اگر خانه دیو هست نه بیت الله
خانه دیوار چه دل خوانی سبحان الله چه عظمة دل را که تواند بیان کردن صعوبتیهم
او را اگر از هره دم زدن هست دل را چون آفریده بر بین اند که مختوم جسد اسرافیل
را طلبیده که تو سر حاملان عرش و عرش محیط همه عالم در بطن عرش هست از آن
تو بر کردن خود که سی هزار سال راه هست برگرفت این دل را برگرفت این در
لطافت زینت از نگاه گرانی فرمان شد من بر دادم برد مرکزم خود قلب المومن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء هست که سعدی علیه الرحمة والغفران چه بزرگ
بیانست من از دل ای جوانم دان بخر نامی نمی دانم غلام آن جوانم دم که آواز
دل خبر دارد در رئیس الطائفه منبر ناید برادرم سهیل عبدالله تستری صبی و صبی
مرد نبود روز که دنیا آمده صایم بود و روز که رفت هم صایم رفت فاما خبر
از دل نداشت پس معلوم شد که خبر از دل جز اهل محبت و عشق را نبود زیرا که
صفوت رسالت بتمامه دل است مخصص انسانیه را من بین سایر الانبیاء و اهل الجمعة است
بر حکم یحبهم و یحبونه ۱۵۳
هر جا یه مصفات و زنایم مزکات اند واین قلب است
روح انسانی نامند وحق روح و نفس
که بعناب بدر و ما در اند بتمام ادا فرموده و تعد به برای تکثیر است نه تحدید و بیانش

کسی مثلا

کنف و همچنین

اما در فواحش تشنید

جمال   جلال و از لطف بقهر و از قهر بلطف

مخلوط البرزخ

از آنکه صورة و معنی و ظاهر و باطن و فرع و اصل در حقیقة

یکی اند

و همه را که هفتاد و دو ملت اند در حقیقة یکی دان و بر صراط مستقیم خوان

چه عیسی و چه موسی و چه بیر مسلمان احمد   چه ترسا و چه مغ ای همه کس برابر بین

ودجال ایم است مخصوص گردانیدی کو کافر را و دین دیندار را ذرۂ
دردت دل عطار را عارفان درویش صاحب درد را بادشاه خوانند کہ ابنیس
چنانکہ فرمود گران حجاب عظمت است
شکر این ہرگز نتوانم گزارد ہے تو لطف کاراز نتوانم کرد احسان
ترا شماره نتوانم کرد کہ بر تن ہر زبان شود در موئی یک شکر تو از ہزار نتوانم
کرد این رباعی ہم از ان شیخ است و فرمود ہر کہ این را بعد تہجد بگوید ہو تعالی
با او کلام کند و مرتبہ کلیم اللہ را حاصل است من لایق آن دولت نیم اما
فضل و کرم تو کہ علت است بر حکمی من قبل قبل بلا علة و سبب و من
رد رد بلا جاہ داب مراد سنگر کسی کرد و از خاک برگرفت ۱۰۲
نیکو مراد است مرد دانند و روندہ این صنف مجذوب سالک است
کہ ادرا ازو بردہ اند و معارف ہر در ترقی است فرد دم آید و ہر ساعت ہی بود
تا اکم میداند کہ بنہایت رسید ہم وراء این مقامی ہست چون بایمان می بینند
وراء آن جانی است بزرگتر از انچہ کہ اہست ہمچنین اگر عمر ابدی یابد و ہر
ساعت تجلیات و کشوفات شود تمام شدنی نیست ازانکہ مطلوب را نہایت
نہ طلب طالب را ازین باشد قل لوکان البحر مدادا تا آخر آیۃ ہمین معنی ام
زند دانہ لیغان علی قلبی و انی لاستغفر اللہ فی کل یوم سبعین مرۃ ہمین کم
میبازد و ہست شیخ سعدی نہ حسنت آخری دارد نہ سعدی را سخن پایان
بمیرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچنان باقی ہمین نار بار زیست میکند

اکرمدق

وقوله تعالی

هم

یعنی ازین فقر که در حدیث و قران است مراد فقر صابر

صابر و فقر اختیاری است نه فقر سالک فقر اضطراری

ازانکه فقر صفت رسالت اختیاری بود نه اضطراری این فقر محو باشد نه غیر او

که این فقر مغلوب از فقر است وهو المکان الذی لا یعبر الکلام پس دل فقیر خالی

از ما سوی الله باشد و مجرد الله بر باشد این جنس فقیر مراد باشد و بفضل و

شرف او نص و احادیث ناطق است این شخص مجذوب سالک است که دلش خالی

از ما سوی است و بر حق وصفت است وجز حق را گنجایش نیست و ماسوا نیست

او هم نشین خدای است او در بهشت رضای است و او در حضرت رسول

و دعا است که مرا با او برانگیز و اگرنه فخر خود چون نه گوید با آنکه میگوید آدم و من

دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر و سید لواء الحمد ولا فخر چنانکه فرمود بقسم موکد

یعنی جائی در قران بندا ده آ

که غنی را این مرتبه واین درجه باشد عند الله ازانکه غنا مونث است و فقر مذکر

و فضل مذکر افریده است بنظر رحم ندیده و مغضوب و مبغوض خود خوانده

و فرموده این دنیا در میان من و میان بندگان من حجاب نموده و ایشانرا بخود

مشغول

گردانیده و از من دور داشته و فرموده یا دنیا خدمتی من خدمت و اشکم رمت

خدمتگار اکنون چو   ذکر فضل اغنیاء در قرآن

که دنیا که بطلک کفر اند

که در خواب امیر المومنین عمر رضی الله عنه حضرت رسالت فرمود

چون او دید که بر پشت مبارک رسول الله نقشها بود یا خرما بر آمده

و او صلی الله علیه و سلم از قیلوله برخاسته و عمر گریان گشته رسول الله گریه رسید ما

یکیک یا عمر گفت قیصر روم و پادشاهان حبش و ما حبش که دشمنان خدای اند

ایشان غرق در ترمینه و در نبه و بر تختهای مرصع و مکلل با آبگینه تو که دوست

او باشی ترا این حال این دوست در فهم منزلت فرمود راضی نشوی ای عمر که

دنیای فانی ایشان را داد و کار آخرة باقی داشت اکنون

یا رسول الله فهم کردم و خشنود گشته ام یا رسول الله دنیای دنیا

فانی سفالینه و آخرة باقی زرینه است اگر بعکس این بودی که مردم عاقل

با یستی که بسای سفالینه اختیار کردی بر فانی زرینه   شیخ

سخن او برید و دیده ماست که از دیده میگویند

از شنیده ما

یعنی از مجذوبان سالک و طالبان ذات قطع نظر نموده

و صفات کردانیدی و از حظ نفس و شرب هوا بطلب ما دون ذات از نعوت

و صفات فقیر و خالی کردی و درد خود که و راهم نعمتهاست و مکمد مردان

ای کاملے قوم و تبار رمز بداند ب

انچ بخشیده خداوند من مرا و گردانیده مرا از بزرگان امی حظ نفس است نفس را

درین شر پا تمام است

ومیکرد او را مار داد ب

دنیا و کرد مها هوا نفس این موذیات   وا و قوت

وقت ایشان شد

واو   ای پیس امام کذلک

وی دولت است   دولت ازا مدان

که داد ندت هیش از ابا ز جنس استطمار   بین خوابها

برلشان که چنال بندی نفس است

و نظم بستر دهم بهلوی

یعنی پادشاه

اینی حال فقیران با اضطرار است

نه در ظاهر آسوده اند و نه در باطن اما دنیا داران بخیال و کمال خود نقد آسوده اند

و تران هم نشد اما بعد و حشی تو یاد نیا داران باشند بر حکم نر اجب قوم ای

معهم والمرء مع من احب واکم کفته اند   و دیگر

که وزیر نفس اماره د بشن کاده حرص و هوا هست هر روز و شب در تدبیر معاش

و توفیر زر د نقود و متاع دنیا و ز بره او میکدازند وقل متاع الدنیا قلیل را

کثیر پندارد و هوا را برحق برگزیند و طلب فانی بر باقی برال محمود کنند

از غایت حرص و نهایت شره نفس گرسنه

فرود گشتند   از لباس طاعات و خالی از اعمال حسنات

که ستر عورت را کشف کرد د   یعنی صورة فقرا دبار

رسول الله ازان استعاذه خواسته و اعوذ بک من الفقر فرموده

که آثار هوا است

که از اعلام حرص است این هفت جبر عباده از هفت درکه دوزخ است که

اما سبعة ابواب که فصلی ازان باب است و هفت صفات نفسانی رسم ازان

حجاب است یعنی صفة عذابها گوناگون و موذیات و مولمات دوزخ بر مارو

گژدم و مردمان مرکون است   نهایة

وخشیت   و بنیه و اعضا سلاسل   و بیهوش

گشت   بر حکم الجلال والجمال   امثال از مار

والعقرار والغضاء مثال قبان و اکثر و انا بیان توامان ارزند از امور نسبت

یکی بدون دیگری متصور نبود از ین جهت میگویند اگر در خواب بیند که میگرید تعبیر آن

باشد که اینه خنده و خوشی باشد والعکس بالعکس

مغفرة ظاهر و رحمة ظاهر د مقام صمدیة است مقرر و ثابت مر محمد راست و کمر

سع اوست قولا و فعلا و حالا ما راه یافتگان

بدین مقام خاص باعمال و افعال خود اگر خدای تعالی این راه فاتح حضرت محمدی

ما را ننمودی. و از امة خاص او نگردانیدی

مراهل صفات و ذات

را و اصحاب معاملة و محبت را نوع دایم و وصل ابدیة

اهل فراق راست که جدا انداز

اصحاب وصال راست که

محجوب

عاشق بکشته اند چنانکه فرمود

فاما انکه در بسیار است نار و در نور است

زیرا که دوزخ با شهود معشوق بهشت است و عقاب

با دوستان است و بهشت بغیر محبوب دوزخ است زیرا که تنزل از ایجا باشد که

و نیز استغال نجاه کردن و از صاحب خانه روی گردانیدن از عقل باشد

S. 101 هم از ان حضرت رسالة فرمود اکثر اهل الجنة البله ۱۰۱

فقیر ما را بار رسید

این صنع عقل معاش و کسب

ز حقیقی و معنوی چنانکه فرمود

یعنی اطلاع بر آنکه جز او وجود دیگر نیست

خدای داناتر است از ما بصواب کار یعنی نیز داو جز

او نیست و همین صواب است و سوی او ست بازگشت همه خلق علوی و سفلی

پس او تعالی چون نقطه باشد که از نقطه وحده خوانند و حرف و کلمه هم از ان

نقطه باشد که احدیة و واحدیة نامند ۱۰۰

S. 100

که حرف جمال است و مختلط بنقاط بر نکات جلال است

و خال جمال کمال است و برابر نموده

عالم معقول را با عالم محسوس احاطه فرموده میان ایشان

هر یکی دعوی انا و لا غیری میکرد هر حکم ابلیس که نه از سبب و خطیه

بحکم برخود میخوانند مراد ازین دو صفت جمال و جلال است که میان خویش تنوا اند

و لازم و ملزوم یکدیگر اند یکی بدون دیگری متصور نه چنانکه [illegible] نیست

که آدم و ابلیس نیست و موسی و فرعون نیست

ترازوی عدل

برابر آید و کم و بیش و پس و پیش بشر دست نماید چنانکه فرمود

و میزانی بر دوخت که عبارت از عالم مقدار

و مسافت است بر حکم سبقت رحمتی

غضبی

الحق یعلو و لا یعلی والحق لا یغلبه بسبب ظهور نمودگی اسما او کا

ریکاد

کان الله ولم یکن معه شیء فرقی نیست در حق با خدا نیست چنانکه گفت یا محمد
لا محمد ولم یبق منه محمد مع محمد شیء این حکایت مقام لامکان است باز
انجا سجده کرد فرمان شد بعد الیوم ما را عذر نیست این سجده کرا است گفت
میدانم اما رعایت ادب میکنم و اگر روا نباشد بحضرت رسیدم این اثر کرده هم
باشد واسجد واقترب بعضی میگویند که ادب کنیز نزدیک تر شود نشسته الیه
سر بی است افتاده را بردارند بر آمده را فرو دارند

هفدهم مقام

یکم

در اکثر اوقات همچنان است چنانکه معشوق باشد که در وقت اعتناق و التصاق
و کنار و کلام اگرچه درد واز کمال لذت بیهوش اند و اما او یکبار است ادب میکند
و تمام خود را میبیند هر آن بغایت از دیار حسن و جمال عیش داند و التهاب شوق
و لذت او ادب گردد اما از عالم ذوقیات است تا ایشان نچشند ندانند از آنکه عروس
بی پیرایه و زیور و بی آراسته و پیراسته که در نظر مردم خوش آید و در وقت لقا
این همه دور میشود یا هر که افضل از همه دران وقت غایت ادب است
چنانکه گفتیم

ایمان بغیب

اول مقام

روی است بعضی غایبین عن انفسهم فانیین فی ذات الله بعد از علامت حقیقی
این دعوی بندگی در بندگی زیاده کردن و بیرون اگر گوید مقام دعوه وارشاد
است بعد آنکه دو حاصل شود زکوة او این باشد که خلق خدای را از آن نصیبه
کند

و بشنو ارده هیزم و باره

خار بسته بر پشتش آمد ... تا هر تردامنی درین محل در نتواند آمد

مخلص است او را خود حجاب نیست وان عاشق صادق است فنعم ما قال

احمد فی ان عبادک منهم المخلصین هیچ است

از اسرار دل آگاه این کار بار

در وصف مجذوب بی مجرد است تا هر که بمجلس

خود باشد و قیام هر یک بموضع خود بود که مقتضی اعتدال است از مشتهی

افراط و تفریط که هر دو مذموم است

بر قلم اذا کمل المودة رفع التکلف نیز صورت حجر

گاه بود تکلف از میان برگیرد و ترک الادب ادب باشد از مقام قرب است

در دوستی که ابن جنس مطلوب دو قسم در آید و در صدر شنیده باشد چون

بر در می آید و در صف نعال سلوک ادب نگاه میبایست داشت قول منصور

حلاج که بیت یا ملعون چون موذن الله اکبر گفت هم ازین میان نشان است

اما به هر یک صفت و در هر مقام که باشد مهما امکن ادب نگاه باید داشت

ادب تاجی است تا از الهی بنه بر سر برو هر کجا که خواهی از آنکه متقدم مزید

و عنوان ترقی است تا که مردم در ادب هست امید ترقی و مزید است

چنانکه مردیست که صورت رسانه را بهاء پر علم در هوای عقابی پروند

وابنارا ازینه ابتدای عشق بر در مرده

مراتب

اصول را که نهایت نسبت بیان میفرمایند که هر یکی از انها مقام خود داند

مقام او این باشد

بیت مرا استوار رم بهم خود   دز نگردد در مشر

هیچ قول رفیع و کناره نکند و غالب باید

این بیت   نعیف

این بیت بالا دفتر   از محاید مصفاه و ذمایم منزکاة

که از زکات عالم نسب و اضافات فانی است بلکه از ما سوی ایر

از آن سید خوانند اما سید الفقرا نزدیک ایشان آنست که

و نامرادی را خود ساخته

بیت

این دال برانست مصراع

از آنکه بدر دنیا یافت آرمیده و از

شغل درکه نشر بو نزره نیافته و از هم رمیده و برضا و تسلیم تمکین فرموده

او را سید نگویند

حقیقت

سوی مردانی که بازش داد ایشانرا نکارده آخرة و هیچ
دنیا از یاد خدای یعنی ایشانرا حجب نورانی که آخرة و هیچ دنیا از یاد خدای
یعنی ایشانرا حجب نورانیه و ظلمانیه از حق مانع نیابد ازانکه از عالم نسب و
اضافات در گذشته و بوراء الوراء رسیده اند

اهل محبت

که منکور رانده در متن

وآن عبارة از صفه جمال و جلال است که لما خلقت بیدی بران مثال است
اما حکم مرغالب راست بر کلمه سبقت رحمتی غضبی بس مرد مستو هم عالم
همین عالم نسب و اضافات است که هم اکنون بران اشاره است از یک
یک پوست دیگر منزا و مستقر در وهم اند
یعنی از صفات جمال بکمال و از جلال بجمال مرایی و
میرویم
ازانکه از امور نسب درگذشته و بوراء
آن بر رفته اند اکنون بیان بشنو

اول مواع حجبا للمحب کیف
بنام یعنی عجب مرا ابدا از دوست که چون نخسبد مرد فردا آنکه هست بر دو دست

یعنی روز و شب با تو بودم و ندانستم

گر تو شیخ خراسان دامن گیر شده است و اصول در کار گشته

از آنکه شغل خلق غالب بود از ذکر حق صاحب فرمود

کار تو مرتب شد و مصداق

این ذکر حق است از شغل خلق مر اصحاب شما اکثر ذکر را یاد دار

یعنی پادشاه

این عشق گرد گرد است

محل و غیر نه بینه هر جا که خوش آید بر آید و هر جا خوش آید بکند یعنی این

ما بیار طغرای جهاندار است او است و دیگر را برید و در باس بی یار راست

صاحب فرمود

یعنی اگر ظهور عشق از بطون غلبه کند اصلا بهان نماند الحق ایستاده

شب و قضاء معقول بو الفضول را که ملک وجود بد و قائم است بتاراج گرد

عقلم دیست خوابگه آموز عشق در دیست پادشاه مسوز

یعنی وصل و فصل میان دو چیز تصور توان کرد و چون هر یک چیز نیست

همه خیالات و ظنون باشد اما اصل کار از آن است که خیال چون بکمال رسد

حقیقت گردد همچنین نفس و طبع است که حق و حقیقت مطلوب و حکایة کلکش باب

و پادشاه بشنو که کش تاب عاشق پادشاه شد کار چو دید که هست مرکب پادشاه

میرود برابر شده میرود تا آنکه قصه فاش شد میان خلق پادشاه را شرم

ومراسلم   دمان برسنده

اشاره‌ مد و رباش کبریا

وکنا س

وعظمت بهت کرلازم معشوق است

وان درگاه باجاه

وکوشه

از خاص وخواص او ملازمان درگاه او

واراب

واقام کنندگان

بعد سال وماه

بت

ب

اما علی مذهب الحق همین بیان است وما من دابة فی الارض الا هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم همین تبیان است

سوال دوم سوال چه شود که هر مبدء
نوع چیست حالت این سوال وجواب اشاره بنه صفات امهات
است چون از ایشان یکدر سیر الی الله تمام شود در سیر فی الله که سیر در ذات است
قدم نهاده باشی آنکه میرفت اسماء دل میرود و این را نهایت نیست
در اول سیر بود و آن رفت سیر بپس آمد

از آنکه فراق خیال متعلق بنفس است زایل
اما همین حال بعد اللتیا واللتان عین بعینه میشود

از میان
عاشق ومعشوق آنکه حقیقت است و دوئی صوری دو شمرده وهم بود رفت
وحقیقت بحقیقت خود باز گشت و نسبت میان عاشق ومعشوق چون نسبت میان
ظاهر باطن است ظهور معشوق بعاشق وقیام عاشق بمعشوق هو الاول
هو الآخر هو الظاهر هو الباطن همین است که فرموده نور رافع

ترکی است این که لا یکمل الایمان المرء حتی یقال انه مجنون

یعنی در خلوة صحیح با او باشی

محب با ادب عاشق بی سبب ان المحبة امرها عجیب

یلقی علیک و ما دمت   این اصل محبت

و اراده را با اختیار چه کار و ما تشاؤن الا ان یشاء الله در کار

میخواهم من وصال محبوب

و او میخواهد فراق مرا پس ترک کردم خواست خود را از جهت خواست او

در اینجا بگویم با تو باشم   کاشغر بود کار و لایت بدوش

لا یدخل سلطانان فی غمد و تیغ در یک نیام نگنجد

میبینم در وصال خود را بیند لکن نفس خود را ادب

در وصال مراد نفس است و کمال شرب اوست از آنکه تجلی جمال است

و میبینم خود را در فراق چونکه کار خونکار آن که فراق خلاف نفس است

و نفس بکل مقهور است

این در نامرادی مراد است

و در مراد نامرادیست از آنکه جمال و جلال متلازمند لا یوجد احدهما بدون الاخر

و در حقیقة خود جمال جلال است و جلال جمال لطف قهر است و قهر لطف

قرب بعد است و بعد قرب بل بعد قرب قرب است قرب قرب قرب بعد

بعد اینجا از الهیات است بل لا قرب و لا بعد و لا وصل و لا فصل و لا حق

و لا تعلق

ولا ملحق کل بل هو داعه الواحد القهار این از صمدیات است که فاهم فهوت کمالها ست

یعنی بر در وستم او را در برکشیده ام از آنکه آن ستمگری عین

رضا جوئی است معشوق بعز و تعظم و تکبر و ترفع که دارد ظاهرا

در باطن خلاف انست راست بازی از و محال است جز روق و مکر و غدر دگر

هیچ ندارد   او درست بنا ردای بازد   جز زرق نسازد انچ سازد شاید

اگر اتفاق چنان ستمگری افتد یعنی در یکی همان یکی گرداند یعنی بیاد

زر زرو و دین دهوکها و خیالها بهشته همه مر بسر نیز بسر گردد و والکی و بیگانگی

و دوئی با وئی او باز آید   بخت باز اید از ان در که یکی خونی در آید

روی تو دیدن در دولت بگشاید   اه کرا بود و باشد اکنون بشنو

همان بر سنده

یعنی در بر دل بنشانم   بر همکم لها را دام ان اکلو

خلق تامعا للمظاهر کلها جلس را فخار کبیر و اصغار است قد بها فکشف

کذا الوقف نسبته ذلم تخلص به صورة ولم یتیسر رنبیه الا صورة الانسان وعمر

فلذا خلق ادم علی صورته وضع مراقبه همبرین دو طریق است یا مربع

یا گرد و زانو ها دوم قرب بکشف حقیقه است

وکعده   و وا زیکیرد

وهم زانو اشاره بآنچ مخصوص است و رامس سکرات ست

نا یعرف الا بالذوق چنانکه فرمود

کزوجد منه الی ربه است مطلق هو سیجز بکل باز گشت

جه عالم لاهوت بناسوت یعنی ناسوت را فرود بردحکم و دم خود ساخت یعنی

این قول خوب نیست زیراکی لاهوت مجتسم مجسد نیست این دو

دو جسم متصور نمیشد تعالی عنه ذلک علوا کبیرا چنانکه فرمود

این سخن بد است به اعتقاد کننده بدین کلام

سود مند نیست بلکه زیان زده است مردمان

آمد لیلی منم لیلا ارسب

شعر

بنی آدم حقیقه و ذات هر موجودی هستند از علویات و سفلیات که ظاهر شده است اسمائے

از بطون و قوة بفعل او جود و فعل شهود و جز اسمای مسودان در همه عالم

وای ماسوای اسم است و هم است و خیال یعنی حقیقتی ندارد حقیقه همه اسما

ابدا مافر امد و الخلق منب جز ذل بر ما طلایه او و هم است و خیال

و زل و لاع است و هم بو هم رود حقیقه بحقیقه خود ماند صاکم کفته انه

دروز دو حریط بود حریط سوفته هاه در ماند که

اما ترا باید که این گمان نبری او تعالی

همین است نمونه مینماید و تمثیل عالم معانی بعالم صور و اشکال کنند تقر

کارخانۂ النفس

این چهار تمثیل ذاتی و صفاتی

و اسمائی و افعالی هست که عبارت از چهار عالم است چنانکه شخص و تاب

و ظل و عکس و به آنکه این چهار که مجنون در خیالات دیوانگی خویش دید یکبار

این هر چند وجها در ذات همه بدان سه چهار که گفتیم مانند در بن جمع جمع است

تماکه اباشد دانه بحکمی شناسی

یعنی وجود او زاید بر حقیقت او نیست صلکم

قول بعض حکماست بر حکم کان الله ولم یکن معه شیء و هو الآن کما کان

لا یتغیر بذاته ولا فی صفاته بحدوث الاکوان

یعنی ذات و صفات و افعال در حقیقت همان یکی هست از آنکه

السلام و الرحمة و البرکة منه امر واحد و الواحد لا یصدر منه الا

الواحد از آن اصل اعداد همان واحد است باقی تکرار است

متشابهات القرآن خوانده و برای تمثیل و تشبیه این حروف نموده تشبیه معقول
بمحسوس فرموده تا قرار گیرد حال مشبه در نفس سامع چنانکه این از اسالیب
علم بلاغت است و دال بر میم ذال برد در بعض نسخ خبر افتاده است
یعنی دال را بمقام ذکر برد و گفت این همه تسبیح و نماز و تلاوه و سجده نما
این مقام ذکر را بر میکند میگوید بدین بحرم که ذکر عمل دل است و اعمال
نماز عمل جوارح است اقم الصلوة لذکری اشارة برین است که بغیر ذکر و
مراقبه کار بهتر بلندی نیست اگر اول مراد باشد خود از میم و ذال علامت
مذکر مراد باشد و دال دست چنانکه رفته اما در نسخه صحیح ذال را قلم زده
اند از تکرار درست ان طبعهم موکل بمعادات المعادات و مراد این باشد
که دست بر میان ذکر برد و گفت ضمن و ضمن و مراد از عین روح و موسی
سرور بر سلسلان روح اعظم که الم از و فیض عنایت گردیم تر نفس
مع عقل هم عند او برابر است این اسامی و اعلام نسبت باسمائه تنبیه
او تعالی الا انه اکم بالله اکم و بمعه لا عرش لا زر اشاره
و تیر جان جمله یکی بود نبود از دو یکی از توحید بی شار که اسما نبود عیان
از قطره ز قلزم توحید نشانی نیست تا بد تجلی حقیقت توحید در بیان
و این حروف مبهمات که از اسرار بکار صفات جلال است این رنگ
امیر بینش اوست کما ضمه و کی ذات ترا باید که گمان نرود که او تعالی
چنین است و ابهم و رأیهم محیط مگر خوانده و از وراء النور از خبر داری
بهم از این جهت بحروف متهی اورد ما خلق در گمان نیفتند که او تعالی

که این خامه اجام است

تعالی عن ذلک علوا کبیرا این بیان صفت حق بشنو

یعنی چون بصفت او سوی تو نمانی هو ست بصفت شود تا تغییر ذات تو لایق

صفات که دو شاکردان و نیز بشنو

وجه

که قوام تو بدوست و ظهور او بتو از یکی از صفات

بار صعبه است و ترا ابهم صفات او متصف باید تا مع البصر مع السمع

فهم کنی و یا اکنم

یعنی بعد

از اکنم چون اتصاف بصفت او تعالی شد پس او را ابس

و غایت از کجا باشد و بیان او از کجا با تمام رسد

گفت

همان اشاره است که بیان نیست لاهوت در ملکوت نگنجد که نی در باهوت

هو نگنجد همچنین طریقت در شریعت هم نگنجد و انمود چ از عالم قدس اند المجاز قنطرة

الحقیقة گفته اند یعنی ناسوت و ملکوت

و با شریعت و طریقت هر دو ملقب بزرگ اند اما مقصود بذات نه اند مقصود

بذات و را ای ایشان است

یعنی حقیقت و لاهوت که از عالم غیب داخل فات مفردات و مجردات است

هو الباقی

و و را نسب و اضافات هست درین مرد و که عالم نسب و اضافات هست نیکند

محمود را اسم رسول الله است که هم محمود حروف

او خالی هست و حلو دست نشان صدق نبوة او ست النقر مجری همه سر آیات

ذا ابعثه مقاما محمودا الذی وعده همین هست ما ابر المحمود ٤ کل فعا رهم

ازین هست و مراد عالم عظمت و انوار صمدیه هست که عالم دراء و راست

از محرم اسرار بکار انوار صفت محمودی

و مقام محمودی ٤ افزوده باشد هم از ان اللهم اجعلنی فنا ثم محو گفته اند

درد هر یک همدم را رکویم با او غم دل روزی یکبار بگویم چون سخن کوتاه

کن آمد سخن بسیار نمیرود زبان تقریر و بیان بحرف کم کرده هست از انکه از عالم

ملکی اند و مطلوب از عالم وراء وراء هست   قلم بشکن ورق بسوز سیاهی

٩٦

S.96

زیر دم قدر کس   حیه این قصه عشق هست که در دفتر نمیگنجد

یعنی در مقام جمع الجمع و بقا بقا قدم نهاده

منزه از عالم قدس از تجلیات جلال و عظم و کشوفات کبریای و استغنا

و غیره که ما از نقیض نامیم   تمام از سمات حوادث و مجرد از صفات

نقایض ما نیز عز قدس حقیقتی هست   و اعتماد به عالم ذات

فرمود و بلست قبلی کرد   و روی بمردان داشت که آثار صفت

جمال و جلال الله بما انجز   دست بر مردی زد

یعنی استملاد طاقت نمانده و دست

ازین هست   از عالم بی نیاز گیت

مولی رسول امیر آمد گفت چرا میگوئی پس گفت رسول امیر آمد بار پس
باز گشت نمیدانم چه سبب بود گفت این دستار تو دیده گفت آری گفت
وقت دیگر هم دیده گفت نه گفت همین سبب است دستار بدرستی داد
او پیش رسول امیر نهاد گفت ببین میگوید این بخود شد در راه خدای
بجنبید رسول گفت آری دختر منست صحبت باید و نیز فرمود لو کان للدنیا قدر
عند الله مثل جناح بعوضة لا افترقت همین معنی است اما
یعنی

او تعالی با هر شیء است نه برابری زیرا که مقارنه میان دو جسم باید و هو
تعالی منزه عن ذلک و غیر هر شیء است نه بجدائی زیرا که جدائی هم میان
دو جسم متصور باشد این سخن هم کشف است بغیر کشف تمام فهم نتواند
معنی معیت حق با خلق و احاطه او تعالی با او طریقه معیت و احاطه اجسام
و یا اعراض با اجسام نیست ای جاء الحق اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر
مقرر است و نیز با او تعالی چیز او نیست کان الله و لم یکن معه شیء و هو الان
کما کان و این را که فهم کند او معیت حق را فهم کرده باشد چنانکه در شهر دهلی با خوند
قطبی بحث شده بود و محضر عظیم کرده بودند در مسجد جامع علمای آن
وقت فرمودند چه میفرمائید معیت حق با خلق بعلم و قدرة است یا بذات حضرت
قطبی فرمود که ما ازین معیت صوری و ظاهری چرا دم میدارید یا اعتبار ذات
معنوی ایشان گفتند اعتبار ذات پس فرمود اعتبار ذات اولی است چون هم
اعتبار آمد بحث آخر شد حکم فرمود

ابی نیز

صحبت سنخت باید جز ما عانه برنخیزد و عنایه مرشد کامل مکمل و دستگیری
شیخ کهنه را گره و نیخته دست ندهد و اگر نه ضرورة اقدام فحول رجال است حاکم

فرمود برین محل قهر و جلال

از جنت بس و دیگر کردن براه مصطفی و نگاه داشت

قدم بر قدم شیخ رفتن و گزیدن

سنت اهل تحقیق و کار حاکم فرمود

وحدة
بر حکم آنکه عارف کامل هست هر چه شایسته در وجود می آید او در بحر محیط
می اندازد و پلید پراهم حکم پاکی میدهد و هم را فعل اسم می بیند و اسم
نحو خبر میخواند و از عالم نسب و اضافات بر تر میرود و در عالم در ار درای
هم را یکی و رنگی همان یکی می بیند از آن ریا او بهتر از اخلاص بغیند نا
باشد
باشد از آن این

یعنی بدکاره

بشوق و کلفت خلاف طبع و خلق میکند

شیخ

یعنی اگر تو ما موران محل بیابی و مطیع و منقاد او نکردی از تو بسیار نیکی
فوت شود و بی نصیب و محروم از دولت این قول شیخ محب الدین است
حضرت قطب میگوید که فوق شکر حق تعالی بهتر از آن و صاف

و لطیفه

نمود آمده بران علیه السوخته شد ایشانرا رحم آمد گفتند سوختی گفت دل من
سوخته است از سوختن تن چه اگر باشد

یعنی بسبب این حال و بعد رقم این دلالت ما صنع الله فهو خیر معاینه بینند
حاصل گفته اند
کیست که چنین باخت بدل ان نفیس نیافت و من قتله فانا دیته همین اشاره است
چنانکه فرمود

گر در سر کوی ما کشته شوی   شکرانه بده که خونبها خود منم   پس این چنین
فایده را که خسیس رفت بدل آن شریف آمد نفس را تمام حاصل شد
مگر اینکه انما الاعمال بالنیات را اعتبار شود ان شخص به فی نفسه را نفس طالب
نصیب را از مهوی و مشتهی باز داشت نه برای طلب مزید و طمع یا علو
و افضل ازان بعده حق تعالی بر حکم منت الیک ز دان هستند خلق و
خلق دران وا را عاد و افضل مبادله و مقابله نمود بر حکم والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و من تقرب الی شبرا تقرب ز راعا الی اخر الحدیث و نیز
المجاهده بذر المشاهده گفته اند تخم او جهد شد که بنفت و هفصد عاطفت
فرمود
سر مشتهی نفس است   بسیار بسیار   بزرگی

الد

این نظر ساقط نمیشود از بهر آنکه مرد از آنکه خلقی و جبلی است و لا تبدیل لخلق الله مقرر است

ومعنی الصبر در الصبر بالله

بالله علی خدا باز آمده باشد پس صابر و صبر و صبر کرده شد یکی باشد از یکدیگر و یکی پیاله شراب مینخورند قل الله ثم ذرهم را بکار میبرند و هم الله الله میشوند

آ ا

واکر الصبر عن الله را خیلی گویند که عاشق مینگوید در بر معشوق باشد یک لحظه جدا نشود چنانکه منتهی کار اوست و او مینمود اگر عاشق را شغلی و کاری و حکومتی دور ارتی فرماید ضرورة از بر مدد باید شد و از صدر وصال بازآمد و مقام ادب را رعایه باید کرد و از خدا برست مقام ولایت است برضا جوئی باشد اریده وصاله و یریده هجره فاترک ما ارید لما یرید رابعه باید گفت اگرچه خدا پرستی دیگر است و رضا جوئی دیگر کی آنکه مردم غیب را حضور کند و حضور را غیبت و غیبت و حضور یکی شده باشد و از عالم نسب و اضافات قدم برتر داشته و بوادی منزه در آئیم محیط رسیده حال حالی حالی حال لطف قدره قدره لطف حضوره غیبته غیبته حضوره نقد وقت شده اما فضلی غیر محمود است و منزه ما معدود کی آنکه تو باشی و معشوق در خلوة هر دو را در خلوة کی باشد هر اینه الصبر عن الله الصبر باشد

وقل اینهم درهم بکار دارید آنگاه اهل علم و دانش باشید و اگر نه
از نه صاحب نظرانست کار بنجهٔ انزام غم روزگار
این دست نه دهد مگر آنکه سالها بسیار باشد تمام مرشد ریاضات و مجاهدات
دیده باشد ذکر و فکر و توجه تام از و گرفته و دران مستقیم و مستدام بهشت
در کم
پس این درد خاص اهل عشق و محبت باشد خدا کرا بیت است
خاص صورة و وضع کیفیة کنفی وجدت بر دماغ و قلب از ان صلابت است
یعنی کار بول است زبان را کاری نیست فی قلب لیا قلب او رنه همین است
و این راه کشف است نه راه عقل ع۹ قول 90 S. 95
وصابرون
اینها نوکس نزکاه وقلوب مصفاه است وایشان بر انواع
اند صابر در معاملات وصابر در مقامات وصابر در البیات و هر یک را اجر
بغیر حساب
و بسیار ادا اینها فر سلطان محیی نوسینه میگویند
در طاقه مایست از عالم وراء الوراست و ایشان از عالم نسب واضافات
اند و اینه مسرورانیم محیط است در کتابت و احاطه ایشان باشد و معنی
و در
کمال او نباشد و صابر انرا جای نتواند کرد بر حکم فضل عمیم و منن
جسیم هم ازین گفته اند که دخول بهشت بفضل الله است نه بعمل صالح
و بعد

نمایه چون گشته امر سیاه با براق نموده و نور سیاه نور ذات است ذات
بذات یکی گشته و لطافت در ذوق و راحت فرموده سواد در سواد در سواد ده
دیده روشنی در سیاهی اند و دو خال و زلف در لب تا دتا رتار کرده
و فالک عذارک نه اللیالی سواد فی سواد فی سواد دال دندان بکار
سخت بسر بردن تر بردم مرد بهوش مدهوش شراب سرخوش و
شربت نبات دوباره و بتبول صور صورت مشهود این معنی است که فرمود
امر او مشاهده شد صد وصف باید که شیرین دهن است از
حیف است که دور از لب دندان زمست آن و بت صورت قطرات است
در وصف باید که شیرین و ملیحت اینت که از جان دلم بکشد بود
و این عین آن حالت است که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در وقت
نقل بود که صحی و صحی صورتی با جمال و کمالی با جمیع و نار و کرشم و دلالی بخلی
گردو کنار گرفت و سخت بسلید دهن بر دهنی و لب بر لب نهاده
و سخت خوشید و کار بدانجا آن الموت سکرات نمود هوا من را سکر آزار و هوام
را سکرات ملکا هنا که فرمود از غایت ذوق و راحت و بیهوشی و لذت خرابی
دادن چاره نبود که نواظر یار اظهار خوبی فرمود هنا که در آخر سکر سماند یا
و جدانی است نه بیانی این عیانی است نه بتیانی و لهذا هست که حضرت
رسالت را فرمن حال است کما تعیشون تموتون تبعثون تحشرون همچنین حالت
است هنا که فرمود تا در کلمات و کوکاب بودم این جمال و این کمال
تا آخر حرکت کند همین اشارت است این از آثار ظهور ذات است که ایشان یکی در

یکی

کمی ذخیره در ذخیره است چنانکه نسبت خاقانی است

قصه‌های نبشت خاقانی قلم ایمای رسید سر بشکست وابن تجلیات افعالست

وکشوفات آسمانی و واردات صفاتی بود که در عرف اهل طال السان بدان اشارت

سر قلم را قلم کرده و شکمش را شکافنده وایه کنف قلم ایمای رسید که شکست

۹۵ تجلی خاص اکمل

S. 94

جامع است که خاص حضرت ربانیت است هفده هژده هزار عالم را جمع است

وجمال و جلال را مستوی وقهر ولطف را مجتمع و ذات وصفات را ثابت

محتمل اشارة بر تجرد و تفرد و توحید از عالم نسب واضافات

با جامعیت علویات و سفلیات وهو الله فی السموات وفی الارض و اشیای ساختن

والله نور السموات والارض را دثار بر دوختن والله من ورائهم محیط را بر بر زدن

فکان قاب قوسین او ادنی را بصورة حج وحج صحو بقاء و بقاء بقاء نموده

نموده والصوفی کائن بائن را الثبات فرموده تمام بمقام دیدار

ورا برهنه مجرد از سمات نقایض کاسته وان سبق

غلبه جمال است و ستر عورة که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری اشارة آن

وان حجاب عظمت و کبریاء از ابنیاء و رسل رفتن بیت سبا دو نهم من

الا اولیائی المومنین و اگر تمام برهنه باشد غلبه جلال بر جمال بود وان خلاف

سبقت رحمتی غضبی است از آن نزد اهل اعتبار اعتبار نیابد هم

از آن ابنیاء واولیاء بصورة دنیا دوست داشته اند که عالم ستر و غطاء است

واخرت عالم کشف وجلاء است از عروس حقیقی در جلباب و استار

حقیقی است و درای سد بصیره روا ازانبیا من قبل در اثناء مقامات

کشف حقیقی بوده اند از ان سد بصیره شد سنخت سنخت دقیق است اشاره

فهم شود

یعنی نفوس مزکی و عقول مصفی

نجت کم صفات حاید مصفاة و ذمایم مزکاة است

دوست فدای

نجات از همه انبیا نه بعزم که خود را رخواست

غفلت دلم بجدایی عرما انجیر بسکون انگور

از غذای نفسانی و دوحانی وانسانی ازتاج جقبا

و دوای اصطفا

و باده مجلی از ملایکه رود او جارنه هد گوید

که مقام روح انسانی است که عبادت از

که فوق ملکوت است که ایشا علیینی است که اسفل سافلین

است یعنی دمی

صفات حمیده

و بودن برفلا فام ما را منادی میکند

وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و نیز لنبو

سخابه که عمل مصنی است

که از قضایای عقل است محمد حسین راح

شنیع و طبیعتها سمج و قبیح دعوی اینکه ازین طرف صفت نیست اما قوم
دیدار و گفتار و رفتار و شکل و شمائل ما ندارد او داعم بتر و بهره و عصب
دیگر یار بر ورده است او چگونه که فضیحت حیل را اجاره کار نسازد و عون بکابک
و نا گهان جدی از مقدمات و ملل ببینند از غایت فرح لما تو اظر یار ابیه نسازد
انجمن بهانه‌ها و مکرها و عذرها و نفاق و خداع دارند و این و این دعوی را در
مجمع مردمان اثبات فرمایند حکایت می‌ارند مرد سلیم قلب بر لیلی رفت
و بالای تمام گفت از ان توحم کم آید و ترا از ان چه غم باید و چه زیان بشود
اگر مجنون مسکین عاجز مضطر را یکبار دیدار دهی و بیکنظر یکم نظره
منک نگفتی اشاره بدست منظور کرد تا دوران خرقه و عنفوان فرقه
او وصولة و صدمة حرف با او و نایره اشتیاق او تسلی بدید و تسکین
خاطر کرد در فرمود ازین طرف تجلی نیست اما او طاقت ان ندارد ان مرد
زودی گفت برخیز من کار تو ساختم کردم بیاریم آمد دور نشست چون
لیلی از خرگاه خود بجنبید گرد بر خاست مجنون گفت مگر لیلی از جا برخاست
بیهوش مدهوش افتاد لیلی آمد بر سر او ایستاد دید فرمود من نمیگفتم
سراو طاقت گردن ندارد طاقت دیدار کجا آرد اه عاشق ببلائی مبتلاست
که لا دوست الغرض این خوبیها بدست که در ان نحوی خدائی است در ایشان
موجود است ظاهر جمال باطن جلال ظاهر صورة لطف باطن همه معنی قهر
و هلاک خوبرویان که بخوبی همه جا سلطانند بسی از غمزه کشانند
بجگر بنشانند و شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران میفرماید

راه راست که دین اسلام است. بزنند همه را بسوی خود که همه اهل حاج و گزین آیت است
درگزین خوانند و مذهب عاشق و دین او خود شوند قول خواجه منصور حلاج
انا علی مذهب الحق چون برسیده شد علی ای مذهب انت همی غمزه می
زند و بیت شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران مجنون عشق را دگر امروز حالتست
که اسلام دین لیلی دیگر ضلالتست همین که زمزمه میسازد و بیت امیر خسرو
هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت
کج کلاهی همین اشاره میفرماید
زهادگان اندر شهر دل خون میکنند عباره شوخی کزین غارتگری مردم کش عوانخواره
داند لاستی من الحق را اشعار خود سازند
وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیومن ومن شاء فلیکفر وا دمار بر دارند
نخواهند کسی از ایشان بیاساید و نتوانند
بیکنطری و یک سخنی عاشق گرفتار بلا را دلدارش به فحشه درماند و گر گشم
و چوب اما عاشق و دلال و سالها جواهر و لآلی در طریق روان دارند اما در حق
عاشق مسکین یک قطره و نیم قطره آب نمی وافکی عاطفه نتوانند کرد اگرچه
بدل محبوب او چون جوی روان بر در خود ببینند ازین دگر چه بدمروتی
و شوم میباشد در وعده وصل از ره هزیمه مزاحمند در دادن
دشنام هم شیرین سخنان نند
تخود کر بشنو بالا این همه فلقها بدو فاهمیتا

او از سلوک بجذبه رسیده است و سالک نیست که انبیا در قبیل سالکان مجذوب اند
و حضرت رسالت مجذوب سالک چنانکه بالهم در این شرح گفته باشم

بیت عشق ظهور

ذات است بر ملکم که بهم بس هیچ نسبت در علویات و سفلیات و جمالات و جلالات
حتی الذات نباشند که قوام او بعشق باشند بلکه هم عشق است چنانکه گفت عشق
حسی است بس آب و گل این آدم [illegible] السنده نیست او هم جا است
تعالی لیس یوجد فی مکان ولم یوجد مکان عنه خال غایة ما فی الباب
بالانسان جنسیت خاص دارد در جامعیت چنانکه او تعالی جامع جمال و جلال است
همچنین انسان جامع [illegible] لما خلقت بیدی همین است و حرج [illegible] جمال و
جلال هم بر این است [illegible] انسان [illegible] در علوی و سفلی مظهر یک صنعت است

،

از آنکه ز عالم وراء الوراء است وانیها از عالم نسب و اضافات پس دریا
در قطره چون گنجد و عشق در بیان چگونه آید و بیت اخر سوید اینجا بیان است
چنانکه فرمود

بیت عوالم اربع که مصرع از ذات و صفات و اسما و افعال

اند نسبت عشق که از عالم وراء الوراء است چون قطره از دریا و این از چهار
مصحف باشند

ضمیر دل است و سلطان او ذات صرف است که ان
الله تعالی ثلثمائة و ستین نظرة [illegible] ولا سمائه و لکن یسعه قلب عبده

المومن همین کہ گر سر را بسازد معراج دوم از گریبان تاج سازی و از بن دامن سریر
اشارة بشکل مراقبه است کہ برای عروج در سموات فرموده اند یعنی سر در
گریبان کند و نظر بر دل راست دارد و غیر حق کہ گذشتن ندهد و بر دو پای
نشیند و دامن را تخت سازد بران بنشیند و حبس نفس کند عنقریب
بمطلوب رسد چنانکہ فرموده تا از آن تاج و سریر آید ز مهروبان غیب هر زمانے
نو عروسی نقش بند در ضمیر یعنی هر کہ بدین طریق بنشیند سر در گریبان
کرده و بر دو پا نشسته فے الحال عروج شود در دل کہ عبارة از فتح دل است
و دل هفت طور دارد چنانکہ هفت آسمان و در کہ از عالم غیب بگشاید بعده
برهنه‌ای دیدنی و شنودنی مشتبه باشد خاصیت این شکل کشف اخرویات
است و تجلیات و کشوفات کہ عبارة از مهروبات غیب است هر زمانے
تجلی دیگر و کشف دیگر شود کہ عبارة از نو عروسی است بر حکم
فے صورة مرتین و لا سیما فے صورة الاثنین را شاید معنی
بالا دهم رفته باشد اکنون سخن است تا در کدام قالب افتد و متمثل
صورت گاهگاه کند ۹۲

و حماید مصفی

و اب و ذمایم مزکی و نفوس عظیم

وقلوب سلیم

از ارواح همدم

از اسرار همه قدم

از خفیات

خوش خود

از ارواح اعظم پیش رو

از تجلیات افعال

از تجلیات صفات

S. 92

وآه

مرغ عشق ازل است واین دل نور محمد است که او را عشق ربود و قوة خود
ساخت و در حوصله او لحم و دم شد یکی در یکی همان گشت در سخن مجال

سخن نماند

ازیرا

خیر فی عشق بلا موت ولا خیر فی موت بلا عشق تا جر یکل شوند و قطره به دریا
برسد ما هم مرغ دایرا هستیم و سلوک او باز کردیم

من کسی ام که دوست میدارم و کسی را که دوست میدارم
منم نحن روحان حللنا بدنا ما یک ایم که در دو اوند آمده ایم و یک جا نیم که در دو تن
در آمده ایم و عاشق و معشوق دو نام است فاما حقیقت یکی است

در نظر تو

این تمثل و تشکل نیست

یعنی راهها

مارا نهایت نیست چنانکه مارا نهایت نیست

یا از راه

لطف و جمال و یا از ره قهر و جلال

وپیوسته

که عشق عبارة از ذات است که جامع جمیع صفات است
و جز عشق این جمع دست داد نیست   عشق بو العجب است هر که زند
سنگ عیان لا فنا بهره تا کی زنند این عاشقان هر کسی از بند از خود
در عشق لاف می زنند عشق از بند آزادی وارهنی وارهان هم از آن بکشم
بحو زجام این ام ساخت و گفتم خیر اتم در حق او بر دوخت

ابیات

این هدایت خاصه است که اهدنا
الصراط المستقیم از آن هدایت میکند
یعنی هر که را از اهل عشق و محبت آفریده اند
و مجذوب سالک گردانیده اند و مظهر ذات ساخته اند در اصل فطرت بر
حکم الهام را جع الی الذات دون النعوت والصفات او داند که عشق
موهبت است نه کسبی زیرا که از آن طرف است نه از این طرف اگر او بخشم ننموده
ما را چه مجال که دم در کشیم نه نیم ار او در افاضت ما را فاست مبدا فلقه
خاصیت بر دوخت و اگر گفته اند آن معلم برای تنبیه عشق است
از دل برون کنیم غم دنیا و آخرت   از دل برون کنیم غم دنیا و آخرت
یا خانه جای رخت بود یا مجال دوست ار ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة قضیه مقرر است و ما اگر توفیق بین
القولین اینا مانند که عشق عطائی و موهبت در حق مجذوب سالک است
جذبه مقدم بر سلوک عطائی است و اگر کسبی گویند در حق سالک مجذوب است

این چهار دلبر که دران دلبر دگر گرد اشارة بترکیب چهار عالم

لاهوت جبروت ملکوت ناسوت فرمود

واین ظهور ذات که از بطون وکون شهود گشت

رحم وشفقت علیه

دلبر را این لب که

وزخم ذره خود را بر دار

تا تفتیش حالت وتمحص معاملت کرد

ومکاتبه مراجعت کنند است من عرف الله

لا یقول الله ومن قال الله ما عرف الله

متن طی سفحه طاو کرطاء

بمحل بلند که انجا آب نمیرسد

فعل و فعلا باشد یعنی تجاوز کرد ملک و مبان بند دو بستان را این مرد

مثل است در عرب برای آنکه کار از دست رفته باشد و قد خود را تجاوز

کرده باشد چنانکه فرمود   و مهار نالکی

وضابط عقل نماند   ودم

چاکی   واندیشهٔ نیکبختی   وبلاها

گوناگون را بر حکم الجوع طعام الصدیقین غذاء بر دو اخت

یعنی قرار دل می ساخت و نوید مراد کرد

ناکام و بستر نامرادی

و هم سلوی و هم بستر بر داخت یعنی با همه نامرادیها صبر خوش است ای حسن

زانکه نهاد صبر را میوه مرادمیدهد   که خال چهره و کلفش

مجاوره محبوب است

ای جمال و جلال و لطف

وقهر توامان اند لازم ملزوم یکدگر اند یکی بدون دیگر متصور و ممکن نه

وجود یکی بدون دیگری موجود نه قدر جمال بجلال باشد و قهر جلال بجمال از آنکه

یکی سرآمده دوم بای دیگر جان است و دوم تن و یکی مغز است و دوم پوست

واین نه چیز هم اثر آن نه چیز اند و عکس ظلال و تاب اند بر حکم ملازمت

که میان ایشان این را هفت زمین و تحت ثری و اسفل السافلین دان

و یکی یعنی دیگری خوان ای جان جان هم این و هم آن   ومطلق

زیرا کہ سرای خوبش جاودانی است نہ سرای سرور یوم تام لم یخلق دار نعیم

و نابیہ الا دار بعص و تعبیس هلہ نہ است بعلہ الجمال علی الجلال والروح علی

النفس اکرہ ان اصحاب الجنۃ الیوم فی شغل فاکہون هم وازواجهم

فی ظلال علی الارائک متکئون باشند اما خوف جلال باقی است درد

ما ابد نیست یعنی کہ عبارۃ از سرا است الانسان

91

سری و انا مرہ است این تجلی جمال بظہور ذات از مطلع صفات است

از انکہ جامع الکل صاکہ ذات جامع صفات جمال و جلال است

و نیز ترکیب لفظ عشق مثلث است و آن مبارک است جامع صنعہ

عاشق و معشوق است از انکہ الحق یعلو ولا یعلی است

و اللہ غالب علی امرہ است یعنی در حجب و

استار کہ الوف حجاب نہ ظلمۃ و نور راشارۃ بدوست و با انکہ صاحب

جلال و جمال ہمہ جمال را انجا مدخلی و جمال با زینت نہ اگر چہ عشر و فراغ

بی کینہ او را نہایت نہ از انکہ جلالہ جمالہ جمالہ جلالہ مقرر است و ہر جا کہ

باریکی و تاریکی و لطافت و دقت است ہمہ بہ و بر بستہ و ربطا بد الان بدو

مربوط گشتہ چون دو کوہ نفس و عقل کہ از ان در کمند نشستن

محالست ہم در بس او افتادہ و بس بیامدہ از غایۃ گران سنگی چون دو حلقہ

احدیۃ و واحدیۃ بنقطہ وحدہ بر بستہ و دو حلقہ بر زلف باریک در نہفتہ

چون سنگم آہو در دن در رفتہ بہم کامها رسیدہ

و جامها فراغ در کشیدہ در ہر قرار

و دیوانگی

ودیوانگا وبرنیانی صفات جلال وشجان آثار جمال این
زچنین ذکر کرد بر صفات امہات و زفلک علوی مانند
بیا و ناء خوانند یک معنی است طاوس نفس مزکی باشد
عقل مسیحی دان بجا دیگر کرده است .
از آثار جمال مهوشان نیک خصال
یعنی صفت جلال وقہر وعظمت از و
مستفیض و مستنفر کرده از آنکه بنیاد علاق و محافظ اوست
واین تجلے ذات و تمثل حق و حقیقه را بدید
ودیوانه از آنکه از عالم بالا او
واز جهان وراء الوراست باید نه وفرخ بزیر قدم ست نه وملک
بزیر نگینی و ہمایه دہیچ ہیچ بر لبان خانه
خراب بے آب گشت از آنکه عشق را با سلامتی
چه کار از آنکه عالم بیچون و چگونه و بی شبهه و بیمونه و
نام ونشانست وآن روز میثاق است که خطاب الست بر کام بگوش رسیده
وحلاوة آن خطاب مستطاب در کام دلش تا ابد باقی است
وآن مدة عمر است که الی اجل مسمی بیان است
ومقصود که ومیکفت اللهم مهما عدبنی
ولا یعذبنی بذل الحجاب ابن حجاب تن وپرده دوئی رفتن
بضم زای وفتح بای یعنی رسیده سیلاب بیابان

او تعالی   حاکم بیبی عایشه رضی الله عنها آمد و حضرت رسالت در فنا
بود فرمود کیست تو گفت عایشه فرمود عایشه کیست گفت دختر صدیق فرمود
صدیق کیست گفت صدیق محمد فرمود محمد کیست هیئیب زده بازگشت و بزیر

سرار

یعنی ایشان در فنا فنا خود بوده اند و محمد علیه السلام در بقا و بقا گاه
عام او ست   تعالی

کرما داعیانیم و حضرت مصطفی
دعوه و داعی و مدعو را یکی می نمود و همین یکی اثبات فرمود و از ذات
بذات بیانی بستود و انبیاء من قبل از صفت بذات اثبات کردند چنانکه
فرمود

یعنی کثرة صفات را کم معبر
بالله است همین یکذات می نمودند و این در فهم ایشان عجیب و غریب
بود دعوه بفناء و فنا فنا میکردند و محمد دعوه ببقا و بقا بقا میکرد
پس ایشان سالکان مجذوب باشند و او مجذوب سالک است
و میان فنا و بقا نزد متقدمان تفاوت بسیار است و مقامات
بی شمار چنانکه فرمود   ای بعد الامر بینهما
پس زده شد میان ایشان ستدی بزرگ که او را دو در است
یعنی مقام ایشان علاحده و مقام او علیه السلام علاحده پس نسبة او با ایشان

محمود لبزنه

چون نسبت باطن وظاهر است وپوست ومغز ومعنی وصورة چنانکه

فرمود باطن هم محمد است

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وظاهر هم بلا در بلا وعنا در عنا است

روح مظهر جمال است وتن مظهر جلال است بیت

زندان مضیق نفس وتنگنای شیطان است غرض هر یکی مرد یکی است

راه است از آنکه عالم نسب واضافات پس هر که درین مقام آمد متغیر

شد بمقتضی مقام قصه هاروت وماروت شنیده باشی که بدعوی درین

دنیا آمده بودند که ما نخواهیم لغزید وحکایة لغزش ایشان معلوم است

وازین دل طالب صومعه مراد است که او بمثابه دل است مر شخص انسانی را

یعنی این طالب ذات از عالم نسب واضافات که صفات است درگذرد

بوراه وراه درشتی تا جهان حق وحقیقت بیند مصراع دوم همین معنی است

وچاه ظلمانی اشارة بنفس است وباید که بجنیبت روح واخرة چون

چاهی تاریک است ازین برون رفته شود وبصفات روحی واخروی متصف

گردد تا جهان فراخ ناپیدا وحقیقت بیند که پهنای او مقدار آسمان وزمین است

وجنة عرضها السموات والارض یعنی هر یکی را دران عالم مقامی است که عالم

نسب را اضافات بجنبا دچاهی ظلمانی باشد باز زبان گرد گفت

نه الملک للحی الذی لا یموت لیا الملک

الحی الذی لا یموت همین معنی

یعنی شناختم من خدا را بفسخ عزیمت و اندیشه هر چه کردم و خواستم
آن نشد خلاف آن شد   نرود بر مراد ما کار بنده بودن جنس بود
و هر چه
ادب

میشود آنرا فعل الله دانی فاعل حقیقی هو را خوانی بر حکم و الله خلقکم و ما
تعملون یعنی خدای شما را و عمل شما را آفرید همین خطره ملازم گیری و غیر حق
در دل گذشتن ندهی و اگر یکبار دفع الحال همه را [illegible] ساعت آنرا از حق بدانی و
حق را فاعل آن بینی   و دو اهو لا لی
را گوش دار گوش هوش خود کن این آن مراقبه است که در دانشمندی [illegible] حضرت
قطب آمد و از وساوس خطرات سخت نالید حضرت قطب همین مراقبه افعال
آموخت هر چند روز آن دانشمند را پرسید حال آن خطرات چونست او گفت
بحق آن خدائی که مرا جان داد چنانکه پیشتر ازین هم وسوسه بود نشان حضور
نبود اکنون هم حضور است نشان تفرقه و [illegible] ای مرد هوشمند ازین
خطره و مراقبه افعال لحظه غافل مباش

عروس حضرت قرآن تجلی
افعال است که در پرده هر حرف و نقاب هر کلمه ظاهر میگردد لقد تجلی الله فی کل
حرف و کلمه همین است این پرده و نقاب و قشر دور شود که دل مومن حرم
دار الملک ایمانست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان خالی از شور و غوغا خطرات
شیطان و خطرات نفس عدو رحمان شود و علاج این همانست که اکنون در
مراقبه نشسته شد و اقرب طرف الیه درین محل توجه بیرون است چنانکه فرمود

/

نیست محمد مگر پیغامبر و پیر نایب مناب اوست الخ

شمامی بینند از دست و پا و غیر ذلک اوان نسبت او محض نور فدا است
و فرستاده اوست بر خلق و این صورت ظاهر پرده و نقابه اوست
که در ان محجوب است و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی
از عالم نسب و اضافات نیست چنانکه شما مید ولکن شبه لهم اما چنین
نماید بمقتضی مقام که مقام واسطه است و او علیه السلام بے واسطه انا
من الله والخلق منی فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا یعنی هر که محمد را بشر گوید
کافر گردد زیرا که او نور است وهم خلق از وست هم ازان سایه است
که نور را سایه نباشد و ظاهرش مع باطن شده است بغلبه حق و حقیقه
بر نفس و طبیعة پس من رانی فقد رای الحق ثابت شد یعنی وراء من
و پس من محل حق است چنانکه فرمود

بدو رستی که گذشت از پیش او پیغامبران ایشان هم از نور او بودند
و ایشان بمثابه اعضاء اصلیه و فصلیه او و متنوع و خلق او سر روش
اب امد یتیم خاست هم ازان دین او یا که ادیان گشت پس در این
اشاره است که پیغامبر را و هر را ذات حق نباید گفت که ایشان مظهر
و مظهر ذات اند نه عین ذات مگر در غلبات وجد که مرد مغلوب است
بحق و حقیقه و از خود نیست

یعنی ابناء او ابناء حق و حقیقه بود او در میان

نه پس	وبا بود او بود تعالی خوان

در مقام صفت و حرکت و شکل است در عالم پیدا میشود چنانکه فرمود

پس این تغیرات

و تحولات و تقلبات صور و اشکال نسبت مظاهر است که عالم نسب

و اضافات است نه نسبت ذات و صفات و همین مراتب را عالم لاهوت

و جبروت و ملکوت و ناسوت که در تو مرکب است میگویند فاما ترا

ازان شعور نه

یعنی نقش آن کلها از پیش گرفته

شکل است نور محمدیست و تکوٰ اب عالم مثال است و تا دهان را اطلا

عالم باطن با ظاهر است

یکے به یکدیگر بر بسته است لاهوت با جبروت و جبروت با ملکوت ملکوت

با ناسوت همچنین روح با قلب و قلب با نفس و نفس با تن میدان مثالی

دیگر بشنو باز یکدیگر یعنی صورتها

باز همان چهار عالم را تا ثیر داده ان

در جمال بود این در جلال که ذات و صفات و افعال و مفعولات است

هر یکی را به یکدیگر چنان پیوسته است که ممکن نیست یکی را از دیگری جدا کردند

همانکه الجلال والجمال مثل زمان والکفر والایمان یکی بدون دیگری متصور نه

چنانکه جوز چهار مراتب دارد قشر قشر مغز مغز مجموع را جوز گویند همین

معنی

معنی است که فرمود

همان ارادهٔ فاعل حقیقی است که بر اسب اسما ظاهر میگردد و بر مقتضی در مقام نامی دیگر مرآید و هیئت وجودی دیگر میشود تحقیق باد واحد و تفصل بعضها علی بعض نوالاکل همین است فاضل و مفضول و اسما و اجناس والانواع واصناف در معقولات پیدا میشود

ان الکل

بالشانی کل صنو

والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه یعنی عالم علوی و سفلی مقهور و مغلوب تحت قدرة وارادهٔ اوست وانچه در ایشان است

یعنی اگر مظهر قهر و جلالم مظهر لطف و جمال چون شوم اگر از اهل دوزخ وزاقم باهشت ودهال مرا چه کار

همان بیان معراج اولست و ساده است در مظهر گی بصورة قهر وجلال ظهور شده است لاقابل است که بلطف وجمال بازگردد چنانکه فرمود

یعنی تقدیر خدای و حکم

او چون بر من بصفت قهر وجلال باشد من هزار تدبیر کنم که اهل وصال وجمال ولطف و کمال شوم هرگز نشود از بهر آنکه تقدیر است العبد ید بر و الله یقدر چنانکه قول سرور عالم ما مرتضی است

ان یشأ یذهبکم ویأت بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز هم برین اساس اگر
خواهد این فرزندان آدم را ببرد و خلقی جدید افریند برو دشوار نیست
انچنین که آدم را آفریده بود آخرین ابنا آدم است چنانکه فرمود
کما دون حق است بدان وجه که وجه منه لیلا ربه است
که دایمی سرمدی است و این وجه ظاهر که وجه منه لیلا نفسه است قایم بدان
وجه است پس معنی آن باشد که صورة قایم بدو باشد چنانکه باطن و ظاهر
ظاهر قایم بباطن است و باطن ظاهر بظاهر پس ظاهر تمثل باطن است و صورة
تشکل معنی او و امتثالات و تشکلات است تعالی
این ظاهر نه عین اوست و نه غیر او
بلکه صفات او تعالی
ظاهر بجهان است و ذات او ظاهر بانسان است لما اراد الله ان یظهر
صفاته خلق العالم ولما اراد ان یظهر ذاته خلق آدم و ذات و صفات
را ابتدا نیست و غایت نه ازلی ابدی دایمی سرمدی است اگر این عالم
صورة حقیقت او باشد باید که ازلی ابدی باشد چنانکه ذات و صفات
اما صورة همیدان معنی است که گفتیم و بدان این لازم نمی آید که دایم باشد
غایة ما فی الباب این صورة قایم بمعنی است این جهان و آنجهان هم قایم
بحق است و این چند سخن که حضرت قطب ابتدا میفرماید بمذهب حکما که سبب
زندار سخن در دقت و لطافت میرود فاما ایشان دانند و مذهب ایشان
وانجا که اهل توحید صورة و معنی صورة یکی میگویند این سخن کشف است

که صورة

که صورة معنی میشود و معنی صورة میگردد در حالتی پیدا میشود یکی که در
چشم مردم که تمام جسم فرو میبرد که خرض و هیچ نمی بیند هو الاول هو الاخر
هو الظاهر هو الباطن همه نیز معنی است که گفتیم مثالی دیگر بشنو

همان معان است که بالا رفت مثالی دیگر بشنو

ظل را صورة در حقیقت وجود نیست وجود همان شخص است
این مذهب محققان است

که اینی صادر میشود کذا

که در عالم علویست
که عکس اوست و اگر صورة این شخص روحانی این جهان و صورة و اشکال
ان بدارند نه صورة حق هم بر مذهب صادر است اقتد صلکی فرمود

که عالم مثال میگویند این است
عالم اسماست و بالای آن عالم صفات است و برتر آن عالم ذات است
و عالم ارواح عالم افعال است و عالم ابدان عالم معقولات است اینس
محرک و مسکن حقیقت همان ذات است بوسایط و وسایل بر مقتضی

تجهیز و تکفین کنیم چه بینند فرشتگان پیش از من او را برده اند بالار
آسمان هفتم بهشت تجهیز و تکفین او کرده اند وحق تعالی نماز گزارد پیغامبران
و فرشتگان اقتدا کردند به این همه کارها مرتب شده بود فاما بیعت واراده
مانده بود که معظم امور طریقت است آن هم مرتب کرد و آنچه موقوف
برین بود الهیات وصمدیات رفتم طریقه باران برد بارید ند ازانکه حوصله
وسیع داشت از کمال ریاضات ومجاهدات الله الله از جهان بردند
واگر نه احتیاج بانبیاء واولیاء نماند ونیز فرشته را از عالم محبت وعشق
وتجلیات و واردات که از الهیات وصمدیات اند نصیبه نیست
بود نوبت انسان لا حرف این فاحر انسان آمد که الانسان سری
وانا سره در حق اوست فاما سخن است جهات متنوعه واعتبارات
مختلفه دارد بهر وجهی صاحب رابطه خواهد اثبات میکند ازانکه رابطه
بر دست او داده اند این را اندرابه نیست همان حکایت فیل و کوران
که هر یکی باعتبار ید راست میگوید و در حقیقت نه آنست و نه غیر آن این
هم که گفتیم هم از زجاجه مشکاة حضرت قطبی مقتبس است عین سخن
اثبات است و ما فارقیم توفیق بین القولین میدهیم و هم سخن اثبات
اثبات میکنیم الحمد لله علی ذلک و نیز بدانکه مراد از مردان یک مرد است
وان مرشد کامل مکمل ظاهر مظهر است پس جمع باعتبار معنی باشد در بین
بیت رب رجل یعدل الفا این باشد ونیز عادت عرب است از جهت
تعظیم یک کس را خطاب بجمع میکنند مؤید این بیان مصراع دوم است

S. 90

که آنجا واحد ذکر کرد که گفت هر که با نوح نشینند از یشان هم قوم نا شقی جلیسهم
مقرر است ۹۱۰ هم القوم کل القوم با امر فاصله
وبلغا اهل ریاضت و مشقت و مجاهده تعالی
از انکه از عالم معانی و بسایط است و مجرد است و حقایق است
و سحو و بیچگونه صفات ذات است قلل جهات و مسافت و غیر ذلک
من صفات الحوادث والنقایض نیست و جرا و تعالی هر چه هست از
عالم نسب و اضافات است چنانکه فرمود که اسم است لکل موجود
سواه من العلویات والسفلیات از انکه
از امور نسبی است والتوحید اسقاط الاضافات است و امر من
وراءهم محیط همین اعتبارات است و بوجهی دیگر که اقرب بفهم است
بدان معنی که هر شیء را صورة و معنی است
ظاهر و باطن است ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطن الی سبعة ابطن
وفی روایة الی سبعین بطنا و چنانکه گویند صورة این کار و صورة
مسئله چنین است یعنی
او و فیض اثر ضوء و ضوء اثر ذات است و این جهان اثر فیض پس
این بحسب فیض قدیم است از وراء لاهوت در عرصه ناسوت تا بشر آمده
است چون قطره بنسبة دریای محیط و فیض نسبت ضوء که یک وضوء نسبت
ذات همچنین اکنون فهم کن کجا این عالم و کجا ذات مقدس این عالم بذره
و قطره از ذرات شمس و مطر نمیرسد و امر من وراءهم محیط اینست

که عالم صور و اشکال است و عالم نسب و اضافات است و چون در الهیات
رسند که سیر فی الله است این کار سخت دشوار است هر بار که در فنا و فنا فنا
افتد باز درین عالم که متعدد و مستقر است بصورت بشر رسد و ازینجا باز درین
عالم که متعدد و مستقر است بصورت بشر رسد و ازینجا باز آنجا هم ازین صورت که آمده
در رفته است اگر بمیرد در مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشستن نداد و از اینها چنین
گروه بسموات بار دگار چون بسر دو جناح فرمود
و بس که ایستاده کنند

این سخن حضرت قطبی برای ارشاد و دعوت و تفهیم عوام است
تا ایشان از سیر روی نگردانند از ایشان علما ربانیه و مجتهد اند در
هر عصری اجتهادی بحسب آن عصر است درین زمانه مردمان را جنبه اعتقادی
و صدق نمانده است از آن جهت و اراده ناقص مبتلا می‌شوند و اگر نه صدق
ایشان رهبر است الصدق ینجی حق تعالی با ایشان هرگز این معامله نکند از آن
حضرت قطبی تفهیم میکنند این کار نزد اهل ارشاد همین است اما در حقیقت
سخت مشکل است غیر سلسله تا بحضرت رسالت می‌باید رسانید که همه اهل
هدایت و ارشاد باذن الله و امره و امر رسول و شیخ باشند چنانکه حضرت
قطبی بسیار جا این سخن آورده است و اگر نه او را در قیامت علی رؤس
الاشهاد خوار و زار کنند و فضیحت و رسوا سازند و روی سیاه کنند

که این

که این خلاف سنت ما کرده است و هر که پس روی او کند او هم گمراه باشد
پس امتحان مرد فضل و افضل باشد چنانکه در ملفوظات مشایخ طبقات
مسطور است و نیز هر یکی را هیچ حجت شود گویند کار خود البته روان خواهد شد
بی فکر و تامل فرزند نفع کار کنند چنانکه فرمود

بیت

بباید دانست در بیت مذکور دلیل است که مردان را
گویند شریعت و طریقت و حقیقت را یک گره بر بسته باشد و داد هر یک کما هو
حق داده باشد آن زمان مثل نوح پیغامبر گردد و هر که با او و بدامن
او متشبث شود او در آخر طوفان بماند مثل کشتی نوح من تعلق بها
و نجا و من تخلف عنها فقد هلک و غرق و دیگر اگر چنین باشد خود بیعت و اراده
و بودن چنانکه او فرماید واقف طریق ذکر و مراقبه و توجه و حضور و شهود
از شرائط کشف حقیقت تحقیقاً و حقیقتها باشد و این چیزها از واجبات
طریق حق و حقیقت است و آنچه بدون این باشد او را غیر آن باشد نزد محققان دل
زیرا که بقاء ندارد در شرف زوال است چنانکه بعض قلندریه و صوفیان
مشایخ را دیده باشی و این توحید مقبول نیست و از این جا ممن از دور هم ماند
چنانکه از خواجه اویس قرنی می آرند اگر وقت رفتن با امیرالمومنین علی ع بیعت
کرد و میان دو گوش اسپ او در خدمت امام عزنا با معویه جنگ کرد کشته شد
امیرالمومنین علی عنان اسپ کرد آورد فرمود این اویس شنیده آمده است ا

این عین حال مردمانی است که خود

در یک کسی نبیده‌اند و گویند چه حاجت است ما هم بندگان خدائیم و نداننده
بغیر وسیلت ده بر در این راه رفتن محال است از این عالم عالم وسایط
والات است هم از آن بعثه انبیاء و رسل و انزال کتب شده و اگر نه باور
مقیقت هو است در عالم علایق بی علایق بودن نه نکو است

و از پی برگ جیشها در مغاک افتاده

ابی علاد

مسلک

طاهر عجب مردمان‌اند میگویند بیخود و اراده چه معنی دارد و صحبت دانا
کامل مکمل چه حاجت ما را کتابها کافی هست هرچه در آن نوشته‌اند مشایخ همان
میفرمایند نمیدانند کتب طب اگر کسی مطالعه کند و بران ادویه که نوشته
اند کار فرماید بر اینه هلاک مرض متیقن متیقن باشد از آنکه صحبت
طبیب دانائی نیافته که حاجت مریض و حاجت هوا بداند و عمل دستار رو

بیمار زد

خیر من عمل — عرض اینکه در سود اگر سود شد فیها
واگر زیان این راه کدام نیکیست باشد که بر بندند بلکه هیچ زیانی نرسد اگر اینی زند
انجا شود بطریق خصوصیه ولایه بکر خاطر اینست هیچ نوعی زیانی نرسد
این — حاکم

مواع این امرکه زعاشق است رد فواهد بود در باب
یکتوسان نام شخص است میکوید مرکه او در قید کوراام
ازاد باشد بر حکم لزاع البصر و ما طغی وازین جاه دنیا و مال و منال
او مانند تو باشد نصیحت من ترا نفع کند
وان ابا بغلبهٔ نفس و طبیعت باشد بر حق و حقیقت من غلام توام
مرا عفو زمانی العفو عند القدرة فاما
مقرر است معنی شعر عربیه این هست بار است

یعنی وقت صبح قیامت دمد ودر روشن شود که بعدا و شب نیست و
کشف غطا از چشم تو شود و تاریکی شب دکور که عبارة از دنیاست
بروشنی قیامت بدل کردد و دل در یکی بر خود حکم کند لایق بهشت است یا دوزخ
پس شب دکور حیوة دنیا باشد که تاریکی در تاریکی هست و اغبرا در اعبرار
از آنکه دنیا فانی سفالینه است حق از باطل جدا نمیشود و او بس تحکیک عبارة
از نفس نرکی هست که نفس مومن و نفس اماره هست نفس مومن که بند
عبادت و نفس اماره که نفس کافر هست کسمه مهار هست

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است که او گفته عیان نیست و این که مثال
و مومنان سه نوع اند عوام و خواص و اخص عوام را بهشت صوری است که
اهل شریعت اند و بهشت صوری آنکه در قرآن و اخبار ذکر کرده اند که کلوا خضی
و قلیا صی و هو راحص و صی و صی و خواص را بهشت معنوی است
که ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل ولکن الله یتجلی
فیها ضاحکا ای راضیا و رضوان من الله اکبر همین است و اخص را
بهشت حقیقی باشد که ما فی الجنة الا الله ازان ملکها است و اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر یعنی ای نه چشم است که ببیند و نه گوش است که شنود و نه قلب است
که خطور کند بلکه هر یکی و یکی در یکی همان است بل لا وجد ولا فقد ولا قرب
ولا بعد ولا وصل ولا فصل ولا حق ولا خلق بل هو الله الواحد القهار است

اول بهشت مقامات است و دوم بهشت العیان است و سیوم
بهشت صمدیت است که خاص حضرت رسالت است من یعنی سایر الانبیاء میسر
با نوار صمدیت هیچکس نباشد مگر او صلی الله علیه و سلم و من اتبعه قوه
و فعلا و حالا هم ازین جاست که اللهم اجعلنی من امة محمد همه پیغمبران ارزو
۸۹
برده اند و اللهم احینی مسکینا ولا تجعلنی کاسد همین است
یعنی سر بالای سنگلی و کوه بنگر

S. 89

قبل تن است که عبارة از نفس است که عجب خاصیت دارد هر باری
که بر وی نی اغاز سر زنده و چون تمت کبری هم تحمل کند حالا که اسمان و زمین

این را

ست درین مسئله اختلاف است متقدمان میگویند

این را عین الیقین نامند و آنکه پیش ازین است علم الیقین خوانند و متاخران

محقق صاحب حضرت قطب و خواجه ابو محمد چشتی میگویند آنکه پیش از دیده است

از مقولهٔ علم نیست بلکه گفت و شنید است و علم الیقین بعد کشف است

این را وجه توفیق گفته ام اول مقام سالک مجذوب کوشش پیش از

جسم عاشق میشود ربنا اننا سمعنا منادیا تا آخر آیة موید قول متقدمانست

و دومین مقام مجذوب سالک است که او ازان جای بیسمای می آید و آواز

بدانجا میرود اول مقام انبیاء من قبل است و دوم مقام حضرت رسالت آباد

بر حکم و لما جاء موسی و بجهم و اسرب

بکسر ذال

یعنی بگفت این مستی جاهل و یا سر جوب در عنا

التفات مکنی ایشان شیاطین انسی اند و چون ایشان پیدا شدند شیطان گفت

بیکار از شما باز ماند که ایشان کار ما میکنند اکنون تو لاحول کوی و اگر

بود همانرا باش

اگر منافق هذه الامة را و هامین را البات میفرماید العمال انما الم

نحا لطوا

بي لطوا الا امراء فاذا خالطوهم فانهم لصوص الدين فاحذروهم فاحذروهم

موبه همی است يعني ذات شمس را

ايشانرا با

ايشان چگونه راست آيد نرهم تو مرا راه هوس کير برو ترا

سلامت باد او مرا انکو ساري راي

وسرکرداني ددوران سررا دوا خواهيد وان معرفت خدايست چنانکه فرمود

وان بجز اتباع خواص کم

فاسالوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون درشان ايشان است حاصل شود چنانکه

فرمود کامل مکمل

بعد وارادة ذکر و مراقبه و توجه تام و حضور و شهود دلها باقي قواعد الطريقة

بترا سنبطها المذكورة مشابده حق تعالی

بعد مباشرة اسباب وصول کار روباره کردانند وحال ورود کاريست

با خداي بس آينه عند حضرت بعد از تو نکويند يک حضرت بود همه عشق

حضر داشت انهاکه خوانده بودم از يادم برفت الا حديث دوست که تکرار

ميکنم چنانکه فرمود مصحبت دانا

بينا بسي وان چشم دل ديدن است که

انرا مشاهده تامه دوام مشاهده امريست ممکن است ودوام حال بس

محال است حافظ وناظر است پيوسته تو خفته کير جنب که مست

بر حکم نيت المومن

همچو ایشان گردانند و قواعد ایشان قبول کنند و یا سخن ایشان بگوش نکنند
و بمباحثه و مجادله پیش نیاید و هر حکم وا داشته و داستند ابا للغو مروا کراما اکنون
مثالش بشنو
ویی دین
ویا دین نامد سنی عقل نور است
ومعتزلی عقل معاش
وحجت قران واحادیث آرد
انّی ولمّی
ومعتزلی کذلک
مردم مومن را در قیامت تازه و تر باشد سوی پروردگار خود
بیننده باشد وچشم ظاهر
در یکی بقواعد علمی سخن دیگر و دو دیگر در اصل حقیقت یکی و بطلان دیگر
به معلوم شد اینجا کشفی تمام باید تا حق و باطل دانند و انرا عملی مخصوص است
میان قوم صوفیه تا آنکه انرا مباشر نشود حق را عین عیان نه بینند

عمل

عمل دل است دل بدل از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گوهر امته رسید الی یومنا
هذا ان باقی است وفیض منقطع نیست لا تزال طایفة من امتی قائمین علی
الحق و اکثر گفته اند تا آنکه یک موحد باقی است قیامت قائم نشود و اینچنین
موحد در عهد حضرت رسالت هم نادر غریب بود خصوص درین وقت که معروف
منکر و منکر معروف شده است خلافت کبری را گویند که خلافت باطن
است و این با جماع امت مخصوص بعلی است درین هیچ منازعی ندارد و خلافت
صوری خلافت ظاهر است اول امیر المومنین ابی بکر رضی اللہ عنه دوم امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنه سیوم امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنه چهارم امیر المومنین علی رضی
اللہ عنه و این تاخیر مشابه نحن الآخرون الاولون باشد که ختم خلافت ظاهر
به وی شد چنانکه ختم نبوت بحضرت مصطفی صلی اللہ علیه وسلم گشت موید این
حدیث رسول اللہ است خلقت انا و علی من نور واحد فلما کنا فی صلب
افترقنا فی صلب عبد المطلب یعنی معتزلی نیز

قصہ بومسلم کہ مطول است

یاد نمی آید

با آنکہ مبنای مسایل هر دو بر استدلال و استنباط است

۱۱

این چهار طایفه اهل صفات
واسما وافعال ومعقولات شده اند وطبایع ومنجم وعلماء شریعت وطریقت
پیدا امده اند وچهار مذهب متنوع شدند چنانکه فرمود
ومبالغت
می نمود ودلایل وبراهین می فرمود از سخن را چهار پهلو است بر حکم
بچهار مقامات که بیان ان این زمان رفت ناگهان
هم از جنس ایشان بتر که نفس و تصفیه
دل بتر الیطی که رفت او وان سخف است
که چشم او مستعد بنور مطلق گشت او هم بنور او تعالی دید وکشف حقیقت
برو طاری شد بصرة بعد ان محال دید ان قوم صوفیه است که اهل مجرد
است وجام کل است
که اهل عین ذات اند

از چشم تو که نفس است
که عقل است همین مباحثه بهمینها
میان علماء باطن وعلماء ظاهر همیشه دعلماء باطن اهل کشف ومشاهده اند انچ
می بینند از ان خبر میدهند وعلماء ظاهر اهل استدلال وعقل اند ایشان بغیرت
او را گویا در نادانند خلاص از ایشان جز بدین نیست که خود را میان ایشان

العلوم امام غزالی کتاب خود

و

هست است

وصحبت سوداگران

یعنی ادراک

وببايد دانست مراد از شهر سرشت که درا و حواس خمس باطنی وحس مشترک
وخزانه خیال است ایشان کور انند ظاهر چشم ندارند ایشان شنیده بوده
اند که در جهان دل ظهور حق است و دل عرش الله وبیت الله است از انکه
بیل منظر عظمت وهیبت وعزة وحشم وکبریاء است که خاصه حضرت عزة است
از هر محلتی یعنی از هر صفتی از صفات باطنی یک صفتی کامل مکمل را اختیار
کرده فرستادند از صفات شهوة
ونظاره متعلق شد
این همه اعضاء افیل و فضیلت اوست
وتعقل وتدبر وتفکر
بود از صفات حمیده ذمایم
وکرزی

میگویند و چون نسبت بقدرت میکنند قادر میگویند همچنین باقی صفات زیرا
در حقیقت عالم و قادر علی حده صفات اوست تعالی

یعنی که دیده شود بچشم دل در دنیا
نه بچشم ظاهر یعنی بچشم سر دیده شود نه بچشم سر وان
دیدن بچشم دل دیدن بمعنی دلی است نه دیدن بمعنی عیان
بباصره هم دیده شود

واین قول محققان است که هر دو را اثبات میکنند در حقیقت
همان یکی است همه چشم تا هم بمانش همه گوش تا چه فرمائی
این سخن کشف است بغیر کشف بتمام فهم نشود و مثال این شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی در علم الهدی همین طریق رؤیت الله را اثبات میکند که
ذات حق تعالی بنور قدیم خویش که خود در ام سینه همید ان نور چشم ما را مستنیر
کند و ما او را هم بنور او که تعلق بجهت و سمت ندارد ببینیم چنانکه آفتاب
برون می آید نور او در باصره ما ظهور میکند ما او را بنور او ببینیم همچنین
اگر چشم آنکسی بنور حق مستنیر گردد و مرد متصف بصفت بصیر شود بر حکم
واتصفوا بصفات الله هم در دنیا خدا را ببیند زیراکه اتصاف بصفت او امر
ممکن است و امر ممکن مقید بمکان معین نیست چه اینجا و چه آنجا و اگر این

محال

محال بودی رسول الله امر محال نکردی که عبث است زیراکه حکیم است والحکیم لا یعبث اما بود حکم شرع برین است هر توان گفت سخن بنهایه لطیف است اکثر مشکلات کلامیه درکتب روایه کرده اند و اسمائی ثابت کرده اند بدین دفع میشود و طریق اثبات روایه اند جز بدین نیست

یعنی مردم هیچ سرالکمر که دیدم ظهور حق دران همدان قول شیخ الشیوخ مربوط است

یعنی خدا را درخواب دیدن جایز است

و خاموشی درباب دیدن خدا را بخواب احتیاط تر است

برکسی نگویند و فتوی ندهند که مردم درجوند وچرا افتند ازانکه درطاقه عوام نیست هرا بر درضلالت افتند بلکه ضل واضل باشد

ازانکه ازعالم نهان نیست ازعالم عیان است

وان دیگر است همانکه گفتیم

حه دربحر بردتر نکنید

پس بر مردم عوام نگویند که زبان کار ایشان افتد بر خواص خود هیچ پنهان نیست ازانکه من عرف الله لا یخفی علیه شیء سر است ایشان خود درعین بیداری می بینند که خواب ایشان بیداری و بیداری ایشان

این را نزد اهل اعتبار اعتبار نیست و حقیقت حقیقی است و هم و هر دهم

بوهم رود و حقیقت بحقیقت ماند یعنی سخنها کر از

و چاپلوسی حاکم بزرگ

میکوید لولا الکرمه ما طاب عیش الفقراء فقراء قوم صوفیه اند ما اخص

خواص این کرم مید و دما دیکری هم توان کفت

مر کسیتم که با تو دمی دوستی زنم یک بنده کمینه از ان کمترین منم

با هیبت تمام چون او از مکس بهد

ان سر مرکی رسول الله بود در حقیقت و در صورت عقل نور

بود که متمثل تمثل جبرئیل نمود شریعت و طریقت اموخت چون برسید یا رسول

الله ما الایمان رسول الله فرمود ان تومن بالله تا اخر باز برسید ما الاحسان

فرمود ان تعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک

یا دانرا کفته خداو

رسول خدا اند این

جزیی از اجزا او مفت

زیرا که او روح است و تشکل ارواح را نهایت

نیست هر که از صفات تن برتر شد او را اینچنینها پیش آید

کلبی که رسول الله را صورت

او خوش

او خوش می آید   اما

چنانکه خالق و مخلوق

معنی طریق است و دو وجه که هر نسبت را اثبات میکنند همین معنی است

همچنین دیده میشود   بر حسب منقبت

مقام نماید و نباید که از انکه الدینار درگفته اند

دهد و ان صورة اعمال ایشان است که با ایشان مینماید و بدان

تجلی میکند تا تسلی دل و تسکین خاطر ایشان باشد   مردمان

بر حکم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر چه شما را مشکل شود از اهل

ذکر دم راقم پرسید که ایشان حل مشکلات از حق میکنند و

هم از ان افراد الکنز

گفته اند ابهموا ما ابهم الله فرموده اند و کلم الناس علی قدر عقولهم داشته اند و

بدانکه بیان حروف متهجیات بر حسب فهم سقیم و ذهن نامستقیم خود که

ما کرده ایم برای تصدیق سخن حضرت قطب را که بعرفا اهل الله فرموده که از

سخن ایشان راست نیفتد و مردمان باور نه دارند و هر یکی را گمانی فاسد در

مراقبه هر عندنفر بیانی کند و بدان خود را در سلک اهل الله و اخص خواص

منسلک گردانند و چون کشف عطا شود و بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون

بقضاء ابد آباد بروزی برازی فرمود   شیخ نقشبند

که نور محمدی و مقام محمودی

وابن شور و غوغا و هائی و هوئی و طمطراقی دور داری اگر پیدا
کردی مگر از سببی چون قهر و غلبه صفت بطون و غیور است مرس وآه العاقبه
ملهمه یعنی خواند ابن واعظی از درون حجره دل که عبارت از خطره رحمانی
و لمه ربانی است می خیزد و سر میکرد د برای صورت قدر او صدمه
بی یاری و کبریائی را چنانکه فرمود   از صفات حاید و ذام

و قوی بتر مصفاة منزکاة

و روشنائی چشم الیسان زیاده میکرد د مگر تو اکسیر و کبریت احمر ترکیه
و تصفیه و توجه تام یافته اگر بر سنگ خارا طرح دهند زر خالص گردد و هم
و خود را فدای تو سازند از انکه هر نا قص فدای

کامل است و تبع اوست

تا در زمره قلان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در ایند و من رانی
فقد رای الله و من یطع الرسول فقد اطاع الله و الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته بشناسند فاما غیره مقام کبریاء و استغنا و استعلا درگاه است

یعنی بسوگند خدای عزوجل و یا آنکه سوگند بغیرة و جلال

کبیر متعال   یعنی بنفس خود ترا   یعنی ازین قهر

وازین بزرگی جمال که او است جلال که هرد و لازم ملزوم اند بکلیم

که روح اعظم است

این رحمت برمنست نه رحمت این منت

نیست محبت است که هرد و یک چیز اند در حقیقت جمال جلال جلال جمال قهر

لطف لطف قهر قرب بعد بعد قرب

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک همه جا ترا می

بینم گر با تو بود جنت برکنگره ننشینم ور با تو بود دوزخ

در سلسله آویزم جانه وقف شده است

زهی کمال جانه وجلال متعالی شبی دریای محیط بر نهنگ وبلا کشته اصلا نیست

جنبه هر تجرا الا بیغر را متوخود ساخته

از انکه اهل حقیقت را این دشوار بناید و مستحیل ندانند میدانند در حقیقت

همه یکسان اند نیک وبد وخوب و زشت طاعت و گناه پاک و پلید جد و

هزل لغو وفحش چه عیسی و چه موسی و چه پیغمبر سلطان احمد چه ترسا

وجه منع اینجا همه گستره برابر بین این همه که گفتیم از عالم نسب و

اضافات است وا در من ور این همه محیط است کفر وایمان خیر و شر جمال و

جلال هردو باهم میروند هرجاکه آدم است ابلیس است وهرجاکه

موسی است فرعون است وهرجاکه ابراهیم است نمرود است وهرجاکه

محمد است ابوجهل است وهرجاکه نیک است بد است حاکم فرمود

حکایة قلب و روح و سر آنهٔ

یعنی زان و شرمکه معشوقا   یعنی یاران و شرم حزن

یعنی افتاده   بکرغش و بکذات شده بحث در افتادر

میان ما گذشته   مرا میکفت بد من می‌شنودم

کراو بی ننگ و نام است

منام او را کر او نام بندارد بهر نامی که خوانی سر بر آورد سلطان ابراهیم
را از اسم اعظم پرسیدند فرمود تجوع بطنک و اخره جسدک عن الجسد و کل
اسم سمیته فهو الاسم الاعظم یعنی برین عالم ناسوت است طریق عالم ملکوت
جا یکی عالم جبروت شوخی عالم لاهوت ان الله لا یستحیی من الحق آیته
از معانی بشر و بیت و بیان و اشارة بے بر بریده اند از ان گفت همین
قدر بتوان گفت نام نتوان گفت

یعنی مردوران   و مرا از من بکلی برده
و هو مسیط علے الحال الا الحال مسیط علیه را قضیه عکس نقیض کرده
یکدیگر   یعنی مردوران
یعنی قصد بالا تر دارند منتها هند با کمال رسند از غایت ذوق و
نهایت شوق   زیرا که تمرد داده اسفل سافلین
انه جنانکه فرمود   اریار او علو است با سفلی آمیخته
است فتبیان من جمع بین اعلا علیین و اسفل السافلین بقدر رتبه و برتر
آمده است و با آنکه علو گرفته است بر حکم ظلم ذکر و انثی.

کامد اینی او میبنو دو دو تنی آن اینی از شدة اتحاد والتصاق و

التزاق هم ازان
اشارة تینیدن اندام

بهایند است چنانکه در تفسیر ومز شر عاشق اذا وقب گفته اند ابرش شرح ذکرانا

قام
زان که بصورة دو گرانه فرو اند

وهیئت و شکل جامع مجموع بلذة وجماع باعده و

قوة و شوکة و دقاع
وازعین جمع وجمع الجمع حکایة باشد

الحاکی یا الکون الایکون متقرب گردد الدخول فی الکون الحقیقی بر ده بر انداز دو

قد جاء فی قصص اللیل مستترا حفظا عن الاعیان والنظر فکان

ماکان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسال عن الخبر لذة جماع را گر سر

ما مالی و عنی نکوی او خود فهم کند وجه دانه ونیز

یعنی دو عورة
بصفات جمال و جلال

با کمال
نازک نازنین نازباز نازمساز
دو دندان

عیان از تبسم
اصوکا اصوب کاشرة وضحک

فحیاک لا الی فیکیف انها را در خنده و قهقهه آورده گویا دو ابکینه ابیض

بماو دوجو مر ابدار از درج دهن نیم گشاده کشید

عبارة از ظهور صفة جمال و جلال است بطریق رفقی

بر رل مرشد کامل مکمل عنان گرد آورده زگسسته مهار گشته از حجره بطون

ذات بصحرا اظهور صفات واز کمون غیب بصحن لاریب وازخرقه از ل ازال

وتمام جسم زخمی کرده و هیچکس از و نرسته تا انکه حضرت مصطفی میکوید استغفار
القاء شیطانی بود این دنیا اقطاع شیطان است او را تصرف داده اند بدل
اجره عباده هفتصد هزار ساله او سلطان العارفین زیر سر خشت خام کرده
خفته بود بر بالین شیطان امد کفت سلطان مرا درا ترکت الدنیا و
واهلها این زمان ترا باز چه کار است کفت این خشت که زیر سر کرده
واستراحت کرفته زانک از اقطاع منست سلطان ان خشت از زیر سر
کشیده انداخت کفت این زمان بحسب این قدر و اندازه اکنون قول
رجال را هیچو مانی کجا برابد و انکه او از بن قاب وجود که کوه قاف است هم
تن را بلکه همه عالم را محیط است از بن کسی نکل حرف و طرف و کرانه
نکرفته هکانکه دنیا که بطنک فرموده اند ضل و اضل ها و ترا و باشد از بس ضلال
جب منوط مراد است ان انا لفی ضلال مبین ای فی حب مفرط اسبحان الله
کال کفر کالایمان شد اکنون که کفر حقیقی دافسته این خداوندان حال ی
توانند نیغ از ریح بحرم جرم و ریح جسم رسول اکرم عبارة از نقطه
سرداران وسر اضلال هیئه و شکل سازی مطلوب خلق و مقصود
بعثه است فاذا سویته ونفخت فیه من روحی همین است فقعوا له ساجدین
جبریست زمین حضرت قطب الحنفی شاه هبار این را افکار خود
میخواهد و مختتم هم برین میطلبد پس هوز مسرت دیکری خواهد بود که بجو نا ید
تمام عمر دست نداده مکر درین اخر حال این دولت را ابدالمال کداشته و ما کننده
میکوید وان آنست حضرت رسالت را وقت نقل همین [illegible]

ازان میخواهد قدم برقدم آورد و دمادم هر جاکه او رسید این رسید سبحان الله
انجمنی سران و سروران تا آن مشاق و شداید و مقاساة و ریاضات
عجایب که دران عمر دراز خود دیده اند ایشان یافتند ازان تمنی میکنند
که در آخر حال یابند ازانکه انما الاعمال بالخواتیم گفته اند پس همچو مائی بی
سر و پای گدائی بی نوائی را اینجا کی دخل باشد و چه هوس خام برای این خام
درکام بی کام ناکام باشد اما چنانکه حضرت قطب دست بدامان خدا و رسول
خدای زد و بخواند لا تیأسوا من روح الله تا آخر آیه ما را نیز بر حکم تبعیر جنگ
به امر ایشان باید زد و این آیه باید خواند خیال را که مانع است و در خزانهٔ
خدای چیست که نیست و هر چه گوئی موجود هست اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت و در دفع باید ساخت و با دایم
الفضل علی البریة تا آخر دعوات مرجوه باید خواند ازانکه لا بادل
عما یفعل طغرای جهانداری اوست و یفعل ما یشاء طراز کبریائی اوست
ولا علة لصنعه بل علة کل شیء صنعه جمال استغنائی اوست پس ما را
با ناامیدی چه کار و با قنوط و یأس چه بار انا عند المنکسرة قلوبهم و انا
عند ظن عبدی بی مثبت و محقق است   خیال است این کسی
را وصل یار است خیالی شو خیالش اصل کار است منم و خیال باز شب
دور دراز با خالت   چه شو که رم ببرش نفس چه جست حالة عند خیال
زلفتو در دل خویش جا دهم   مو شد سینه شد هم بسیاه کار ایم
یعنی از ظلمت بظهور آمد

S. 86

۸۶

قدر و اندازه حق دیا بندانیه و اشتیه حربه و ازادگی جست

یعنی مرجع اوها و به دوزخ است جر استخیر محال کویه ازبر

قید دستم و الابنه الانزول و الاانتیه لاترفع کنغر انه چنانچه فرمود

یعنی ای اصحاب میلان النفوس الی المهوات و المشتهیات

که عوام اید عبرت گیرند تا از ورطه هلاک و عقبه نکال خلاص یابید

ای علماء ظاهر که در قال و قیل و سخن دعوی بر آمده میکنید

که خواص اید حذر نخواهید تا از کمین کاه نفس و شیطان

و مکر و غدر او برهید ای خداوندان حال که اهل کشوفات و تجلیات اید و

اخص خواص اید الاستغفار الاستغفار را مرز کس خواهید از دو نیز

ماسوی امر و از دیدن ما دون امر بر حکم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله

فی کل یوم سبعین مرة و در نسخه دو قسم است اصحاب مال و اصحاب قال

تا معلوم گردد از برون بروح رسی و با ز برون و روح

صفات ظلمانی و نورانی است و هر دو حجاب ذات اند بحق و حقیقت وجود

حرف برسی وجود اشاره بشکل جامع است

که سر بار سر میشود بعد ازان بی سر و پائی است بی سر و پا میدویم تا بکجا

سر کشیم همه کمی درگی و بهوئی در بهوئی است هم از آن صورت رساله

را درین شکل تجا ذلیذ شده رایت دید فی احسن صورة

بر حکم فتبارک الله احسن الخالقین فوضع کنجری کتف هیئتی شکسته

مکمل

و مشتمل مینماید فو صدت بر دهانی قلب همان برد وصال است و خفیکا اتصال
ولذة اتحاد این بیان حدیث تا این زمان کسی نکرده است هم ازان بیان ان
بحروف مقطعات میکند میدانید فراهل و نااهل در ضلالت افتد و شارع
را نیز ضرورت است یک وجهی ازان بنشیند تا این کارکنان بیکا از سیر مقامات
عالی و درجات وصول متعالیه بی نصیب نمانند و محروم نکردند ای بی
و بالاتر ازین است ای بیان نمیکنم که غیرت شریعت مانع است اینجنین مقام
باریک و لطیف و دقیق است بهمین ضرورت قطعه میفرماید
امید دارم که وقت وصال است
و درفتن از تفصیل با جمال است
تا الفقیر هو اسم معلوم شود و الفقیر لا یحتاج الی الله مفهوم گردد و اذا تم
الفقر فهو الله تمام شود محمد فونس را از فونس کرده است شراب
بی خودی در مجلس کرده است سواد الوجه فی الدارین دارد ازان رو
نام خود در دلبس کرده است

یعنی نا امید میشود از
رحمت خدا بدرستی نا امید نشود از رحمت خدا مگر کافر سارق و حقیقه
بنفس و طبیعة و معنی دیگر مقطعات بشنو اگر خوف خلق نبودی شنیدن
شرارت شیطان که در مردم مرکب است صورة کاف کفر بحقیقه که الدخول
فی الکفر الحقیقی اشارة بدست نمودی کاف کفر اخر دال دبار اگر مرد
مبعوض حق اند میگویید و بعضی مردم بگفتاره گرفتار است هم را از خاص

تعالی وراء کل الوراء المحبین در طایفه راهبان زعم و گمان است که در انج

مائیم از هیچ کاری بهتر و بزرگتر باشد کل حزب بما لدیهم فرحون همین باشد

و بباید دانست که این از مقتضی تنوع صفات است و هر یکی مظهر صفتی است

او را همان خوب مینماید بر حکم و ما منا الا له مقام معلوم از آن اهل اسرار شدن

نتوانند جز اهل ذات که جامع جمیع اسما و صفات است او را جو در سر و اکسیر

شناس توان دانست و ای جز اهل ذات هست از اهل وصفات و اسما

و افعال و مفعولات هم بدان سنگ سرخ بسنده کرده اند و با جیز

را چیز دانسته اند چون کشف عطا شود معلوم هر یک گردد

اید که نه عاشق هست ر د خواهد بود که عاشق و محب مظهر ذات است

من له المولی فله الکل انیست فردا چو خروس صور در بلک آید

معلوم شود که ما کیانیم هم از بن هم سنجی بیشتر است که ذات حجاب او را

روشن است و این حجاب ذات که حجاب عظمت و کبریا گویند رفتن

از انبیا خصوص اولیا پس هم از گروه و عام که سنگ سرخ بسنده

کرده اند نه جنت اخری دارد نه سعد که را سنخی پایان

بمیر دست تو و در پای همچنان باقی ان اهل المحبة محجوب بمحبتهم و اهل

المعرفة محجوبون بمعرفتهم و همچنین اهل معاملات و غیر ذلک چنانکه سلطان

العارفین فرموده شنیده ام الرحمن علی العرش استوی پای عرش تا ختم

او که دم بعرشش رسیدم گردیدم هل لک من حاجة او را تشنه تر از خود

یافتم او گفت من شنیده ام قلب المومن عرش الله و بانه تعالی

بوم

یوم ولیلة ثلثمایة وستین نظرة فی قلب المومن هلکی الله من تعالی جهان
تمثیل بصل و جوزکی درخنه که هشت مینونه جز بر داخنه دیگر نیست مغز
حاصل نمی نماید همچنان می رود و الغرض اگر عمر ابد باشد بنهایة رسید لیکن نیست
النهایة الرجوع الی البدایة اینست   اگر صد قرن ازین عالم بیرون رسول از عالم
چون دیگر سالکان خود را هم اندر زبان نیست عجب سرگشتگی بود طالب دوست
عجب اینست که من واصل سرگردانم   یعنی خدا
یعنی شیطان   بعد طرد و دوری صورة   کیر هم اهل قبول و
وصال و انبیاء و اولیاء که لاف قرب می زنند   بدست گرفته
که این بدست شماست در حقیقت که از وراء کل الوراء و هم راه یک تار موی
بسته می نمودی و با دل نیاز در زندان هست نمیدانیم یا دقبول است
یا ردمبتلی وصول هست یا طرد والمخلصون علی خطر عظیم اینست
یعنی کیرد بررا   استفهام است یعنی میگوید
وانکه دعوی قرب و وصل دارد   یعنی سخن بتحقیق
و پاک نمیگوید آلوده و تخلیط که عند الله بدتر از پلیدی است میگوید یعنی همه هیچ
و در هیچ اند هیچ اوست که او مستجز عجز و بیچارگی و حیرة و درماند که چاره کار نیست
هم در گرداب تجلی انا و لا غیر گرفتار اند   سبحان خالقی که صفاتش کبریا
در فلک عجز میفگند عقل انبیاء   گر صد هزار قرن همه خلق کائنات فکرت
کنند در صفت عزت خدا   آخر بعجز معترف اند که ای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
این نهایت وجود و لوث بود و نمود و وجود نمیرد

ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب حکایة حال ایشان است

عبارة خشک ظاهری را مقصود بالذات داشتن و بر

کد ازان و فراز ان گذشتن این قدر نمیدانند که اجانب جوگی وکافری وبیهوده هم

قدر ریاضات و مجاهدات و عبادات که در دین ایشان آمده است بجا می

آرند با آنهم باپای اکابر ایشان را دخلی نه بغیر مرتبه کامل مکمل عروج بر کوات

مقصود نه چنانکه فرمود

ازین جا که کم عقل مردم است که در اصل خلقت و قسمت ایشان و عورة در عقل

برابر اند ناقصات العقل والدین مقرر است و همین حکم است مرد معبد

متزهد را که غیر مقصود را مقصود دانسته

این و مثل و مانند این از

علامات صدق و امارات راستی طریق است و مقدمات کشف حقیقت است

وایشان همین سر فرو داورند واین از خواص مبتدیان این راه است

هذه خیالات تربی بها اطفال هذه الطریقة ازین درگذاشت

این تجلیات و کشوفات را

وبعض

مشاهد و معاینه خلق است

العالم صورة الحق نامند   هذا الحق

سوگند بحیوة خویش که این بد کاذب است وقمانی را ملکار است

کفته اند چنانکه فرمود

که ماصر را اصر دانسته واهل حق را دیو ان وجاهل تصور کرده
وازین باز امدنی نه اند وچون وبد الهم من امره مالم یکونو یحتسبون ظاهر شود
وبد الهم سیات ما کسبوا وحاق بهم ما کانوا به یستهزون نقد وقت ایشان
کردد وان تستخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون حال رو زکار ایشان
کردد بعده بدانند چنانکه فرمود

وچشم کشاده
وکریم ونار

هلی خراد خود خود خود خواهند یافت
سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار بوقت صبح
شود همچو روز معلومست که با که عشق در شب دیجور

یعنی دستاران
عالم نیز چون کوه است دربرزکی طلعها کانه روس الشیاطین را اطلوع
کرده واو چون را کهس یعنی مثل دیو ستبر وسرها ودیوها دینج خرماها بزرک
در قباحة وشناعت است از انکه عالم بلا عمل چون درخت بلا ثمر است ودو
کنش او تعنو میکنند واواز بر می اید در رفتن وتکلیف میکنند امسا

در فصاحت و بلاغت و در گفتار رفو دنهایت حکایت اهل نفاق و مکر و خداع است

بر حکم اکر منافق هذه الامة قرائها

چون بر داشتن خود

عمل ندارند هر این جاهل و نا عالم باشند ازان العالم علم است مسند و عمل

بها و اکر نه هر ار در هزار مسئله یاد دارد و بران کار نکنند او جاهل است

عالم نگویند

یعنی اکثر منافقان این امت خوانند کان این امت اند یعنی عوام را صفت

حیوانی غالب است اولئک کالانعام باشند و ان حیوانی نیز بسیر شیطانی

اندک است و صغیره و شیطانی بزرگ است و کبیره و ان در علما است

که خداع و نفاق و مکر عددهاست پس بلهم اضل سبیل باشند العالم حجاب الله

الاعظم این باشد جهل ازین علم خوار بار بهتر است ازانکه ان المنافقین

والدهر کی الاسفل من النار است ایشانرا باسفل انداخت و از شفاعت

رسول الله محروم داشت

حقیقت میدانند و نمیدانند

که هست عذاب روز قیامت او باشد و کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اکر

یک میر بچه از رعیت بی چراغ خدا او را ازان برسند و حکایت امیر المومنین

اهدنا الصراط المستقیم همین داشته است و مضبوط انبیاء و اولیا در این راه
همین ساخته است

و آن هوس نفس است که ظاهر العلایه خانه
مینماید در رغبت ولذه و شاه که در راست هیچ یکی از انبیاء و اولیا
حاکم حق است از آن نگذشته همه را مرد مستور گشته حجاب نورانی و ظلمانی
عباده هم از دست حاکم گفته اند نفس عارف را معرفت برد و عاشق را بره
عشق و زاهد را بره زهد و عالم را بره علم غرض اینکه هیچکس نیست که ده که را
او بر آن نیست چنانکه فرمود ویا الکم آن
سنگ سرخ فعل معاش باشد که با سه مرد است وده که در خاص و عام است

یعنی بر مرشد کامل و مکمل اهل حق حقیقه نه نفس
و طبع
درین اشاره است که مرشد را هم نفعی و فایده
هست در هدایت مریدان و مرتبه و درجه دارد بنسبت دیگران
و نقد بره انکاشت و نه دانست که قلب است
قلب راند و نشانند در بازار حشر خالص باید که آتش بیرون
اید سلیم
خبری نیست تا جیر را چند انستر و نابود را بود
انگاشت اهل نفس و طبع است شناخت حق و حقیقه ندارد و بر آن بس

نازد

وحکایت وافشاء از عالم ناسوت کجا آسمان وکجا ریسمان آسمان در ریسمان

کی گنجد خواجه

ازین فصل اعداد یکی است وباقی همه تکرار اوست وتکرار را

بجز تو نیست لا یعیدون قول الا طبعهم متوکل بمعادات المعادات

یعنی این بیان از عالم کشف است عقل بو الفضل ادراک نکند

عقل مردی است خواجکی آموز عشق درد یست پادشاه سوز عجب

کاریست اگر مردم سخن از جمع الجمع میگویند او تعالی جواب از جمع میدهد

چنانکه حضرت رسالت در جواب از جمع الجمع گفت ان نظر فرمود جواب از

جمع شنید اگر دعوه مر بود واگر مردم سخن از جمع میگویند او از جمع الجمع

جواب میدهد ونیا از قرب فرق قل فلله الحجة البالغة اینست وابن

بالغ علی امره همین است ولکن الناس لا یعلمون همبر سر است از فرق

رد عنه امر جمع جمع است وجمع جمع فرق فرق قرب وقرب بعد بعد است

بعد بعد قرب قرب این از الهیات است بل لا بعد ولا قرب ولا فصل ولا

ولا وصل ولا حق کلا بل هو الله الواحد القهار این از صمدیات است که خاصه

حضرت سید السادات است وهمین مقام را در خمسه اوقات خواسته است

بظهور حرف ذات است   چون زلف گلستان هیچ
در هیچ هیچ پیچیده
وکلمه هجران که اشارة بکمال تفیض است   وکلام
سرفر و دفتر دل   ضابط
ای آتش فراقت دلها کباب کرده
سیلاب اشتیاقت خانها خراب کرده
از عالم لاریب
مگر الدنیا المزرعة الآخرة
نخوانده و مژگان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی نشنیده دنیا پلی است
برگذر دار الآخرة اهل تمیز خانه نکرده اند بر پل بلکه دنیا قطره است بجنب
دریای محیط آخرة غیر او نیست چنانکه فرمود
هو الاول و هو الآخر برخوانده است
یعنی در حقیقة عالم نسب و اضافات همان
عالم وراء وراء است بلکه چون رشحه و حبابی از آن دریاست که رشح و تأثر
و فیض اوست   یار همان است چه شد جامه بدل کرد جامه بدل کرد و دگر
بار برآمد آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پوشیده دلق آدم امروز
بر در آمد این همه وجودات کائنات باسرها تموجات و تمرجات دریای محیط
اند و تقلبات و تحولات عالم بسیط اند این تکثر و تعدد و نسبتها است
نه نسبت دریا محیط او همان است که بود   فالبحر بحر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار

ان الحوادث امواج وانهار لا تحیینک اشکال تشاکلها عمی تشکل
فیها فلن استار هی عمره میزنند وکان امر ولم یکن معه شیئ وهو الآن
کما کان هیچ نکرشمه میاز د چنانکه فرمود
که هم
است یعنی نیست کار ما مگر یک لحظه بلکه از آن هم
کمتر
بنسبت او تعالی زیرا که
تو
و یک تار موی
بر بسته است دارد دو سر این رشته یکی هجر دگر یار این سو هجر آمد
وآن سو همه یار تا ظن نبری که هست این رشته دو تو یک تو ست ز اصل
و فرع نیکو تو نکو علیه السلام این ضد و
حال که امور نسبی است
که روشنی و تاریکی و سپیدی و سیاهی لازم ملزوم یکدیگر اند
یکی بدون دیگری وجود ندارد
و سرگردان و پریشان اند
ضد و خال رخسار یارند و ما انکه
سبت
از انکه از انوار و نور سیاه است که نور ذات است که وراء
انوار است چنانکه رنگ سیاه آخرین الوان است بعد از رنگ نیست آن فلک سیاه

معنی عاشق جسم را تعلق بروح است نه بجسم

پس عاشق و معشوق معنی یک روح است و یک دل و یک جان

یعنی مقصود بذاتی ز مقصود بغیر از صفای لطافت جام

باهم آمیخت رنگ جام مدام همه جام است نیست گویی می یا مدام است

گویی جام رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما

خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر این کلمات را ترتیب دست هست چنانکه گویند

رایات اعلی امد بندگی تخت گذشت و مقصود پادشاه باشد

اشتیاق و التیاع یک معنی است

عاشق دل است و معشوق روح که پیش است شب یعنی اکثر اوقات

ولیالی جوانی در طلب معشوق و در حضور او در فراز خیال خود بسر برد

خیالست این کسی را وصل یار است خیالی شو خیالش اصل کار است

بر حکم ادعونی استجب لکم و هل من داع و هل

من سایل و بطلب حق و حقیقت بر نفس

و طبیعت نمود بعضهم راشد و هم پهلوی

خواب اینجا مستی جذب حق است و کشش او کر رحمت و فضیلت

نامند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از این معلوم میشود که محمد مجذوب

سالک است و هم انبیاء سالک مجذوب است محمد ن الوسیلة و الفضیلة

و الدرجة الرفیعة و ابعثه مقام المحمود ن الذی وعدته پس مقام وسیلة و فضیلة

S. 84

و درجهٔ رفیقه و مقام محمدی است همین جذبه با سلوک را جا دهند چنانکه فرموده

اشارهٔ باتحاد و اتصال است میان ذات و صفات

که دهن یکی در دهن دیگر در رفت آید و آب در لب و گاز در گال و لعاب

یکی در دهن دیگر میرود و در یکی دیگری را انجود در خود با خود میکشد

که محوی جذبه و منشی لغوی اوست

با این بهم

که دوئی وهمی و اعتباری

است

و از عالم نسب و اضافات برهنه و

مجرد گشته بعالم ورای برزخیه بودند

وجودی لاتعاس برد ثبت اشارة بدوست

که رایت ربی فی احسن صورة رمز از دوست و با عاشق از

عجز و بیچارگی و نامرادی و معشوق از لباس کبریائی و استغنائی و

عظمت و عزة و دوئی

همان یکی

و یکی

در دریای وحدة ناگاه

که عبارة از دوئی و مادمنی است

و غلغلس و نود و شعب بتقنف سلطنت صفت ظهور

که اشارهٔ بصبح و روز روشن است چنانکه فرموده

والحق لشدة ظهوره خفی روشن تر خود

شب سیاه در از همچو زلف مهر دیان وجه که سر زیان اشاره

ودرآنجا اشارت است که مقام

محبت ورای همه مقامات است وانبیا وافضل همه درجات استقامت حضرت

محمدیست ازان جهت حمل سوکند آورد وامثان را تحریص بمبالغه فرمود

پس روی من کنید در تحصیل مقام محبت تا مقام بنیت واثم یکی گردد و

متعلقانرا از اعلا حظوظ که مخصوص بافضل انبیاست نصیب شود تا ارواح

پیغامبران من قبل بروجه درست ثابت گردد واللهم اصطفی من امت محمد ثابت

شود واگر نه سر ازاهل آرزوی مقام پس روان باشد ودر تحصیل حاصل

شود بر آیة دیگر بشنو بر آن ابیات مدعی قیشا مون

کما تیشام الفرس یعنی ارواح مومنان لشکرها است

لشکر کشیده شده زیر آسمان دنیا چون روح مومن را قبض کنند بالا میرود

همه ارواح مومنان مرا بوی میکنند چنانکه اسب کرده دارمیان خویش

بوی میکنند اگر تعارف میان ایشان است ایتلاف والفت میکنند

واگر تناکر است جدا میشوند دما تناکر منها اختلف انیست

که مرد

نور اند در نور را بر حقیقت دادند اما حقیقت خاص در صفا ولطافت

نکنم که عشق غیر معشوق را سجده نکند هم از ان حق تعالی در علم قدیم خود ا نوشته
که مردمان او را عاشق خواهند گفت او را بر گزید سبب اباء توجهت او
عذری سقیم پیش آورد تا او را عاشق نگویند که عشق خاصه انسان آمده
ملایکه را از ان نسبت نیست ایشان الو دو دجه باشد شناسند و چون
حکایة مجمة و عشق بر زبان مردم میرود ایشان دستها باز دارند و قلم وان
نکنند که در طاقت ایشان نیست از عالم نسب و اضافات اند عشق از
وراء و راء است لو دنوت انملة لاحترقت هم ازین است جبرئیل که
طاوس ملایکه است این گفت وقتی که حضرت رسالت را از طور ملکی
در گذرانیدند فرمود ای جبرئیل با من بیای مرا تنها میگذاری گفت اگر
یک انگشت نزدیک شوم و بروم ای مرا تنها میگذاری گفت اگر یک انگشت
نزدیک از مقام خود در این سوخته گردم که چندین هزار پر دارم ای قرشی
در پیش است این دلیل واضح است بدانکه ابلیس را عاشق نگویند
گر عشق می بازی دلا پروانه شو فی چو مگس با لاف اسن چرخ ان پروا ر ر ملوا ممکن
بشنو یعنی معشوق را یعنی عاشق را
یعنی عاشق را

یعنی خود بر
شوید گو بیا خدای د موصوف شوید بصفات او

لو يصير اسماء التستر والتسوبين من صفات العبد لم يصل بعد

مقرر است التزسو علی طريق الحقيقة

برو ببين

مرد در قيامت با کسی باشد که اورا در دنيا دوست

ميداشت من احب قوما حشر معهم وان لم يعمل با عمالهم اين است

رسول الله

کار گر من ميکنم زيرا که محبت عمل دلها ست

ونظر اعتبار او تعالی هم بر دل است ان الله تعالی لا ينظر الی صورکم ولا الی

اعمالکم ولکن ينظر الی قلوبکم و نياتکم پس عمل دل را اعتبار آمد و نيت المومن

خير من عمله همين است

الجنية علی الفهم هم راست

کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

الجنس مع الجنس اميل هم از ينجاست که بزرگان می پرسند در کدام صحبت

می باشد باهر که صحبت دارد حکم او همان حکم ايشان باشد

است

این طریق علماء ظاهر و حکماء و بعض است ایشان اول خلق ابدان میگویند
بعد آن خلق ارواح و ابدان را اصل ارواح نامند و تمسک بظاهر آیة
ثم خلقنا النطفة الی قوله ثم انشأناه خلقا آخر میکنند یعنی روح بعد تن
آفریده شده است این از روی صورة است و در حقیقة خلقنا الارواح
قبل الاجساد باربعة آلاف سنة مقرر است

و این را صوفیان محقق است

عاشق را نیز

بود هست هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم
بر سمت کج کلاهی مجنون را ذکر امروز خالق کالسلام دین لیلی دیگر
خلائق است

هم دوست

دارد این راه سالک مجذوب است اما مجذوب سالک و مجذوب
مجرد را کار برعکس است دوست دوست دشمن دارد و دشمن دوست او است
دارد این از قضا با غیرة و حمیة عشق است نشنیدی عشق از عشق آتش

وعشق فضول درختی است که بر هر درخت فرود آید و بر سر آن برآید او را خشک و زرد
و زار و زار گرداند همچنین خود بخود باشد دیگر را نتواند دید عشق خودهوا هست
و خودنمای و خودجوی است و خودخوی و دیگر حسد بخود بر منصب
و مالی اما برد کم داد و مادلری و مالی چنانکه حضرت قطب حکایت کرد مجلس بود
صوفیان بزرگ حاضر بودند در عهد شیخ الاسلام شیخ نجیب الدین محمود جراحی دیو
قولان این بیت گفتند انعامم برکوی کسی افتاده است که در آن کوی جشن من
کسی افتاده است برخاستم و نعره زدم و گفتم بسوزم آن کوی را که
جز من کسی دیگر را افتاد باشد این و مثل و مانند این از آثار غلبه جذبه است
بر سلوک و این جنس گناه در مقام مجذوب جایز است بلکه عین طاعت است چنانکه برادران
مهتر یوسف چهل چند گناه کبیره کردند با آن همه اکثر ایشان از جریده نبوة
محو نشدند از آنکه در مقام محبت بودند اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب انست
کمل لکم وجه ابیکم عذر خواه ایشان هست هم ازین است که گویند ابلیس عاشق
کامل است که دوست دوست را دشمن داشت و دشمن دوست را دوست
بنداشت و آدم را سجده نکرد اما عاشق مردود است نه مقبول و در عشق نه
رد است نه قبول العشق لا محمود و لا مذموم همچنین فرمود اما اصل سخن
این است که اباء او و استکبار او از مقام محبت و عشق بود از آنکه حق
تعالی فرمود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین گفت من مهتر از آدمم مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک آتش
بر خاک فضل دارد ازین جهت سجده نکردم و نگفت در جواب عشق ترا سجده

است

این طریق علماء ظاهر و حکما و بلغاست ایشان اول خلق ابدان میگویند
بعد آن خلق ارواح و ابدان را اصل ارواح نامند و تمسک بظاهر آیة
ثم خلقنا النطفة الی قوله ثم انشأناه خلقا آخر میکنند یعنی روح بعد تن
آفریده شده است این از روی صورة است و در حقیقة خلقنا الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف سنة مقرر است

و این را صوفیان محقق است

عاشق را نیز

ہست ہر قوم راست راہی دینی و قبلہ گاہی من قبلہ راست کردم
بر سمت کج کلاہی مجنون را اگر امروز خالق کا سلام دین لیلی دیگر
خلائق است

هم دوست

دارد این راه سالک مجذوب است اما مجذوب سالک و مجذوب
مجرد را کار بر عکس است دوست دوست دشمن دارد و دشمن دوست او
دارد این از قضا با غیرة و حمیة عشق است نشنیدی عشق از عشقه

و مشفض

وعسفقض درختی است که بر هر درخت فولاد و بزرگ برآید او را خشک زرد
و زار زار کرداند همین خود بخود باشد دیگر را نتواند دید عشق خود دعوا هست
و خودنمائی و خودجوئی است و خودخوبی ... هرگز صد بزدم بر منبع
و نالی ابابر و کرداد دبادیری وصالی صاحب حضرت قطب عالم حکایت کرد مجلس بود
صوفیان مردک کافر بودند در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی
قوالان این بیت کفتند انعامم بر کوی کسی افتاده است که در آن کوی چو من
کشته بسی افتاده است برخاستم و نعره زدم و گفتم بسوزم آن کوی را که
جز من کشته دیگری افتاد باشد این و مثل و مانند این از آثار غلبه جذبه است
بر سلوک و این جنس گناه در مقام محبت جایز است بلکه عین طاعت است چنانکه برادران
مهتر یوسف چهل چند گناه کبیره کردند با آن همه اکثر ایشان از جریده نبوت
محو نشدند از آنکه در مقام محبت بود اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب انما
کل لکم وجه اینکه عذر خواه ایشان هست هم از این است که گویند ابلیس عاشق
کامل است که دوست دوست را دشمن داشت و دشمن دوست را دوست
بنداشت و آدم را سجده نکرد اما عاشق مردود است نه مقبول و در عشق نه
رد است نه قبول العشق لا محمود و لا مذموم همین فرمود اما اصل سخن
این است که اباء او و استکبار او از مقام محبت و عشق نبود از آنکه حق
تعالی فرمود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین گفت من مهتر از آدم مرا از آتش آفریده اند او را از خاک آتش
بر خاک فضل دارد ازین جهت سجده نکردم و نگفت در جواب عزیز را سجده

را کلام بالبصر میسازد و مطلوب مینماید چه عالم صدای نغز اوست که
شنید این جنس صدای دراز الم تر الی ربک کیف مد الظل را طول و بسطی
میدهد اگر پادشاه جهانگیر جهانبناه را کناس بنامند تقصانی در سلطنت
و مملکت او نماید کل خرب بالدیهم فرحون را خوش خوش میکر داند
یک سو نو کشی سوی دگر خند بر خوبان مزن ای زمنعیم که گرفتار د و سوم
رانکه سوی بسازد جهانگیر فرمود
وجود را منسوب و منصوب میکر داند
هر ذره که می بینی خورشید درو پیدا   در دیده بابینید چشمی که نکو بینست
در دیده انسان ما صوره نبند دیگر است جز عکس شخص نور ما در نور ما نور است
چه عیسی و چه موسی و چه سر مرسلان احمد چه ترسا و چه منع اینجا همه گشته برابر بین
افتاب بر همه عالم بسویه می تابد جای سبز میشود و جائی سیاه باعتبار
مظاهر واما باعتبار افتاب تر و خشک نیست ما صنع الله فهو خیر همین است
این دو بیت از جمله اموال است همچنین
العاریه تعاریه تعار مستور است و الی اجل مسمی ثبت
که الصبحه نو است بفر وزه
متصف بصفات او شود و مراد این مدل از افراط و تفریط بنقطه اعتدال
باز آوردن است زانکه صفات این مید و صفت او تعالی بجای او میکر در
و چیزی خارجی در آید بلکه آنچه در وی مدفون است بتر کیه و تصفیه روشن
منجلی میکردد و گنج نهان هویدا میشود از قوه بفعل و از غیب بشهاده منتهانه
جهانگیر

چنانکه حضرت قطب فرو نقهین بیان نشو اهند فرمود همانکه آهن
آتش گرفته و گرم گشته
آتش است بوصف آهن است بذات آتش بصورة آهن بمعنی آتش را
محقق شد که صورة ومعنی یکی صورة معنی شد معنی صورة
آتش است با نر و آهن است آتش بظاهر
و آهن است بباطن آتش است از روی فعل
و آهن است از روی فاعل و یا
باشد که آتش باشد بحقیقتو و آهن باشد بصورة
همچنین عکس تمام نظایر که ظاهر نمودیم ترا اول نسبة سالک مجذوب
دوم نسبة مجذوب سالک است اول نسبة صفات دوم نسبة حق
اول نسبة معرفة دوم نسبة محبّت اول نسبة خلق دوم نسبة
حق اول نسبة ظهور دوم نسبة بطون وجود نفسانی
را ریاضة و مجاهده .

همانکه گفته اند هر شیئی دو وجه دارد آن وجه فانی وهی خاکستر
شد رفت و آن وجه که باقی بود و بیتو وجه ربک اشارة بدوست آن ظاهر
گشت او را همان وجه فانی حجاب بود خواه
همین معنی است که بالا رفته است اما
سپید سرخ سبز سیاه

راکلیم بالبصر میسازد و مطلوب میبینما ید همه عالم صدای نغمه اوست که

شنید اینچنین صدای دراز الم تر الی ربک کیف مد الظل را طول و بسط

میدهد اگر پادشاه جهانگیر جهانپناه راکناس بیا... تقصانیا در سلطنت

و ملکت او نباید کلا غریب بالبدیهه فرعون را خویش خود میکرداند

یک سو نوکشی سوی دگر چند خوبان مر تار ضعیفم که گرفتار دو سویم

رانک سو می سازد جهانگیر فرمود

وجود را منسوب و منصوب میکرداند

هر ذره که می بینی خورشید در و پیدا در دیده ما ننده چشمی که مخی بیاشد

در دیده انسان ما صورت نه بند دیگر جز عکس شخص نور ما در نور ما نور

چه عیسی و چه موسی و چه هر مرسلان احمد چه ترسا و چه منع انجا همه گشته برابر این

افتاب بر همه عالم بسویه تابد جای سبزه میشود و جای سیاه باعتبار

مظاهر اما باعتبار افتاب تغیر نیست ما ضنع الله فهو خیر همین است

این دو بیت از جمله احوال است همچنین

العاریة تعاریة تعاد متعذر است والی اجل مسمی ثبت

که الصبح تو نفرداره

متصف بصفات او شود و مراد این بدل از افراط و تفریط بنقطه اعتدال

باز اوردن است نه انکه صفات این میرد و صفت او تعالی بجای او میگرد

و جز خارجی میاید بلکه انچه در و مدفون است تربیت کرده و تصفیه روشن

منجلی میگرد و کنج پنهان هویدا میشود از قوه بفعل و از غیب بشهاده منتهی شد

چنانکه صوف

چنانکه حضرت خطیب فروهمین بیان نخواهند فرمود همانکه آهن
آتش گرفته و گرم گشته
آتش است بوصف آهن است بذات آتش بصورة و آهن بمعنی اینجا ترا
محقق شد که صورة و معنی یکی صورة معنی شد معنی صورة
آتش است بانر و آهن است آتش بظاهر
و آهن است بباطن آتش است از روی فعل
و آهن است از روی فاعل و با
باشد که آتش باشد بحقیقة و آهن باشد بصورة
همچنین عکس تمام نظایر که ظاهر نمودیم ترا اوّل نسبة سالک مجذوب
دوم نسبة مجذوب سالک است اول نسبة صفات دوم نسبة حق
اول نسبة معرفة دوم نسبة محبّت اول نسبة خلق دوم نسبة
حق اول نسبة ظهور دوم نسبة بطون وجود نفسانیه
را ریاضة و مجاهده

همانکه گفته اند هر شیئ دو وجه دارد آن وجه فانیه و هم خاکستر
شد رفت و آن وجه که باقی بود و بیضه وجه ربک اشارة بدوست آن ظاهر
گشت او را همان وجه فانی حجاب بود خواه
همین معنی است که بالا مرقوم است امّا
سپید سرخ سبز سیاه

سعدی معذور کردی بعد از تو بگویند که یک حضرت بود هیانی عشق منزل انشد
تسوی بار و اهدره غصل مجهاچلی بعضن نوالاکل اینست آب و امدامث
از یک دریاست فاما جائی در شود و جائی زهر کردد و جائی صبر اید و جائی
کندم نماید و مکانی پاک کردد و جائی پلید شود مسواج دوم
بعض از عوام که نامحرم اند اسرار ایشانی باز دار اگر کود کی
روزه را بره بریان و حلوا و قلیا بخور انند منع افتد از انکه حوصلهٔ ان
اندر نعمت شکر فیست فاما کوار انکردد هلاکه متبسقنی باشد و مقلقات
این سمر را تحملات دقیق و تاویلات رقیق لطیف هم سر بر میکند فاهم
بر اشارهٔ مثنویات شیخ او ملکر انه کوتاه کرده شد که خلق را از انکار

افتد ابهوا اما ابهم ابه قضیه مستقیم است

S. 83

از انکه جای جلالی هست جمال اول و حلم جلال است و جلال بال جمال جلال
نجم جمال است الجی به بذر للشاهدة و نیز این هردو صفت معشوقرا
از و منفک نمیشود ظهور سلطنت و اصطفار کارخانه خدائی را هیمانی
دو صفت میمنه و میسره روان میکنند اگرچه یکی بدون دیگر مقصود نه
فاما حکم بر غلبه راست هم از ان در بلبت صفت جلال باقی است
و پرده عزة و عظمت و کبریا و حشمت و هیبة و استغنا متوارکات بدان
شد دو قتی بدین سوی میکر اید بدینی بد و لباس ملتبس و بدین سوی
میکر اید بدین دو لباس ملتبس و بدین دو لون متلون و بدین دو
حجاب نورانی و ظلمانی محتجب ظهور بدون ایشان محال و ممتنع هم از ان

در الفقر

درحقیقت آب را لون نیست لون الماء لون انائه یعنی آب رنگ ظرف میپذیرد میکند دنیا

عالم حجاب و عطاست بدون حجاب ظهور ممکن نه

مانند که ماهتاب فیض از آفتاب میگیرد و نوری از و اقتباس میکند

چنانکه فرمود   بفتح و کسر باء و دال

و هر یکی فیض از دیگری میگیرد و یکی بدون دیگری متصور نه چنانکه

میان خویش   را دنده

و باید دانست معشوق را ذات باید دانست که جمال را

صفت ما ذات هست در صفا و لطافت و با آفتاب مانند باید کرد که نور

بخش و جهان سوز است و عاشق بصفت ماهتاب نسبت باید کرد و با

آفتاب و ماهتاب و امثاله جلال و جمال الحال نیست چنانکه ماهتاب را

مثبت آفتاب کرد و مظهر او دانست و هنود و زبان اسما و اعمال

باید یافت و دینه مازیت را برکامندی و شعود و کرد و بو قلمونی و

طلسمات و نیرنجات و تقلیب اعیان عنصریات و هیئات باید شناخت

چنانکه فرمود

و وسایط و آلات در کار نیند یعنی هر ذره از ذرات وجودات

از دیگری میبندند یعنی فیض و نسبت و قسمت و فضیلت میبرد و هم

را یک بار و مسوس رستم میدارد و هم را یک شخص و یک ذات میانگارد

و هم را بایست میدارد و یکی را به دیگری ضم میکند میان تمام عالم

یعنی اهل نفس و طبیعت را که بکدورات و شهوات دنیا مشغول اند که الدنیا
کنیفة الشیطان گفته اند و مزابل را کناس باشد با ایشان از عالم حق
و حقیقت سخن مگو که محل لا قابل است و با مر کلموا الناس علی قدر عقولهم
مامور باشی و اگر نه مشک و عنبر را درکنار انداخته باشی و گلاب در
موشنی زا افگنده باشی یعنی بر خوک نفس
و سگ شهوت همراه اسرار الله منه
نطق ممیز اشیاء خاص انسان است بر کسی که روح انسانی غالب است
حق او است نه بر کسی که صفت بهیمی و سبعی غالب باشد که او در حکم
این که تو بینی نه همه مردم اند بیشتری گاو و خری دم رانند
یعنی نفس پرستیب پرستیده است بر حکم افرایت من اتخذ
الهه هواه ای معبود آنها تو خدا انگیز و ای خدایان تو خدا ارار
که از عالم روحانی و رحمانی و انسانی است
یعنی همه را مرده انگار که در زیر سنگ و کلوخ اند و آن که اینجا
نفس و طبیعت است و آنکه محرم راز است او را خود موت نیست من
مات بالعلم حیا لم یمت ابدا و ان اولیاء الله لا یموتون و کلمن معلول
من دار الی دار و گفته گوینده سر ما خفتند دلها بیدار همین است
سماران در محل قابل نافع است و اهل مزبل عشق
است نزد محققان بجز ایشان همه بی هنر اند

بر جبر او

همان نحو آمد که در وجه اطناب رفت

یعنی الوهیة و عبودیة

و معشوقی و عاشقی لازم و ملزوم یکدیگر اند یکی بدون دیگری متصور نه

و هر دو یکی اند یکی در یکی همان یکی است

وقتی که از عاشقی و معشوقی در گذاشته

باشد و از نسبیات و اضافات بر رفته و بود را در ازل در رفته یعنی

و ابد هر دو را هم محیط گشته

یعنی ازل و ابد هم گشت یا ازل یا ابد و یا دهر و یا دیگر و یا

دیها منسوب هم بدوست و با آنکه ازل و ابد از امور نسبی است از عالم

صفات است نه ذات و هو وراء کل الوراء چنانکه فرمود

از آنکه عبارة از ذات است و ذات مقدم

بر صفات اول بفتح و ثانی بکسر

عشق ای ذات او از آنکه لفظ عشق

مصدر است و اسم است و اسم ذات است هم از آن اصل هم

افعال و صفات است المصدر اصل متنوع منه الافعال و لو اصفها

وانه مصدر الموجودات همین است و اگر وجه از وجه او متحم بدارند

همانا من عرف نفسه فقد عرف ربه و من رآنی فقد رأی الحق فرمود

ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی   وای آینهٔ جمال شاهی که توئی   بیرون ز تو نیست
هر در عالم هست   در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

معنی شیخ

محی الدین ابن عربی   در فصوص

یعنی عبد معبود هر یکی نه مفتقر است و نه مستغنی ادراجاست ما را افتاده است
و نسبت میان ایشان چون نسبت تمثل و متمثل به است و اورا تمثلات
بسیار است پس چون کل و جز باشند که هر یکی محتاج به دیگری است عبد در قوام
خویش و معبود در ظهور خویش   همچنین معنی
است الحنین میل کردن یعنی ممکن الوجود نه مفتقر کلی است و نه مستغنی
کلی است از واجب الوجود ازانکه ممکن الوجود عبارة از دو وجه است

منزلتش دان محتاج زایل و فانی است و وجه منزلتش رب و ان مستغنی
باقی ابدی است پس نه مفتقر و نه مستغنی باشد و اصل سخن اینست از
ظهور
نسبتیست میان حق و بنده چون نسبت میان باطن و ظاهر است
او تعالی بدین وجود قوام این بدو و نسبت کلیه و جزئیه از جواهر
اجسام است و جسم باشد تا میان ایشان کلیت و جزئیت متصور باشد
این جزئیت عین بعینه است چون شخص و عکس و ظل و ثابت این همان ظاهر است
که باطن بود و همان باطن است که ظاهر شد هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن همین دان و من رآنی فقد رای الحق همین خوان چنین مثال
که حضرت قطبی گفت هم دلیل بر بیان است و ثبت این نشان است
که حق در دل بصفت بطون است مردم را قوام بدست نه بدون اوست
از بهر صاحب نظران اشکار نه بجز از چشم روزگار بلکه اگر راست بپرسی ظاهر
باطن نسبتی است که از امور نسبی است در حقیقت هو ست او هو ست
او هو ست و خدای نه بگو ست الحق لشدة ظهوره خفی بنفسه هم بدو ست
از غایت ظهور نشانم به بدیست هم ازین جهت حضرت قطبی گفت که بنده
میگوید ما الکل مفتقر و ما الکل مستغنی این قول موافق شریعت
از انکه کلیت و جزئیت بین العبد و المعبود اثبات میکند قول صاحب فصوص است
فافهم پس چندین اطناب اینجا برای تفهیم عوام است و با برای اهل عرفان
عشق در هر دلی مرکوز است و جای بیان و عیان نیست پس ظاهر ما کیم
بباطن است اکنون هو الظاهر هو الباطن همین است چنانکه فرمود

با معشوق

این عبارة اشارة بعالم اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل و بطون و ظهور و کون و حضور و غیبت و شهادة و قوة و فعل و عین و معنی و باقی عالم نسب و اضافات و اضداد و انداد است یکی مقصود است و دو مین مقصود بغیر چون یکی بر دیگری غلبه کند من غلب سلب شود جمال جلال و جمال نماید قدرة لطف و لطف قدرة نماید قرب بعده و بعد قرب نماید و بعد البعد قرب القرب و قرب القرب بعد البعد بر آید تمام و کمال مر یکی به یکی در آید و چون عشق مجازی باشد و اثر عشق که در ابتداء و انتهاء عشق چنانکه بارها گفتم بار شم و تو شنیده باشی در آید تا آنکه خود را بنهم و فارغ نماید و چون وجود یکی به دیگری مربوط است

یعنی نهان و استوار

آن خود هست

نور در نور و حضور در حضور و بطون در بطون و کون در کون و غیوب در غیوب نمود

یعنی مثال دیگر بشنو

بعدان حیلها و مکرها مرسازد و در بهانش بد میبرد
به شفیعان و دوستان در میان مر اندازد و در باشد مرا افتد و میگرید
و مرزارد مالک بگوش نمیکند دید که آن بهانه جوز عیان شد
چنانکه حکایه فروش

و پادشاه سلطان محمود است که نمک فروش سبد نمک بر سر کرده در بار عام نمک
نمکهای نمک بیائید فریاد کرد پادشاه در غضب شد گفت این چه جای نمک فروشی است
در میان بار عام برو در کوچها و بازارها بفروش گفت من با ایاز عشقی دارم
این را بهانه ساختم پادشاه سخت در غضب شد معشوق را در طلبش اگر دید
گفت تو چه کسی باشی و چه کسی من با همدمی پادشاهی و اسبان و فیلان طاقه
او ندارم ترا محال نمک فروش گفت این هم که گفتی اسباب وصول است
نمیدانی عشق مسلم من است که هیچ خبر ندارم و صورة وصال همان کایم
و جهد میرینست پادشاه را جواب شد

از آنکه مبدأ فلک وجودات مجبر و عشق آمد

که عدم اعتبار نسبی است و از واحد به که اعتبار نسب است وای از عالم
نسب و اضافات و نفی و اثبات است   که هم هیچ در هیچ
و هیچ در هیچ است   ار سر مردم چه کند کی خلعت
پیدی و لا تبدیل لخلق الله مقرر است چنین زلف تو تکدار و حسن گر تو تکدار
که در بر حضر است سبحان الله مقرر و مستور هم عالم نسب و اضافات
ساخته و ثبات و دوزخ ابد ست داشته و از آن مدرج و ترقی فرموده
و در آن ازاره کردیده که حق این عالم مجاز نسبا اورده بعده حقیقه الهم
توان گفت حق ایکم فرمانست آب از بحر قاب بیارند و کف یا تر رسد نه هیدهم
از نی اول نعطه قطره و نو باده عالم ظهور وظلمو حالیه یا لیت رب محمد
لم یخلق محمدا چنانکه فرمود   که از حقیقه
خود محجوب و خود را خود نمیدانی   مز تا تو ام مرا نخوانی تو
مز عین تو ام مرا نمیدانی تو   ۸۲
وذات در صفات پنهان کرد همان صنعت عیان بود و او خود
بذاته قوام ندارد قوام او بذات است غایة ما فی الباب مظهر ذات است
هو الظاهر و هو الباطن از این جهات است
کامل
و صاحب دل سر است که جامع طرفین است از اکمل بار و غیر او بر
الله دلم یکی موسی و هولان کاملان مقرر دان این موج صفات تنبیه
ماست چنانکه مردم عالم عاملِ عارف کامل در فنون و در اشکال ضد بر تنوع
صفات دارد و تردد و همین اوست نه غیر او و این اسامی و مبانی و

S. 82

مظاهر و معانی بنسبت مظاهر و قوابل است این همه نسبت و اضافات

و اعتبارات جهات در حقیقت همه نیست زیرا و چنانکه فرموده

در پرده قوة و غلبه عظمی مستتر نماید

الباب از قوة بفعل آمد از بطون بظهور گرایید و از کمون بیرون شود

این از درجات و صعودات درکات شهود از آنکه

دریا در قطره نمیگنجد اما قطره از وجود دریاست جز را از کل خبر

قطره از دریا چه اثر مقید را از مطلق چه اگر هست و مسکن

و مأوی و مقر و مستقر هم اوست تعالی حرکت از سکون است بیقراری از قرار است

حاکم ابراهیم وقتی در دریا سوار شده بود چهار گنبد بر شد همه خلق درمانده باز

نظرش بر او افتاد با آرام و قرار دید گفت این قرار و آرامید که تو

میدانم سرمایه بیقراری و ادارکی است بیقراری عشق شورانگیز

شر و شوری فکند در عالم انما العلاج بالاضداد همین میفرماید و بضدها یتبین

الاشیاء همین مینماید

از آنکه با عالم مجاز جنسیت دارد تا

مردم جنسیت در نفس خود احساس نکند آن چیز را کما هو حقه نشناسد مثالش

بشنو

ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا همین را المدد مید هد و مراد از
کام صفات نباتی و حیوانی و شیطانی است و مراد دیگر درین راه مبالغه
در طلب مطلوب منحرف قدر مطلوب بکمل علیه نزال مجهود چون مطلوب
غیر متناهی است بیچاره طالب را از کجا صورت قرار نماید هر چند پیر
نزدیک شد نگه زیاده تر میگردد بعد ان از غایت شده شوق بخواهد کرد این
راه بگردد تا در اقدام طالبان گرداید پس هرچه میکنند از شدت و بلا یا و محن
در نظرش هیچ نمیآید تکلیف بعد فراغ این چیزها سخت دشوار خود را
چون در رمی باید که از ذرد این زمان فارغ شده است از غایت عظمت
مطلوب و غیره مرا محجوب گردی تو ای حق خداوندی تو بود
ما در خود توجه نکردیم ربنا اللهم تقبل منا و احبد تقصیرنا اکنون یک
وجب از ان مهمات این زمان در خاطر خطور کرد که مراد از عین دل
صورت محمدی باشد نسخه عین بمعنی و نقطه عین عبارت از صفت ظهور که بر ان عین
ظاهر گشته اگر چه نقطه باطنی است اما بالا او فوق عین است و پوشش
و پیرایه و تاج و دواج عین معنی است چنانکه در حدیث لیغان علی قلبی و انی
لاستغفر الله است ای الحلب التغطیة و اللباس المزینة و الحلی الفاخرة
المذهبة المفضضة المرصعة المکللة علی عین عروس الحقیقة و شاهد این
فی کل یوم و لیلة که سباق است و این معنی است که فرمود بعد حدیث مذکور
اشاره ترقی ارادنیا علی است هم از بن او صلی الله علیه و سلم و هم انبیای صلوة
دنیا دوست داشته اند که عطا دنیا عروس حقیقی بجاته خوب تر مینماید و آخرة

دار کلف

[illegible] وعیان است انجا هر کس چون برهنه مینماید و برهنه دیدن مردم
را نمودن نمی اید ومراد از کاف تا قاف از تارک تا قدم از ازل تا ابد
اشاره بطراوة دارد قد جاء کم من الله نور والله نور السموات والارض
دارب تای یعنی از بالا تا پایین بیا را دراق است ورق نقره گویند
یعنی هم اندام او چون نقره خامست سیم تن وسیمین بر هم از آن است
او ضیائی و نوری است اول ما خلق الله نوری و سراجا منیرا او را
الف راست و درست بر نقطه اعتدال است بمرة ونبیرة نظر آنها
ما زاغ البصر و ما طغی هم ازین بیان است دوازده اسباط بنی اسرائیل
هم از و عیان است و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا اما همین بیان است
والحسین سبط من ملک الاسباط همین برهان است و باقی کلام معطوف
از عین عیان است اکنون بر سخن باز آئیم مرحمعام
محمودی و میم محمدی وجا احدی و واحدی یعنی احدیة و واحدیة
وایشان چون نقطه پرکارند هر حرف احدیة وکلم واحدیة
را و میم احمد وجا احدیة را نموده ایشان ساخته اند از احمد تا احد
بینی هست میم بمیان حجاب معنی هست واین میم رابطه احد است
با امر مقصود بذات نیست هم از آن صوری خالی است نزد اهل اعتبار
اعتبار بندا دراز اکثر اعتبار راست نه تحقیق یعنی حلول ص کرعینی
حلول احدیة و واحدیة است صفات و جلالت هم از آن نقطه عینی علمی تا هم
است یعنی از احدیة

تناهی دارد و نفس ادنی نیز نامتناهی است از آنکه جا نشین از عالم بقا دارد در عرف

نفس یابند وراء الوراء فقد عرف ربه یابند وراء الوراء سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی

انفسهم همین است منه الیس و هو النعیم

بعنی ظهور الذات بالصفات معنی ذریات

مقطعات که مائیم کر حجاب الذات بالصفات

طرفین را اعتبار است در حق مجذوب سالک و سالک مجذوب اما طالب عزیز

عین کرد در قضیه بر عکس اینست میکنکر

کاران بدین تر دیگان است بمقتضی مقام قرب مناسب للبنو

از آنکه ما فعلته و عن امری گفته است معبود ودیعت

موسی قلب دیا مر مقصود است

که جلال منبت جمال است و جمال مظهر جلال یکی مقصود ودو ما بین غیر مقصود

ویا مقصود بالذات و مقصود بالغیر گوی باز

ارین ناقص فدای کامل است مرید و خلیفه حضرت جنید

رئیس الطایفه وان روح اعظم است ما اورا فیض قدس نامیم ابو عثمان

خفی است که اولیائی که قبائی لا یعرفهم غیری کنایه از وست

بر حاید مصفاه و ذمایم که لشکر دل اند اولیک حزب الله الا ان حزب الله

هم المفلحون واصحاب روح

واهل قلوب وابصار

مکان نفوس وملایه شیاطین است که نار رانده وصفات رو حاینه

وجه اینکه برخار و مار و غار کرگذا الوف حجاب من نور و
ظلمة و مار و یلی اشاره بدوست خوش وقت شما

برحکم و شاد و هم فی الامر

یعنی فنا بمقام احدیة فانی شدن در مقام احدیة که عبارة از عدم
ملاحظه شی است و فنا الفنا است
و مراده و تلخی تمام ادی خسر باز
وا لکان باشد

و مراد از
یکچند و و یک کوه حجاب ظلمانی و نفسانی است یعنی از قید نفس برون آمده ام
و شیطان نتوانه که بر من از راه بگردراید
یکقدم بر نفس خود و ان دگر در کوی دوست مرد هیچ دوست بین بالای وار کار هست
و حجب نورانی و ذاتی را اندازه نیست از بسیاری یکی میرود و دیگری
میاید از لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة
همین حجاب را دفع میکند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل

تا آنکه رسم و عادة از پیش ایمان دور نشود
ایمان حقیقی که مجرد از رسوم و عادات است در دل قرار نگیرد و این نزد
ظاهر اهل رسوم و عادات اند محض کفر است چنانکه فرمود
یعنی ایمان ظاهری در تحت پوشیده شده کرده و کفر
از بین ایمان است نزد اهل ظاهر میگردد
مجازی قسم باشد یا مراد مجازی و حقیقی باشد یعنی مجازی و حقیقی مسلمان نشود
یعنی همه مردمان اسلام مجازی داشته اند از بس کسی بهشتی شدن مجازی نتوانند اما
ایمان حقیقی ناکر باشند آن ایمان در عهد حضرت رسالت اندک بود این
زمان خود چه توان گفت تعالوا نؤمن ساعة همین نغمه میزنند بیایید تا ایمان
آریم یکی از افضل صحابه را میگویند امیر المؤمنین ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما بر حضرت رسالت آمدند گفتند یا رسول الله لسنا بمؤمنین ما مؤمن نیستیم حضرت
رسالت فرمود أنتم مؤمنون ورب الکعبة شما مومنید سوگند رب کعبه یاد کرد پس
گفتند چیست که مولای تو بر در ما میآیند میگویند تعالوا نؤمن ساعة
رسول الله فرمود ایشان از بین ایمان ایمانی دیگر مراد میدارند بعده ایمان
را طلبید فرمود چه باشد شراب جای دیگر میخورند مست جای دیگر میکنند
از مواعظ عدد کم برگاهها خویش استوار باشند اکنون ایمان حقیقی بس
دانستن ایمان و کفر و کفر ایمان شناختن این از الهیات است از بس
هم هست باید شد که دائم در ایلیم محیط و آن صمدیات است
کفر و دین مردود در عشق یار وحده لا شریک له گویان

و عینی اشاره باندام زنانیه زن و مرد است که اعیان با تعین و نقطه وحده
ازان هنایتی فرلمیذان مبدا و اصل موجودات است و تخم و ثمر است
از کرانه تا قعر طبادیه و طرادیه سرهی و نازکی
و از بالا تا فزوری

ازان بمعانه سبزه حوری بارست و کاه صحون کوه است ازان فرانیش
علوی و سفلی ارض مرکه زمین صالی است نباتات انجا بسیار است پس
او بمثابه عرش استوا دراق حاملان او صفت الجنة با لمکر و نات است
او ضد الف دوازده است الف
مستوی است و او ملتوی به دوازده درجه هفت امهات صفات و پنج حواس
حلقوی من نحو ابنت و با انکه از دوازده را دور کنی شود از یکی به ومیں زرد
از نقطه بحرف شد و یا انکه معنی صبحی باشد و از بالا تا فروی بفوق است جبر
از مغز حقیقت ندارد زیرا که او صدر راستی است از وراستی متصور نیست
شاو رهی و فالعو هی نعین سبب است زن راست نبازد انچه بازد جرارو
نسار دانی سازد زن حدمت نشان نگاه نیرنگ در ظاهر صلی و در لهان حکم
حکم دوازده نه عین و نه غیر و یا انکه ان عین را ضیائی و روشنی دوازده
هزار است تا دوازده برج از و زادن که تمام کار رخ خدائی بر بسته ایشان
است و دوازده سبط هم منیر ایشان است ازانکه
یعنی عالم وراء وراء از و نشان میدهد و لهذا را اشاره بعدم

یعنی نه کرام و دست میدارم

ترا وا ترا که دوست میدارم آن منم که هم و کیونه هم هست اکنون قصه

اینجا بنویسم ابو سعید ابو الخیر ابو علی سینا نوشت دلنی علی الدلیل راه

نمای مرا بر راه راست ابو علی نوشت الدخول فی الکنز الحقیقی یعنی

در آمدن در کنز حقیقی والخروج من الاسلام المجازی و بیرون شدن از

اسلام مجازی بنا بر یا ایها الذین آمنوا آمنوا اشارت است و سیاتی زمان

علی امتی یصلون فی المساجد و یقرون فی المصاحف ولیس فیهم مسلم

همین رمز است وان لا یطلع الا ابکان وراء الشخوص الثلثه و نظر

ملکی بحجب ورا سه پرده است شخوص ثلثه ناسوت و ملکوت و جبروت

است ورای این سه پرده عالم لاهوت است دران باش وان کنز حقیقی عبارت

که نور ذات است

ای در میان محب و محبوب یکانگی نیست هر دو هم

اند یکی ظاهر دوم باطن و ظاهر باطن یکی است درحقیقت چنانکه هوا و سراب

و عکس و شخص و ذات و صفات هو الظاهر هو الباطن همین است کامل

رباعی تمام همه سر است ترا بایست

یعنی اسلام مجازی در کعبه خراب و مضمحل

بگردد بعلمه ذات بر صفات که اگر مردمان دران مانده وازان قدم

ایشان باطن زند بطواف قرار گرفته چنانکه در حدیث بیاید زمان رفت

نارد صفا همین بشاره است چنانکه فرمود

این قطره بدریا پیوست دریا شد الحادث اذا قرن بالقدیم لم یبق

اثر همین غمزه میزند و در حقیقت ذره عرش و عرش ذره همین کرشمه میبازد

باران هم از آن دریا و دریا هم از آن باران همین بار بار میکند لا اله الا هو

این لاموجود الا الله همین شیوه می آموزد چنانکه فرمود

مسند طالب همان فرد حقیقت جز احد صمد است

که هیچ جهت و سمت و نسبت و قسمت نشنید بر از وجود خواهند بیان کنند

فاما او و اینست او و اوست نه او اوست عجب کاری ای مقصود میان بود

ان در میان نیامد همانکه میان عالم ناسوت و ملکوت و لاهوت بسیار فرق است

دریا در قطره چگونه گنجد حاکم گنجایش خواهد تمام دریا فرود بردن که خواست

ناهموار یکی و کاری محال است این کمال خاص صفت رسالت است که جامع کمالات

ومن اتبعه قولا و فعلا و حالا بنور طریقت و حقیقت فنا و بقا و روحا باز راه

المرشد الکامل المکمل چنانکه فرمود

بر حکم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله

و رسوله دیده ستم بموجها دریا و بعقلیات

و کولات قلزم محیط مانند تو کان الله ولم یکن معه شیء لحوال و هو الان کما کان

بدان فالبحر بحر ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار لا تحجبنک

اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها فهی الستار و در وقت خود ساز

وار بی ساز نیانه قر و الحاد بر ساز ساز تر در هر دری یا به کو فت تا کمال

که از سبزه کرین درین سر دمی آغاز آن معنی را این صورة ساختند بر حکم آنکه
هر چیزی را صورتی و معنی است بر و نمودار کردند تا تسلی دل و تسکین جان
حاصل شود چنانکه در حدیث است که با مقبور در آن تنهایی و تاریکی گور
صورتی حسنی و حسن می آید و مصاحبتش میکرد و آن صورة عمل صالح
اوست و همچنین صورتی کریه و زشت از هم صورة عمل بد اوست اکنون صفت
اول بشنو تابان نمار گل نو
شکفته در باغ وجود ومحراب
بت پرستان و حق پرستان گشته که قاب قوسین دو کمان بی کمان است
آیه عجبم که عشم آه ماه
ناخورده شراب چون بود مست
نسبت به دوام ثبات دارد نه غمزه غمزه ان که صنعت زوال
و حدوث نماید وظهور از بطون و شهود از کون یک
فعل و یک حرکه و یک اراده میخواهد قیام در وقت
قایم کنه یبدل الارض غیر الارض و السموات آشکارا مینماید
و از وجود بعدم میزدد
و از صراط دیبال عالم دنیا
و ایمان و کفر اینکه سخن بر نسبت میدارد الی ربك الکل لا یکفر هید
حکایت است و یا سخن و سکوت راز درکی مینماید و هر دو ضد را یکی
در یکی میخ ماید که او اذنی اشاره بدوست از حکایت از دراز دراست

باول نفسانیات دوم ومفاخرت ذاتیات

تجلیات وسیوم روحیات که از ربعت وحقیقتو وطریقتو بدان اشارت است

ونادیکی تن در جوش وجوش بر آمده وهرچه درون دیگ است بر آمده وهم

همه برداشته بود از دست تصرف انداخته وکلهم قنوط

برحکم اذا اراد الله بعبد خیرا الهمه بعیوب نفسه

درس میکرد

یعنی عمر بنهایت آمد امروز فردا هم در انتظار رفت الا انتظار موت الاحمر گفته اند

منتظران را بلب آمد نفس ای ز تو فریاد بفریاد رس

وموضع نود را محمول دور باشد قصر این از سر شنو مثل معروف است

بیت چلبن سی برت جهل بماه در راه که شصت شست هفتاد افتاد

هشتاد برباد نود و صد به تمثیل اول مبتدا است تمثیل دوم خبر

مبتدا و خبر را در علم منطق موضوع ومحمول گویند ومقصد عالم صفات

واسماست برحکم ان الله تعالی لیعجبه وسعتی اسمائه بخیر واحده

من احصیها دخل الجنة مدوم مقام ذات است که جامع اسماء وصفات

است وان کشف حقیقت اکثر مردمان از زبان وسو افتاده است چنانکه

محققان گفته اند بعد کشف حقیقت مردم را باید که بر قدم اول مستقیم

ماند بلکه نادره کاری است از آن صد به گفته اند حاکم حضرت قطب

فرمود تقلید جز مبادی است مقام تقلید بار دوم و واجب است وبادی

ولذه است الی آخر ما قال

اما دست واحد است هم ازین فهم کن در بط ده با قدمه حضرت رسالت

بس سخن رفت

سررشته فرو گرفت و یاد کرد که آن صورت میرسد که مرید را بر پیر چه قدر اعتقاد

باید یکی این بود که همان شد پس ترا زنهار زنهار زنهار که همه اعتقاد بیش از پیران

آنی که ترا هیچ جا بنا شد اورا و فعل او را هم به دل دار و بدان هرکه خلاف خدا کند

از طعن و تشنیع وباید دانست که بعد

چند ذکر جمل استیفا و استیعاب باز سررشته یاد آید و ارتباط بدست

دهد بغیر صاحب جمع و جمع جمع را میسر نشود که سامع و قایل و متکلم و مخاطب

اینکی باشد یکی در یکی همان یکی شد الحق ینطق علی لسان عمر همین است تا الی آخر

و حدیث قدسی کنت له سمعا و بصرا الی آخر الحدیث همین را اثبات میکند حاکم

فرمود

یعنی این ادنی طور اعتقاد است بنسبت ما فوق بنسبت

می نماید و ما فوق آنچه فرمود

می بینند

یعنی یکی دانند

رباعی از پیران شنود

ای مرید دیر همان ست که بالا رفت از نفس

و دل و روح تا آخر چون

بیت

این افعال و صفات و ذات باهم اند از خود جدا کان نبینند یکی بدون
دیگری متصور نه بر حکم تنوع صفات
و تکثر اسما و تعدد افعال از آنکه سلطنت
کمال و قهر و غلبه او او را محکوم خود ساخته زیرا که الهام صاحب الهام
را چه است نه دیگری را چنانکه فرموده او در آن کار
او مامور و مامور و ما فعلته عن امری است

وکو د راست گیرد
یعنی مرا عرض با ذات

اوست نه با فعل او و نیز یقین میدانم که مقصود من او و ذات او بر این نه
از فعل از مار با فعل او هم کار نه کی مخدوم من شود خواهم جا کر کس
که هم تواند من با خود همین میگفتیم مرا با فعل او هم کار نه میدانم یعنی که غرض
من از و حاصل شدنی است و کار من از و بر آمدنی است و نیز تعجب
ساختن بفعل بزرگان که کلم ندره تا شاید از ایشان صادر شده باشد
علامت نحس است و نیز
السبع فی قوم کالنبی فی امته هیئ باشد

يعنى يونس معاينه

د ذو النون كه ذو النور است هم از قوم و تبار او نزديك ما

هنگام حضرت رسالت را هم از جنس او چه ايذا ها نمودند رسول الله ميدانست

كه الحمد لله بار دیگر مبعوث بقوم خود شدم قريش مرا ياری خواهند داد

حق تعالى هم كرد هم ازان برا و گاشت كه اول مخالفت هم ايشان كردند و هم

يدع ايه الها اخر لا برهان له بهمين است هر كه شد از غير خدا قبله ساز

نوحه كرد هم قبله ازان باز هم نيست و ما او ذى نبى قط مثل ما اذيت

هم اذيت هم اذيت ازان فرمود كسى بر دیگر ديد و ناخوش شده

يعنى در درد و غم و اندوه از غايت حزن و ستوه مردم چون

در حال ضجر و غضب جرى ميكند فرشتگان را فرمان ميشود مقبول

كه جا با در مسبح است بحكم فرمان فالتقمه الحوت و دران شكم

ماهى او و اجزه مساختند و مسجد مرد اختند و صورت جميل لطيف عكس بر

با او نمود كردند تا انس گيرد آن محو او و اصحن خطاب ر القدس كردند و در حقيقت

ان عمل صالح او بود كه متشكل بدين شكل نمودند وان حالت قبض او صلى الله عليه

وسلم بود كه در عين قبض و بسط فرمود هر كه جلال جمال جمال جلال

بكلم زياده از ميت والضحى والليل اذا سجى ما ودعك ربك

وما قلى چند روز وحى نيامده بود رسول الله را حالت قبض مستولى شده بود

منافقان گفتند ودع ربك محمد محمدا و قلى وحى آمد ما ودعك ربك وما قلى

تمت كذا

برضی وضی را بروح الاعظم را برشص و فیض برضنو وضنو را برذات

بداند که

شیخ الغیب

یعنی درجه کردم از هوا نفس نبود

از عصیان شریعت دیگر که بسا چیزهاست که مرد متجلی را میفرمایند

واو وان نمیکنند خلاف آن میکند چنانکه امر دعوة یافت و هدایات و

ارشاد خلق را فرمان شد واو نمیکند چنانکه حضرت قطب الاولیا فرمود با خدا توان

گفت نشنید در میان او وردن فاما از سخن محمد و سر بر تمی توان گشت

واگر نه عاقل حقیقی شود زندیق گردد چنانکه فرمود

ونیز اراده

فعل مرید است از فعل سر صد بار بگوید که فلان مرید نیست او مرید است

فاما اگر در دل یکبار بگذشت که او ناشایسته گرداند در درجه ارادت فی الحال

مسقط شود چنانکه فرمود بر حسب مغالیط طریق

او خود عند الله و عند الناس اما ترا نشاید در حق

او بد گمان گردی بدانکه این از ما پرسش از دو تا به بینیم که کدام مرید بر شرط

متانه اعتقاد است و کدام سست اعتقاد است و قصه مهتر خضر و

مهتر موسی را یاد کن و ظنوا بالمومنین خیرا را متیقن دلا

ماربه الاف سنزتهیٔ نعره می زند

بیت

یعنی عالم معنی و حقیقت که عالم اطلاق و اجمال است همه راهم در راحت و بسطت و بسطت و وادر و اوباغ درماغ است

گرت زعقد همی باید بصحرای قناعت شو که انجا باغ در باغست خوان در خوان ووا درو اضدایت راکد ازسها

یعنی عالم نسب و اضافات را که از اثار صفت جمال و جلال است رنج و تعب و محن و نصب از انکه مکلف بتکلیفات است

یعنی عالم وراء الوراء که عالم خدا لامکان است فلرغ و مجرد از عالم نسب و اضافات است انرا عالم الوهیت نامند و عالم نسب و اضافات را مقام عبودیت خوانند و هر صفت تجرید و تنزیه دارد از عالم الوهیت است و العکس بالعکس

نفس اماره فاسق

که این بیت اشاره بران است

و دنک امیر است او

و

نور النور دانند سر السر گویند و بجلی

زشدی

موجود معدوم نگردد و معدوم موجود

حالکه وجود بحت و شریک بار یک موجود هیبار و دوم معدوم هیبار و ابنکه عالم کون و فساد گویند وجد و تلانبر خوانند و انتقال و تبدل و تحول بینیه از صورتی بصورتی حکم فرمود

و مشکل خبر دیگر چنانکه فرمود

فاما ممثلات و مشکلات را

از آنکه از عالم ملکوت است نه از عالم اجسام

و مناسب آنکه مقید بقید تعین و تشخص بود و جز او نتواند شد چنانکه را از شیاطین

الجن این قدرت است که از خارق ارواح اند و در دیگر عالم قدس این از شکل

ارواح است که به یک زمان و یک مکان خود است و در از منه و امکنه مختلفه حاضر

و مشاهده است نه مجرد شهود بلکه کلام و طعام و جز آن همه از و می آید

بر کلم اول ما خلق الله العقل

پس یک شاخ نور مطلق نور محمدی آمد و دوم عقل کل که معدن

افلاک و ملایکه و جز آن هرچه علوی است گشت و نور محمدی معدن اولیا و انبیا

حتی الذرات شد چنانکه فرمود

بقیه حدیث فاخی بین ابی بکر و عمر و بین عثمان و عبد الرحمن ابن

العوف و بنیه علیه السلام بینی و بین علی که از یک نور اند اخوة

جنبه تقاضا کنند یعنی نسبتی میان

ما چون نسبتی میان ظاهر و باطن است و صورت و معنی که در حقیقت هر دو یکی اند

من نور واحد

همین قبضه موجودات باوست نه مولانا بر قص آید بتحقیق حقیقت شمس تبریزی است باوست چنانکه فرمود

و محو و طمس و رمس

اول شراب تجلیست که از معاین آثار افعالی و صفاتیست که اندکی بقیه وجود باقی است و دوم شراب صرف و سرجوشیست که هستی وجود را بتمام برده و سکران نایب کرده

خالیست از کدورت حدوث و ظلمت نفوس

یعنی گوش دل گشت

و فهم بریست

ای برود کا منم بتماما مرا چونه زنده میکنی مردگان را

مگر ایمان بدین احیا موتی نداری

حادی

ازانکه از عالم کشف است نه عقل و عادة

یعنی حاضر عالم بیچون و بیچگونه است

نه از آثار عالم نسب و اضافات و از عالم عیان است نه از عالم بیان

ترا تمثالی نمایم و تمثیلی فرمایم

گر تو از عالم تمثیلی و از جهان صور و اشکالی جز بدین فهم کردن نتوانی که در حجب ظلمانی

مانده نه ز چهار حجب که اغلظ و اکثف است برون آی

وابر را که او سر ندارد و این بی پاست همه سر و پا می دیدم تا بگجا سر کشم

بار کی شاه نه و گردن ها در کمند

چه بینند که همه جهان در پنجهٔ اوست و الارض

جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه اشاره بدوست این چهار

پنج عالم عظموت که حجاب عظمت برده در بر اوست ولاهوت وجبروت وملکوت

وناسوت است ازان هر دو صنف جمال و جلال لازم

ملزوم اند چنانکه معنی و صورة این هر دو صورة که رفت از تجلیات افعال

وصفات وذات اند و اخر ش ظهور ذاتست که در و کلالة و حیرة و دهشة است

چنانکه فرمود

بر حکم بیت خواجه سعدی علیه الرحمة والغفران نه حسنت اخر دارد نه

سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

عجب نیست که سرگشته شود طالب دوست عجبست اینکه من واصل سرگردانم

همی حمزه می زنند و بیت مولانا جلال الدین دوم همین گرگم می بازد

چنانکه فرمود و از جهان لاریب و لی عیب

بر می رود باینده باریکی ارب

از کام شیر بی که الست بر کلم را در حلاوه قرین است و از نابات دوبازه

باریک وتنگتر که جوی شیر و گهه را قریب

که از دست ساقی غیب و پیاله غیب در غیب اردن و مراحل لاریب است

و چرخ هو مولانا برقص آید ز مستی

اللهم اهدنا الی سواء الصراط
یعنی نفس و طبیعة

که دل تنور آتش محبة است که میان صفة جمال و جلال است
سوداء او سویداء مومن اسود و اسود از سواد که نور سیاه نور ذاتیست
که نهایة مقامات است و ورای او مقام نیست چنانکه بعد رنگ سیاه رنگی
دیگر نه بود السواد سواد الوجه فی الدارین همین است یعنی فقر مستتر
بنور بنور ذاتست نه نعوت و صفات اذا تم الفقر فهو الله این است
چنانکه مرویست که آواز سینه و دل مبارک حضرت رسالت
تا سه میل شنیده میشد اربرکا زیر المرجل یعنی دل او را صلی الله علیه
وسلم از غایة حرقت آتش محبة که وقت سحر سه میل آواز بر می آمد چنانکه از
دیگ میبین که در وی لب گرم باشد و می جوشد آواز می خیزد و از سینه
بی کینه امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه یک میل آواز می رسید
از عالم محبت و عشق و از تنور آتش دو النصاق و التزام و التراق
خیالی را بر حکم انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء
یعنی عاشق سوخته است و چون معشوق را نهایت نه دید خام ماند
ای چون مطلوب را نهایت و تمامی نباشد طلب طالب را
غایة از کجا تصور توان کرد چون دار بر تابه گرم نیز
سوختگی و بیقراری و ناتمامی لازم حال عشق است

در قلزم وحده که مقام

قدس گویند چنانکه فرمود که دریا با دریا از دریا بدر آ

گفتم چه جای اندیشه است این قدر بحث دلیل همان یک نور است که جهات

مختلف و اشکال متضاد جمع اضداد فرمود خود قایل خود سامع خود سائل

خود مجیب و باقی اضداد لیکن ما لاتتناهی شد از عالم نسب و اضافات و

اضداد واند او نسبت ماست که ما از عالم نسب و اضافاتیم و او منزه

و او محیط است پس اینهمه مشکلات را عرض دو اهم نیست فیما نحن فیه

و آن تنوع و تکثر بحسب تنوع صفات و تکثر اسماء و تعدد افعال است و آن

تنوع ذات واحده را متنوع و متکثر گردانید چنانکه دریا جنبید موج پیش

خوانند بخار انگیزد متراکم شود ابر خوانند چکیدن گیرد باران نامند روان

شود نهر گویند باز به دریا پیوند همان دریا شد که بود کان الله ولم یکن معه

شیء و هو الآن کما کان نکو گفته اند باران هم از آن دریا و دریا هم از آن باران

اینهمه محال اشکال و چه جای تامل و اندیشه و اجمال هست بلکه نه اجمال است

و نه تفصیل و نه اطلاق است و نه تقیید این هم امور نسبی است نه نسبت

مظاهر و قوابل است نه نسبت او تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چنانکه فرمود

با نیستی فاما در حقیقت نه نسبت بود نه صورت اما صنی

کود بر حسب عالم تو که عالم نسب و اضافات است و بجان نمود ظلمات است

از ایذاء و جفاء رقیبان منہ می بینم میدانی عاشق را ہم لذۃ و خوشی دست

دہد صلی اللہ علیہ وسلم مرد است کہ چون ایۃ الم یعلم بان اللہ یری نازل شد رسول اللہ

از غایۃ لذہ و خوشی تکرار میکرد اھو یری اھو یری میگفت چون در نماز

آمد اہل بیت ہم در پا افتادند و می پرسیدند یا رسول اللہ اھو یری رسول اللہ

میفرمودند آری او ما را می بیند ما او ذرہ قطرہ مثل ما او زینت ہمین

غمزہ می زند صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

آری بقدر الکد تکتسب المعالی

ومن طلب العلی سہر اللیالی

آری مرد در آخرۃ برد و رضوان خواہد گذشت از عذاب گوناگون

و ایلام بے حد و بی اندازہ و گونا گون ہم بر دوستان خود ہمہ در دنیا میکند

و درجات مزید ہم بتحمل ایذاء خلق و بار کشی ایشان میگردد

طبیب مرشد کامل مکمل است و

دیوانگان متابعان او بند کہ مرشد کہ ایشان را از طور حس و شہوۃ

بطور عقل و تقدس می برد و بہشت ایشان و صایاء معقولات و منقولات

می نہد ایشان ساعتی گوش می نہند باز ہمچو دم سگ با صل خود باز میگردند

دیوانہ رہ گم کردہ را گویند الم تر انہم فی کل واد یہیمون در ہیمان

و خسران و حرمان گرفتار اند ما چہ کنند کہ رضا جوئی نکنند و خود را فدا

آن نکنند چون رضاء او در آن می بینند

بر حکم ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ

والموعظۃ

والموعظة الحسنة هرچه امر پیغامبر راست آن هم امتان راست اما

گفت شنید

فلق در دشنام

مبا

همانکه گفتیم رضاجوئی دیگر است وفداپرستی دیگر

شعر

میخواهم وصال دوست هاکه منتهی طلب طالب است واو
میخواهد فراق من پس من خواست خود را فدای خواست او کردم که رضای
دوست در دوستی اول فداپرستی بود وثانی رضاجوئی است در اول
حضور وغیبت است و در دوم حضور غیبت وغیبت حضور این ابلغ از
اول است که اینجا قدم تمام تر است وباید دانست مراد از پیر افعال امه است
واز پیغامبر صفات امه هم از آن میگوید از پیر و پیغامبر نفی باید کرد
از آنکه در ایشان بشریت است پس هرچیز را وهم الحاق است
اما در ذات وهم الحاق چیز نیست از آنکه ایشان از امور بشر اند
واو من ورائهم محیط است چرا
بدعوه خلق فرستادی وما خلق در بستن اول سوختن از آثار فعل است
ودوم از اعلام صفت وسیوم از انوار ذات حجابه النور لو کشفت
لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه

هرچه خوش آید میگوید فاطمه دخت شیخ

و او را پرنده ازان گویند چون درگاه شدی قوة طیر لبیا دست داد ازینکه
طاق خانه بود و طاق سر برید نیز

و از غایت کشش حق دوام حال
را دعوی کند و دوام حال چون محالست لابد مجذوب بمجرد و اصل نیست سالک
باشد از ره وصال موقوف بر اتباع حضرت رسالت است زیرا که او محبوب
مراد است با او وعده است هر که براه تو آید او را وصال باشد و اگر از کار
مرکان و فعل با فعل کمتر کند واسطه هوست جز این نیکو ست محالست
سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی چنانکه فرمود

بیت

مبودیه و الوهیة ابدا ازلا میرود دیگی بدون دیگر منصور ز
گوهر سنگ گیرد و سخت بسا لبد و در نماز سکینه اتر
بر سرش باشد از دنیا مقابله آن نزول آیة برای تسلی دل و علو مرتبه
و کو درجه که بسبب آن جفا حاصل شده است شود ارایت الذی
ینهی عبدا اذا صلی لیا قوله الم یعلم بان الله یری از زیر تشریف کدام
تشریف بالاتر خواهد بود که محبوب محب را گوید که هرچه بر تو میگذرد

باشد جز دایمی و همیشگی چه تصور توان کرد او تعالی بذات و صفات و افعال ازلی ابدی دایمی است سرمدی است
صانع

اینها هر یکی همین اصفه و اگر بقاء غیری باشد فاما بر حسب استعداد او ظهور میشود اگر کدورت و ظلمت نفس و هوی غالب است شراب منصبغ برنگ او میگردد تمام ظلمت و کدورت میشود و اگر محل صاف و شفاف است عکس بد رو عکس نماست انجا بصفت صفا و لطافت مینماید تسبیح باد و الله و نفصل بعضها علی بعض فی الاکل اینست هم ازین اگر خبیث نفس و شریر طبع شراب میخورد هم فساد در فساد و ایذا در ایذا و حرام زادگی و فتنگی پیدا میشود و اگر همان شراب نیک نفس و راست طبع میخورد نرمی و تواضع و کرم و ضیافت پیدا میگردد کی داخل فی لطیفه زنست ایدبازان مستی وجود فانی میگردد که وجه منه لیلا النفس است وجود باقی که وجه منه الی ربه شراب نظر مینماید

تقدیم جسم و شراب سنجی به پیاله دهن و شراب غمزه و کرشمه بساعر تمایل اعضاء و شکل زیبا پر پری سمانه هوز نفی

مجذوب سالک و سالک مجذوب

دارزوی این سعادت برند بر هکم انکه

برهکم ظلوما بشری کرما ظلمه

پیدی اشاره به دست دیگد مقام باز نمیگذارند تا از هر دو صفت جمال و جلال

نبفرز

بصیرة تمام یافته منور کرده ومنه اوست
تا ما با شما شیم همراه باشند شما را بی شما میخواهد یار شما را این بشارت
مصالح نیست تا بعد فراق زنده
وصال یکمال باهم مبارک فرق باشد که بعد ازوی وصالی هست چه مانده
وصالی هست که بعد از ماه وصال هست اکنون بدانکه

واین بیت درد وقت
یعنی بخمار خانه مجمع که شراب صاف عشق میخورند و بنشیند
بد و بعض گرسنه بسیار رود از آستانه او را ساعتی دور مدارای ابناز
دل نیاز چرا ان طلب مادون ذات است
ومرا بر قلم ما زاغ البصر جز بحق وحقیقه مشغول مدار چنانکه فرمود

سهل تستری: مصباح الهدایه - وقوت القلوب تستری کتابی [illegible]

ازین ربوبیة ولایة وخلافه مراد است فوق النبوة و فوق الخلافه حدیث
صحیح است صحیح ذره از ذرات کاینات نیست که ظاهر و باطن او
نبوة و ولایة نیست از آنکه ظهور باطن با بظاهر است و قوام ظاهر بباطن
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن چنانکه هوا و سراب هوا معنی سراب
وسراب صورة هوا و هو باطن سراب وسراب ظاهر هوا قوام سراب بهوا است
وظهور هوا بسراب وچون معنی را اعتبار کرد صورة رفت وجود نیست
از آنکه گفت لو کشف سر الربوبیه لبطلت النبوة ویا آنکه معنی ضیر باشد

تفاوت بنشر ماست بنسبت او تعالی

تعالی تفاوت را چه نسبت لیس معه غیره

تفاوت چه معنی دارد

از آنکه درجه نبوة نهایة درجات است عوام و خواص و اخص در مرتبه ولایة

اند که او وی این نهایة درجات ولایة بدایة درجات نبوة است پس بر همه مبعوث

باشد هر که هست گواما

بدتر از بت پرستی است از آنکه حجاب نورانی است

و آن حجاب ظلمانی است از نورانی که گذشتن کار هر کس نباشد از آنکه بسی لطیف است

و از ظلمانی هر کس تواند گذشت که کثیف است

باز آرند   بمعابد

از قید نسب و اضافات مدرشو یعنی اما اولا از مرشد ذکر و مراقبه

گیر و تزکیه نفس و تصفیه دل حاصل کن چون پاک گشتی پس پاک گشتن ها کی ظلمه

و کدوره نفس بتو راه نیابد پس تو بتحریکه لیکه که

پاک است از لوث اعتبار طوی اسم وادیٔ است پس مدل از وادی باشد

و معنی لغوی او صاحب برکه و پاکی طوی بضم و کسر و بتنوین و بغیر تنوین منصرف

و غیر منصرف است پس مراد از طور قدس باشد که خاطر انبیاء و اولیاء کمل است

موید این بیان است

المذکور ... اما ترا باید

وشما هار براجرا بلا کرنیم اوست

که بزرگان دین ورشید آثار ز
منع میکند

اهل یقین بودند
دبر صراط مستقیم رفته اند وغلط کرده اند ودر دعوی معرفت وتوحید حق صادق

لامکان است وراء نسب
نبوده اند

کراان نشان
وان برتر است ز نفس وروح
واضافات است

بری وانا منزه است هم از ان وراء الوراء نامند

هما نکه نبی با کاینات بودی هست که از بود نابود خبر میدهد ونابودی است
که بود
از بود بود نابود است هستم ولیک نیست نابود نابود

دعوی
بود را بود نابود چون بود را بود نابود چو بود عین مقصود پس هر که
یکی وجود کند ودر ان مرادعات شروع کنند او مدعی کذاب است چنانکه گفته اند

محمد را از محمد بر تر در کردن واز محمد با محمد در محمد چنین نماند جا محمد بلا محمد و لم
بتوفر محمد مع محمد نیست همین است وجز این بیان نتوان کرد

هر چه تو دانستی از او است ز اوست او است

هر که
و محو نه محو وفنا فی فنا ز سر
دعوی وصال کند وبغیر حق جائی لذتی مانده باشد ودر حیری لذتی باید او اهل

۷۲

ملامت است نه اهل سلامت معین است والله اعلم
که نور محمدی است وشاخ درخت عقل کل است

S. 72

بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اگرچه برزد و از یک دن و یک جراحت و یک قرار انه یک مقبول دوم مردود

قبول و بسی حسرت و با سازی

یکی آنک

و غیر

مقصود را معصود دانستند کسی کام بیش رفت کسی دو کام
به کامی همی برعمر پوییش و کام خود که ناکام است نشنیده که بزرگان دین
و ده روان عالم یقین گفته اند که اهل یقین طایفه دیگرند با هم ماهیم که ایشان
مرند چه بیچاره کی و عجز و جز اضطرار و افتقار و درد خود نکو دیده اند که هیچ ازند
خواجه ابوعثمان حیری بر الطایفه مکتوبی نبشت و مهر کرد و بشاد رئیس
الطایفه طاوس العلما مهر بزرگان بغداد را جمع کرد و مکتوب بگشاد در آن نبشته
که درین راه کوههای آتش و خندقهای پر خار بسیار بی شمار است اگر قطع
کردید پیش تان و اگر نه در چه کار رید در چه مصلحت - ایدای فرو ماندگان بی مقدار
در جهان شاهدی و مسافر فارغ در قدح جرعه و ما هشیار رئیس الطایفه فرمود
مر از ین کوههای آتش و خندقهای پر خار چه یک کوه و یک خندق قطع نکردم
جریری گفت پیش تان چنبه یک کوه و یک خندق قطع کردم بی مسکلی جریر ب
جز گام درین راه نرفتم خواجه شبلی نعره زد گفت پیش تان جنبه که یک کوه

و یک خندق

را در وقت خود سان و بنظر باز بسنده کن که غیر او نیست از که خود را

باز میداری چون میدانی همه اوست و این سخنان مران مانند که ابلیس هم

علیه صلوات الله و سلام علیه و اکنت قل لا اله الا الله متبر فرمود میدانم

خدا یکی است اما بگفت تو نگویم که درین چه مکر و کمین گاه تو باشد همانکه گفته اند

شیطان مردم راهم از راه او درآید زاهد را از ره زهد و عارف را از

ره معرفت و محب را از ره محبت و هر یکی راهم از ره او که او در آنست

درآید اینکه کسی فهم کند اما ماشاء الله اگر عنایت یار باشد که سلام او دو صلم

فرمود از انکه مشتهی است همانکه نخواهد

همان مینماید

مردم

که مشتهی نفس و شهوة است و متبوع هوی و طبیعی است هم از ان محققان

فراق را بر وصال صحیح داده اند که در ان شرب نفس باقی است و این بتمام

مقهور است

در مردم هم ازین جنس مرکب و مرکوز است

دل را خوش دکان زاهدی فقد شد

اما اگر دست گیری سر بنود ب

درین درطه غرق میشدم اگر کار حق حضرت مصطفی که در حلقه طالبان

و دست موزه عارفان و پیش قدم سالکان و رونده گان است بگوید استغفر الله

الف

زمانه من بزاده ام کشته علام

یعنی بیش صفات واسما وافعال ومعقولات فرق است زیش ذات
که کان الله ولم یکن معه شی وهو الآن کما کان لا یتغیر بذاته ولا فی صفاته
ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان اینست تفرقه نجب
حالات ومقامات این درساعتی بیش نیست باز

وواجب است که تفرقه نماند بطریق اجمال وجمع الجمع آنکه تفرقه باشد
بطریق تفصیل واین ابلغ از اول است مقصود از خلوت همین است که
درعین کثرة وحدة ببیند باملاحظه کثرة هم ازین جهت این مقام خاص انبیاء
گشت که هردو مقام نهایت است اکنون
اگر نباشد وحدة چه باشد الی آخره الاضداد
وان اعتبار مقام ذات است ویا آنکه هردو مظهر صفات
اند ودرصفت بعض فرق نتوان کرد فرق نسبت ماست که مظاهر وقوابل
مائیم ودرصفت
یعنی کرمی دکند یکی وسوختگی دبار کی است
یعنی دردوزخ
وجلال
هم صفات خدا یکی نیست

ما و بنده

او نسبت او تعالی بهمه یکی در یکی همان یکیست اما
یعنی مختار را هم مشرب سایر عباد ابرو برگزیده
او برای محبت برحکم یحبهم و یحبونه
سخنی بس باریک و دقیق و لطیف است یعنی این تکرار اشاره بود
مقام است مقام ذات و صفات هر دو برحق است مستعد دهلی است
ای یادگار مردان کبار و مردمان احرار اناء اللیل و اطراف النهار در سر و جهار
با ابن وال الابرار و الاخیار تا سلامت ازین گرداب غرقاب
و خلاص طالب بگذری و آب از غرقاب آورده باشی و کف پای تر نکنی
که نفس است ۷۱

S.71

است که دع نفسک و تعال و به آنکه همه اوست دست این قدر گفتی
نخواهد رسید صدیق همراهان و شاید در ریاضات و مقامات جست
نفس و شیطان ازو
خبر در آمده اند نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای هر کس که رو این سالک فهم
نکند به بین که چه میگوید که چرا خود را ازو بد در میدان دارد محروم و منسوب
او مانست بلکه عین تست و اندیشه
که عشق مخلوق است با مخلوق و بفهم مبهم همه را ازین اجازه داده
شد که همه اوست و اباحتی و ملحد شود که حقیقت همین است
عشق همین حقیقت عمل مجاز میکنی حل مجاز میکنی قصه دراز میکنی

انجا نرسی اورا تعالی

واین بیان در بیر للہ امر کبیر صفات است و تجلیات جمال و جلال است

اما در سیر ذاتی کہ انجا محو در محو و فنا در فنا و رمس در رمس در رمس و طمس در طمس است و کلال و حیرة است انجا، چرنکہ هیچ حیثیت جهات و اعتبار است را دخل نیست انجا را الطالب دست مر د است اللهم ارنا الاشیاء کما هی هیهات است

نه عرفوا ابه لا یخفی علیه شیء هم برین است نسب و اضافات را اهل تحقیق

مکر نامند

اصل سخن اینجا از من بشنو این بیان از اسرار الهیات است کہ اینجا جلال و جمال است و جمال جلال است قرب بعد است و بعد قرب قرب قرب بعد بعد است

و بعد بعد قرب قرب است و در انوار صمدیات نه این است نه آن لا بعد

ولا فوجد ولا قرب ولا بعد کل بل هو الله الواحد القهار سیاهیه

جمال جلال و جلال جمال دیدیب

زیراکہ هر کہ در هر مظهر صفت است هم بالیت است

ما مایت چه در بیت بس جز اهوس بنا شد و نیز از زردی حقیقت

هم یک است انجا کہ منم نہ لامست در جا هم

زیراکہ یکیست نه افزونست نه کم نی حال بماند دوق نه وقت مقام

وچون دو قلر کرده باشکوه کوه طور وکوه لبنان بر صحن سینه دل بیدار آمده
مازهر خانهاء خراب کرده وچون مار سیاه بر کوه
حلق کرده افتاده جعد دراز وقامت زیبا در وی خوب نادیده نسن کرده
بود ای غافر الذنوب این نفس فراقت دلها کباب کرده سیلاب
استیاقت جانها خراب کرده وچون
رشته از نسیم وشانه باریک زیبا باز در تجلی صفت جمال است که نور این
وروحی میان اوست ویا دوازده گروه که اسمی مذکور است وقطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا امما بدین بشارة است هم از ان بنی اسرائیل
دوازده سبط بود ویکی از ان دوازده امیر المومنین حسین است
چنانکه در حدیث است الحسین سبط من اثنتی عشرة اسباطا بنی
اسرائیل ودرین دوازده که اجمال است از انها باز بسیار چون
میان جمال وجلال صورت مقابله می گردد ویکی بدون دیگری ممکن ومعقود
نه از ان فرمود ومی فظی وغلامی
وان عالم اطلاق واجمال وتقیید وتفصیل وباذات صرف وضم مطلق
وباوجود کثرت وام کتاب واین تجلی جلال است وروح ونفس هم تر اند بود
فنک بریده
ضعیف صنو کامبش است
وسنگ ایره جوی خورد

یعنی سلطان بایزید طیفور و بزرگان فرزند را گویند

اگرچه عیانی است بیانی

همی فکر که عیانی بیانی نشود و هر که عیان را بیان
کند پی شبهه پرده بر روی اسرار انداخته باشد پس ساتر حق و حقیقت باشد او را
لاف نا مندیش سنگسار کنند تا انتباه دیگران باشد که عیان
را بیان نکنند و هر یکی را فی جمله حرف کنند و نیز بیان از عالم ملک است
و ناسوت و حقیقت از عالم ملکوت است و لاهوت و بینهما بون بعید
کما بین الاراضی و السماء و سر انبیاء که انسان کامل اند و سران و
سرداران اند ایشان را فرمان میشود کلموا الناس علی قدر عقولهم این
بو الفضول در میان که باشد که سخن نه بر قدر عقول مردمان گوید زیرا که
خبره شود سنگسار گردد و نیز ابهی را ابهم امر فرمان است و هر که خلاف
امر او کند مستحق سیاست و عقوبت گردد و سنگ ملامت در دو نفس
بر سد که نا گفتنی گفت زیرا که شریعت طور عوام است و ذلک مبلغهم من العلم
است و ایشان همچندین مامور اند و طور عوام همی است و شریعت
طریقت چون قطره از دریا محیط است و دریا در قطره چگونه گنجد و این
میخواهد که دریا را در قطره در آرد و همین باز آید همچنین طریقت بنسبت حقیقت
و بیان بمقابل عیان چنانکه از بزرگی نقل کنند چون در بیان آمدی و مبالغه
نمودی باز علم شدی بگفت چگونم هر چند که بیان کردم این مقصود بود در

یکون علیه لعلیس اثر همین را اثبات میکند

و در صفات جمال و جلال

و عظم و کبریاء و الهیة و افتقار مجرد است داد از آنکه در صفة جلال جمال جمال

جلال است مثالش بشنو نور رافع حجاب است و دود پوشش

کننده تاریکی او حجاب چون شود فاما اح از امور بسبب است بعظمة و

سلطنت حق یکی میگردد و محل و محل نقیض بر قبض شود

بس این

حجاب از جهت نورانیا باشد در صدد که گشاده تر میکند پوشیده تر

میگردد اسماء چه تدبیر لاقابل است اگر بگردانیم بنی

را از جنس فرشته هر آینه آن فرشته را اگر دانیم از جنس

ادمی و چون مرد گردانیم هر اینه پوشیده باشیم

بر ایشان الخ ایشان پوشیده اند بر خود بس در علی گشاده پوشیده گرد

در عین پوشیده گر گشاده تر ازین و در ظاهر کسی را افلاس شد که دهانه انبیاست

مگر آنکسی که با نوار صمدیة منور شده باشد که اینجا زاین است و زان

همانکه مرحوم

ابوالقول الله و من قال الهاعرف الله و من تکلم فی التوحید فهو کافر

جلاجل منقول است بتغییر نسبت و اضافه ممکن نیست از آنکه در اصل خلق
مرکب از صفت جمال و جلال است که معنی عالم نسب و اضافات است و لا
خلق بتبدیل همه ترکیبات است پس خلق تبدل نکرد اذ لا تبدیل لخلق الله
بر
حکم آنکه عشق و مشک پنهان نشود و پوشیده نماند الحق یعلو ولا یعلی الحق
و آکنده شبی و تنگ و تنگی شکلی که لایق آن حضرت است نمود   الم تر
الی الله کیف مد الظل اشاره بدوست و اهدنا الصراط المستقیم
راست و درست هموست   که آن حجاب عظمت   کبریای
که آن تاج وحدت است
بلکه نه از زر و نه از نقره و نه از مروارید نه از جواهر ولیکن چنانچه میسر بدر
از و است که آن رنگ رخساره مردی عاشقان است و آن مقر و مستقر و
بارگاه و خرگاه و تخت مرصع و مکلل الرحمن علی العرش استوی است
مصوره استیلا و غلبه و سلطنت که فلک الافلاک اشاره بدوست
و در
امضاء کار و بار کار فرمود در روائی امور مملکت و اجرای شیون سلطنت
بکار نیست یکی را می‌بخشد و دیگری را نمی‌بخشد یکی را می‌نوازد دیگری را ب
گدازد همچنین در قتل و وصل و در رفع و خفض بمقتضی تنوع صفات و
تکثر اسما و تعدد افعال مظاهر و قوابل بر دوخت و مرایا و مجالی و مشاهد
ساخت

یعنی دوئی است هرگز در نشود و بیماری است که هرگز از آن
شفا حاصل نشود این سخن کشف است بغیر کشف فهم نشود چنانکه
فرمود وما کانا یدان او تعالی ازین سخن
کشف از آنکه از آن ظرف تنمایند ندانند ماالبس فی قالب البشر وانما هو سابان
خالق التوی والقدر هم از آن میفرماید و احاطه علم کشف بدو
تعالی میکند ۶۹ یعنی فیض قدس تا دناو یا ذات مقدس تحقیقا
بلسان قوم مشکل ادراک است اگرچه باصطلاح
ملک چیز دیگر است چنانکه شخص واحد در زمان واحد با ملکه مختلف ظاهر
شود و هم ببینند و طعام خورد و سماع شنود و این مقتضاء حال است از و
صادر شود مثلا هم در وقت ظهر در ده محل دیده شود که آمد طعام خورد و
کارها دیگر کرد در زمان واحد و او هم در محل خود است از اینجا نخبیده است
اما اراءی و نحو داری است از قبیل وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه
لهم باشد هیچ‌جبلی نزد ملکی یک شخص نماید و کسی نداند کران بتعیین کیست و تمام
ماز یک شخص بر نماید
بصنع خود متفق کرد حدید ذات او را و صفات را اثبات فرمود
و ملمع کری در یک آمیزی و نیز یک دشعوده کری و بو قلمون
و نخیسته و هر یکی خطره آنا و لا
نغیری بر خود خواند با ضافه کذلک
این دمثل و مانند اینی از خواجه منصور

بعینه دوئی است هرگز دور نشود و بیماری است که هرگز از آن
شفا حاصل نشود و این سخن کشف است بغیر کشف فهم نشود چنانکه
فرمود وما کانا یندله او تعالی این سخن
کشف از آنکه از آن ظرف تمانید ندانند ما لیس فی طاقة البشر وانما هو بیان
فالق النوی والقدر هم از آن میفرماید و احاطه علم کشف بود
تعالی میکند ۶۹ بی فیض قدس تا دنا و با ذات مقدس کشفا
بلسان قوم فشکل ادراک است اگرچه با صطلاح
حکما خیر دیگر است چنانکه شخص واحد در زمان واحد با مکنه مختلفه حاضر
شود و هم بینند و طعام خورد و سماع شنود و آنچه مقتضاء حال است از و
صادر شود مثلا هم در وقت ظهر در ده محل دیده شود که آمد طعام خورد و
کارها دیگر کرد در زمان واحد او هم در محل خود نشستا از آنجا نجنبیده است
اما ارائتی و نحو داری است از قبیل وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه
لهم باشد تجلی نرد حالی یک شخص نماید و کسی نداند کران بتعیین کیفیت و تمام
فانه یک شخص بر نماید
بضو خود متحقق کرده ید ذاتا و تارا وصفا را اثبات فرمود
ومطمع کری در یک آمیزی و نیز کرده شود ه کری فنو قلوب
و هر یکی خطره از او لا و نخیسه
غیری بر خود خواند ما فانه کذلک
این دو مثل و مانند این از خواجه منیر

S.69

نه آنست که میان نعوت و صفاتست محض عالم ذات بود

و آن صفت محبت است که عبارة از جان آدم است و محبت ذاتست

چنانکه واسطی در آیه یحبهم و یحبونه میگوید انها راجع الی الذات دون

النعوت والصفات همان ذات او تعالی محب و محبوب و عاشق و معشوقست

نظر با صل ذات عاشق حسن خود است از بینظر حسن خود را خود

تماشا میکند پس محبت مقام ذاتست که خود آرائی و خود کامی و خود خواهی

و خود نمائی لازم است بلکه از صفات کمال اوست چنانکه فرمود

و آن الوهیت و عبودیت است که از آثار جمال و کمال است

و با آنکه نکالیف است عالم اطلاق است

تقلید خلق فرس آراسته هر اکثر با برایه و حلی تکالیف زیبا تر نماید نور علی

نور شود و از اطلاق بتقلید

ترس نفس را مایست خواند تا بعثت و لاتمم مکارم الاخلاق در حدیث

والیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی تمام کرد براهی کردم از وحده

هو برقی خدائی را در رو کردم لکامی نمازی میگذارم در خرابات

ز انداز ای اگر عیب قبائی می شرف زنار و تسبیحت یکی شد تو خود آخر

خواجه شود خواهد غلامی هلاک از این مقامست اسب کره را و توسن

نامره را در ریاضت دشتی می باید آورد تا مرتاض شود و جرو تیه و تو سن گذارد

دره اطاعت و انقیاد گیرد و در دست و در کسی شود و هیچ از وی بد و کاید

هم از وی پدید شود   باجاه جاپناه شاهنشه

وجز بکل بموند وان بدون دستکاری رودکار چابکدست

دست نده چنانکه فرمود

وآن رودکار صفات واسماء وافعال است

ارث

باجرنیان

وان دوسیمای از آثار صفات واسما وافعال است بلا بر بلا وعنا

بر عنا بایست نمود ما را وزین قط مثل ار دینت اینست

تا هیچ حنا سوده نگردی بزیر سنگ هرگز بکف پای نگاری نرسی هر چند که حنا

آسی و باریک میکنند باز میبینند بدو آنکست اراده وقدره میکوبند

از بن جمع باریک تر بسیاری تا بکذات شود چنانکه فرمود

الذرة الذره یعنی درد خار اراب

بتراب دور شود و سنجیت آهن با آهن بریده شود اکنون میدانی تراه باید

کرد وجاده کار تو چیست   وجود خود را در دبب

میان پاید آورد وهم نباید خواست   وجود کر دبب لا یقاس نه

باری   اما تو بیار موسی درمیان باشی هنوز

مواصمه ومنازعه باقی است   هر سو نئی ز تو تا تو باقی است

علی هذا السر المکنون عنده   بان لا یصال الیا الذات وهو کان
العزة والعظمة والکبریاء علی ذاته حجابه   بالاشتغال
بما دون الذات   والسر باب الاکتفاء والاول هو الاول
والثانی هو الثانی پس خیر و شر بنسبت ما تحت و ما فوق است و نیز از ذکر
کمرد اکتفا هم بهتر فرمود از آنکه عند الله شر نیست لا صنع الله فهو خیر مترادف
بلکه زخیر و شر لیس عند الله صباح و مساء ما اگر تغیر از ان کنند چه
بدین باشد که خیر است بر حکم سبقت رحمتی غضبی و بر حکم جنبیت که
میان ایشان است در صفا و لطافت   ای علی الایصال
بالجمال والجلال والخیر والشر   قادر   وان واجب
الوجود است   وانکار   وانیز
نزدیکی ملکی آورده اند پس از اینجا باشغل بردن و از سر دور انداختن
کراهیت باشد چنانکه مرویست چون آدم را از اینجا عکس باشغال الله
می آوردند بر سیعه و شصت عالم گذر دادند در هر عالمی که می آمد
سکان آن عالم بر وی می گریستند که مسکین را از نزدیکی ملکی بردند
واز قرب ببعد و از سر بدر و از صدر بنعال و از حق بخلق می اندازند
فسبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین تقدیر تم میخواندند
نمیدانند که این مردی است این را سر خود خوانند و الانسان سری
وانا سره و از عالم نسب و اضافات در گذرانند و بورای آن رسانند
از آنکه ایشان همه مظهر صفات اند و آدم مظهر ذات لا ارادا انه اون

نخند

بیظهر صفات خلق العالم و لما اراد ان یظهر ذاته خلق آدم انسان از طور
عقل اند و آدم از قدس لما خلقت بیدی همین اشاره است پس ذرّ بعد
آدم قرب است و در قرب بعد بعد بعد قرب قرب قرب بعد بعد آنست
این وراء طور عقل است و اند من ورائهم محیط همین است چنانکه فرمود .

همانکه هریکی لازم ملزوم است بدون دیگری
متصور و ممکن نیست یعنی
صفت جلال عاشق صفت جمال است
هر دو تو اما نند از خود جدا شد . نه انده محکم ره بندگی کرده است
کسی را مجال درگذشتن نیست و از آنسپس است که کسی نگذرد
وان عبارت از
جذبه ذاتی و جاذبه الهی است چنانکه گفته اند جذبه عبارت از حالتی است که
ناگاه در چشم مردم در آید و چشم را فرو گیرد تا آنکه جز حق هیچ نبیند
و اگر نه از عین عالم نسب و اضافات گذشتن ممکن نیست که ستر و مستور
همه عالم است مگر آنکه سیلی از آن طرف بیاید که همه را باد کرده ببرد و هیچ
اثری از بلیدی نماند زیرا که تا چند این را پاک کنند در طاقت مردم نیست
ما لیس فی طاقة البشر و انا هو شان خالق القوی و القدر بیانی دیگر بشنو
که گذر کرده است و آن صفت ظهور است که گذرگاه هر چه
و همه و قوی و ضعیف است از آنکه مرکب نسب و اضافات

در عشق مجازی

و تیز که مجاز نیست نه حقیقی که حقیقی دوام

و بقائی و ثباتی اثبات میکند و مجازی فنائی و زوال

از نفس برکی

این معقول قول بنده که مخدوم است

تا آنکه بدست آوردم داز و فرزندان

زادم و ما مرد وقتی که او را هم جمال و حسن دگر و نازی دگر بکر دگر

و در وصال لذتی و ذوقی دیگر اکنون جز این نمانده است جان نازنین

خود بدو سپارم و گفت ترخواست گفت مرد لاغر سبب مبالغه میکنی فی الحال رگ فصد

و بعده خون بیرون آمد بعد از صفرت قطعیت گفت بمدل قریب شنیده ام

۶۸

بی دل جان عزیز خود محبوب سپرد انا لله و انا الیه راجعون

و بازی گری

بازار طهو

کرم دیده و شهر وجود در ازدواج در رونق یافت رنگ آمیزی و بوقلمونی

و صورت سازی و کاری بلعجب پیدا کرد و حق را نا پید او باطل را هویدا ساخت

و چشم بندی و تقلیب اعیان و طمع گری و گندم نمائی و جو فروشی عجب نمود

و گاه چنین و گاه چنان اب

فلان

S.68 ۱۸

فلان و بهمان بر حکم تنوع صفات و تکثر اسما و تعدد افعال که ذات واحده
را متکثر نکند تا اکثر از علوی و سفلی و جمالی و جلالی و ذاتی و صفاتی و
اسمائی و افعالی هیچ ذره فرو گذاشت نکرد و هر را فرو دانداخت و
خود بخود در خود با خود طلوعی نمود تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض
فی الاکل بر خواند یعنی آن آب واحد و صد من میوه گوناگون و اثمار ملونه
و ازراق متنوعه فرمود
این سراج از سر درد خالی نبود

ای مجهول فعول بمعنی مفعول باشد چنانکه ودود بمعنی مودود و
غیر ذلک من التیات والاضافات والاعتبارات الصادرة من معنی
صفتی الجمال والجلال وبا باعتبار تنوع الصفات وتکثر الاسماء وتعدد
الافعال وتخلق المخلوقات یعنی هر لحه و هر لحظه
او تعالی در کاری و باری است یکساعت بیکار نیست و هیچ کاری او را
از کاری دیگر مشاغل نیست و لا یشغله شان عن شان
پس معلوم از سیاق که او خود با خود بازد و هر کسی خبر دارد
که دیگر بغیر تا ست زینت او تعالی هر هیچ انه هیچ او است که او سبب کار
اسد ولم یکن معه شیء وهو الآن کما کان ای عالم الاهباب
المتغیر بمقام اللاهوت من الانبیاء والاولیاء والکل
المذکور ولا توصل بذلک المقام ولا تعطله الاطلاع

کبریا عظم است

از حواس عشره و قوی بشریه — حضور جمال و

جلال و ملوی و شعله و اهل ذات و افعال است — یعنی

تمیز نمانه جمال جلال و جلال جمال شود فرود و بالا همین است و آن آنکه مستوی است

کردر در مان است و جمال و جلال در و یکسان است العشق هو الذات جمال

است و ذات بر همه چیز غالب است و الله غالب علی امره اینست چنانکه فرمود

و قرار ب   آری جائی که ذات حجاب باشد آنجا چه فهم توان

برد شیخ گفت   ما و دین تبت مثلا از بیت

همه گرفتاری است و همین ناله و اضطراری است یا لیت رب محمد لم یخلق

محمدا همین جان بسیار است   یعنی شکک صوره شکک

شخص

بر ملا   ان الله و لا تحسرافات

تجلی شخص در بین همین فرمود   ای یار عزیز   مثال تجلیات و نو

و تنزلات و تشکیلات چون

از ظهور تجلیات افعال و اسما و صفات و ذات و کسوت افات

و تملات و تشکلات او   از آنکه لا تینهای است

بر حکم آنکه مطلوب لا تینهای است و ای مضاف بدوست لا تینهای باشد

وجیدی راکه نهایه وبدایه تصور نتوان کرد از وجه فهم شود وجه گویند جز
درد بر درد نباشد که قطب وقت‌ستم بس روز
شدند از درد و بلا و رنج وعنا و
محو وفنا بر حکم التابع حکم المتبوع والنایب لاالمنوب
منواله چشم دارم راز صورة دوست
با دیده مرا فروش است چون دوست در دوست و از دیده دوست
فرق کردن نه نکوست یا دوست بجای دیده یا دیده همه دوست گشت
معو الذب بسمع به وبصره الذی یبصر بهی است
بعد محمدا

از اهل عشق است والعشق اولها رد و اوسطها نار و آخرها نار
حاصل عشق از سخن بیش نیست سوختم سوختم سوختم
اول گرفتاری وسوختگی در افعال است دوم در صفات سیوم در ذات
۶۷
یا نفس و دل و روح یا شریعه وطریقه وحقیقه والسلام
یعنی قلب مصفی را نفس مزکی یار است
که قوة شهو انیه است بر حکم الجنس اصل این عشق مجاز است
که بر هجو و فجور است اصلا کم نمی‌شود
وشور
ونک محل رسیده تر و از همه بندها تر از آنکه نگاه
ملال کرده بود

S. 67

فاما در لوح ثانیه و عنده ام الکتاب است قابل تبدل و تغیر نیست سبحان من لا یتغیر
بذاته و لا فی صفاته بحدوث الاکوان طغرای کبریائی اوست و او را اسامی بسیار است
وجود بحت و تصور ساذج و دریای اول و علم تفصیلی و تعین اول و غیر
ذلک از آنکه ورای ورای عالم نسب و اضافات است و این منزه ورای آنهم محیط
است و محو و اثبات از امور نسبی است صفت لوح اول است نه ثانی

در وصف جمال و جلال و نعت عاشق و معشوق

و معبودیت و الوهیت و ذات و صفت است که از امور نسبی است و امور نسبی
قایم بذات صرف است که ورای ورای است این اشارت بجذبه است
حریکایک در چشم مردم در می آید و هم را جز یکی نمی نماید جمالی جلالی جلالی جمالی
قهری لطفی لطفی قهری قربی بعدی بعدی قربی وصلی فصلی فصلی وصلی این روشن
کرد این از فضای عقل بیرون است — این صفت
بیانی نیست عیانی است اگر این را نخبشی بشناسی

فکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر

اما مردکار الرجال قوامون علی النساء چه غمزه می زند و سبقت رحمتی
غضبی که نم می بارد همچون دو مغز بسته اند یکی خربزه باهم گرفته الف
و از دیگری ملال و قد جاءنی فی قمیص اللیل مستترا فقطعا عن الاغیار د
النظر — همین
حجاب عظیم است که میان او اکثر از بنی آدم حجب عظیم القدر و غرر الوجود است
نتوان گرد هم انبیاء و اولیاء کلهم جز این نگفته اند و نهایت سیر و سلوک انبیا با

حجاب عظمت اوست و این عظمت از دل ایشان در گذر رفتنست و خوف

جلال که در بهشت هم نرود و همیشه بین معنی است چنانکه فرمود

تباه و بباه توان خواند

و ابکار

و فرمود که نور قدس است

گر دل است و جنس مباحات وجود

عظیم القدر آب دار همچو آبهاست از آنکه دل ریشهاست انا عند المنکسرة

قلوبهم لاجلها است گر نفس مزکی است که صورة

مرکز صور معنی است یعنی متصف بصفة موتوا قبل ان تموتوا است و متخلق

بمن سره ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة و با جلا و

فنا فناست و باقی بجنار بالعلم حیا لم یمت ابدا ببقا بقاست

از اهل ذمایم مزکاة و حماید مصفاة عرهم لسکر

و حلم و هذه سلطان دل اند که قلب المؤمن عرش الله

اولیک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون از زران و بروران

یعنی که نامش صدق است

کلم غدار حرم العالم کاهل حرف بل نقطه اشارة به دوست و صدق و عدل او

راستی و درستی صفت اوست بنهایة درجات ظهور رسید الیوم اکملت لکم دینکم

و اتممت علیکم نعمتی تمام گشت

الوضو آمدند

کان اکثر جلوس رسول الله صلی الله علیه وسلم التربع که مظهر ذات است و درین شکل ای استوی تام

عبارة از چهار عالم است لاهوت جبروت ملکوت ناسوت یعنی بزمان حال

و تعدیل ارکان و قوام ایشان بدان هویه است

وان فیض قدسی است که دوام در نابل است ظهور اشیا را

قوام دوست بمثابه مشاطه از ان عروس حقیقی است

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقی کند برنگ مجاز تا بدام آورد

دل محمود بطرز از دیشانه زلف ایاز چنانکه فرمود

زراند و د مقنع بر موسی زربفت بر بور که اشاره بحجاب عظما است

و الکبریاء ردائی والعظمة ازارے میان اوست هم رالمحیط است محافظ

کنیة نیست از انبیاء و اولیاء

اشاره بمقام صمدیه است که جامع الکل است

این هفت چیز لازم جاره و من و ملک و الیوم و لله و واحد و قهار که

هفت مقامات سلوک و درجات عالم ظهور و بر امهات سبع و هفت آسمان

و زمین وامی تعلق بهفت اعداد دارد مثل هفت طور دل و هفت

صنو نفس را شامل است از انکار حادر حادر و ام کتاب است که لوح

بان عبارة از وست و لوح اول که انتساخ از وست از لوح محفوظ خوانند

درین لوح محو و اثبات را دخل است که یمحو الله ما یشاء و یثبت از ان تعالی است

مقصود
الحس حرمانی است که دردها ابدیست و رنجها سرمدیست از آنکه
و مطلوب خلق است و آنچه پیران ما فرموده اند حق تعالی ترا اندکی
دردی روزی کناد با لبیب والا امجاد همین است. کفر کافر را و دین
دیندار را ذره دردت دل عطار را
را بعضی هام ظهور در کام شهود کردم هیچ صفائی نیافتم بلکه در ملامت
و بیا نرو هدف بلا و تیرباران عنا شدم یارب جگر عبارة از انسان است
که او را خاست ما را خواست از آن نشان است او خودبین و خائف و
بی دیده است نه او را اثری نه عاری بلکه باعث گناه و خلاف نمی ماند جز
خود همین گناه ساخته زلیس زشت است و آن اثر ضعف ظهور است که دائم گشت
ان منزل نمیشود و التیام نمی پذیرد و این اینه و آئینه رفتنه نه درد
دارم و انداد همین است چنانکه فرمود
یعنی از آن مشکل و مشکل   ابن طالب بی دل صوت مرغ بسمل
را درد بی سر برآورد که دوست درمان نه   مردمان
که او بمثابه قلب است از شخص انسانی و دیگران از سران و سرداران بمثابه
اعضاء دیگر اند از شخص انسانی چنانکه نسبت است میان حضرت رسالت
و انبیاء دیگر
و آن وحده حرف است که ممکن بیان نیست کل لسانه عیان است
میان مجاهده و زایل و قوت بشری

وزانکه از نامات است جسکه درکاری بصدق قدم شروع کند
مصداق اوابنست که دیگر سه هم پس روی او کند چنانکه فرمود

یکی   که معبر بشهود است

که حلم است بریده را امید دزد

که آشنا و بیگانه را از خلق کریم یکی بوند مید هر ایشان میخواهند از
در پیش اینه وا رفعال بصدر کال رسند

هر حکم المواقفو منه الدین   وان روح
انسانی است که اول ما خلق الله روحی اشاره بدوست واو را بایرید
ازان گویند که قدم او مبارک است و رحمة عالمیان است وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین   بردوست مبارکم و بر دشمن هم   پیرکه قدم
مبارک او که از بطون بظهور آمده و همه را از کتم عدم بصحرای وجود آورد
لولاک لما خلقت الافلاک بر خواند بر شیخ نور الدین مار ابد نور اینه باشد
که اول ما خلق الله نوری همانی باشد

ان لکل حق حقیقه ولکل مقام علامه
ومجردان از علایق دنیا
یعنی بیان مردمان غیب وابدال واوتاد ازانکه طریق مشغولی
ایشان و ذکر ومراقبه ایشان علاعده است

کنیم وبخود مشغول کردانیم اکنون   هم از د

بر هر چند بس سال درآید ال بود مقام محبوب

که اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت اشارة بدست بوی

نیافته بود در ساعتی که طلب حق آمد اگرچه بوا سطه بود که طاقت بی واسطه

نداشت بدین مقام بجمال ذوالجلال رسانید الدنیا ساعة فاجعلها طاعة

همانا قول سرور اولیاء علی مرتضی آمد اگر مرا مخیر کنند میان یکساعت دنیا و تمام

واخرة من یکساعت دنیا را اختیار کنم که دران ساعت همچو فرا اخرة حاصل کنم

سخن

آن اسفند بار اسفید و صاف کرده ما دیگر صدره که صدره منه مدبات الرحمن

توازی عمل الثقلین است چنانکه شیخ الاسلام شیخ زین الدین قدس الله سره العزیز

فرمود جمال دو جمال است حقیقی و مجازی هر که عاشق جمال مجازی یکساعت

شود چندان صفاء دل و روشنی قلب حاصل گردد که اگر صد سال صایم

الدهر و قایم اللیل باشد حاصل نشود   بود و کار

راه محال که او را که ازایه   وان جذبه الهی

در نامتناهی است   یعنی از مرد و جهان و از کفر و ایمان

وفلان و بهمان دو دست اراده برکنی که الکفر والایمان حجابان بین الرب

والعبد فوق العرش چون از عالم نسب و اضافات دستان افشاندی

اکنون مقام حق که لامکان است از ماسوی خالی کردی

که شرح صد عبارت از وست   کنار دبوسه

گران تخلیه است و این تحلیه و مجاهده و مشاهده و فنا و بقاء

انانیت هواها قبل ان اخرق البوی تصادف قلبی خالیا فتمکنا

صاحب مشاهدت لبیکه هر خو به سجده درده جو کنی در جو پنهانی

هم گو نیم تا چه فرمائی همه چشمیم تا چه بنمائی

بلا اضداد اسنا النعم و

المحنه ای نعم عظمی و دولت کبری مراد است بقر بیه

اوست قایم بدو و مستفیض ازوست

همان نبودنی و ببودنی دیدنی کشی

قتلو بنظرة صاحبکی فرمود

عبد الله انصاری مدتی بود در طلب لب زندگانی رفت بر ابو الحسن

خرقانی چندان نوشید تا ز او ماند نه خرقانی چون باشد این اکی و دانی باز

اگر دیگی گشت حجابی رقیق دقیق صاف شفافی که دره حمرا است روضه

مقراء اشاره بدوست و حجاب عظمی و کبریاء بیان اوست پنهان باقی

مانده که از هیچکس برقرار از انبیاء و اولیاء الا نبیه لا ترفع و الا نبیه

لا معدم همین است صاحبکم فرمود

قول خواجه ابو

نعره زبان دایم برق درفشان قوی بشرح طریق اسیب زبان بی خبر و بی
اب شدند [illegible] که عقل نور است که اول ما خلق الله العقل و ان
ماده روحانیان است از ملک و جن و شیاطین حاکم فرمود
[illegible] و مدار مردان خدای و مرجع همه کارکنان
و سرهنگان است که قفل در دوزخ که مشتهی
نفس است و او از زمره ونهی النفس عن الهوی است پس قفل شکن
باشد [illegible] که ازاد از رقیۀ نفس است رضوان
اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون اینست
دل پادشاه و خلیفه حق است و نایب مناب اوست

یعنی ازادی یافته شد از طریق تحقیق رفتند از مقام ابدال بمقام
طالبیت رسید اگرچه نزد ایشان بر حکم کل حزب بما لدیهم فرحون تنزل کرد از حسنات
الابرار سیئات المقربین است برحکم الجنس مع الجنس
امیل [illegible] و از جهان لاریب درآمد بغیب
نفس مزکی و ناظر سلطنت اراده هاست
پیش ازین اهل صفات بود این زمان اهل ذات گشت
راز در بیدارم و از شغل بر تر رسانیم و از رقیۀ ناسوی ازاد

طاق بود میان ایشان

ببین

وبرابر و ان خانه دل است که محفوظ و منظر حق است

چشم سر و تن سر خلوت روح انسانی است و تاج جسم سر رود و او

بجونه در بر دارد بصورة مراقبه و توجه تام بیک منظره

ویکدل و یک چشم دیگر ذات

ان اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و بدا الهم فرا انه الم یکونوا

تحسبون تعالی واز بر در در برد

یعنی از جهان دل اشارة بدان است

که با هر دردی دوائیست و هر ریح را انشایی

است بر حکم الجمال والجلال مثلا زمان فی الوجود در فرا از خدای هر دو ضمن

بکمال و جمال خود میبرد و هیچ وقتی نباشد که آدم و ابلیس نباشند و کدکه

ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد رسول الله و ابو الجهل

چاره بینت و اخوان و قطان صفات جمیله

انه و طبیب حاذق دل است و حکیم و اثر عقل غم دل با تو بگویم که ندارم کس

غم دل با کسی حال توان گفت که حالی دارد از پی صاحب نظران است کار

بنجبه انزاجه غم و در کار صانع فرسود کرد تا مسکین

عاشق مبتلا و گرفتار بلا

که ره دل است بروح انسانی که رأیت ربی فی احسن
صورة اشارة بدوست
کسر ابا و قمر امنیه ایمان اوست ورخساره
عذار ذات بود و این دو ابروی جمال و جلال که مظهر
ذات بدین دو صفات است چنانکه فرمود
وشراب سرخوش و صاف و صرف از ان دو صراحی و مالا حون
می و نقل از صفای می و لطافت جام باهم آمیخت رنگ جام مدام
همه جام است نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام رق
الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر همین شراب و کباب و صرف و صفا را جوش میدهد و
فروش می زنند چنانکه فرمود

تجلی اول حال را گویند اول ما خلق الله العشق همه غمزه
می زنند و نیز اول حال بر مردم که اثر ایام طفولیت گویند قلم جاری نیست
همچنین بر عاشقان قلم جاری نیست آن ابله لا یدرا فدیا بصدر عن العراق
هم ازین جا زن صفت رسالهٔ را که نظر بر وزن زند بود مدل بخشند کردند و خود نزدیکی

میکند الاسمای منتزل من السماء همین انزال میفرماید

که جامع کل است

مقام نبوة و ولایة و حکمة در گرفت

که چهارم مقام عوام را هم از خواص درج کرد تا هم پوزان ایمان وزن

کنند چنانکه در هر شی عام و خاص امتا واجبه و گزیده را بس میکند

و نبوة او ردی و در دی و در دهم میفزوشند این چهارم خوان و در

بعض نسخ بندگی محدوم است یا خالق الکل و یا رب الکل یا بار الکل یا کل

یا کل الکل هر مقامات را اثبات میکنند و در بعض نسخ یا کلمة کل و کلک

ششم مقام سلوک و وصول است که فاضه میان بره محمد اکبر است و یا این

هر عوالم است عظموت لاهوت جبروت ملکوت ناسوت و ای مربوط

با عداد خمسه است و در کلمه کلا و کلک دو مقام هم اثبات میشوند و این

واین دو هفت میکردد اشارت با مهات سبع باشد هیچ معانست که در تیب

سلوک او ابیات است و ششم مقام حق الحق است که نام میان بزرگ است

و هفتم مقام حق بحق است معبر مشغول فارغ است که ورای فارغ مشغول است

که مقتبس از رجاجه مشکات حضرت قطبی است و از نانریزه خوان نبوی

است و فوت از خرمن حضرت علیا است در هیچ کتابها دیده نشده

سر ازل یک وجود است که دو بین را وجود نیست

کان الله ولم یکن معه شیء وهو الان کما کان همین است ما فی الوجود الا الله

همبر است این معروف و مجهول

کم بیاره

که عبارة از ازل و ابد است از عالم نسب و اضافات است هم برخیزد زیراکه
توحید اسقاط اضافات است و انه منزه ورائهم محیط اثبات است
انجا نه اسم باشد نه رسم نه صفت نه عرش و نه ثری و نه اشارة ترجمان
بلکه یک بود نبود از زوائی اثر توحید نی مشارکة است نبود عیان این
قطره زقلزم توحید نیست نیست نباید بیش حقیقت توحید درمیان دریا
صفت قطره هم ازین مقام است اینکه نسبت ثبات است و این جا نیز هم
زیراکه هم یکی است نه افزون است و نه کم نه جا بماند و نه وقت و نه در وقت مقام
نی ماندم نه نزاد هم گشت عدم وهمین معنی است
منقبت شرع عقل نور است که مناط تکالیف است و تکرار خون
شدن عبارة از عدم طاقت است و از کمال عجز و بیچارگی است
خواجه عقل نور محمدیست که ظاهر و منظر است
انی است و من عرف الله لا یقول الله و من قال الله عرف
الله هم ازینجا است ۶۶ وجماعة مجاهد مصطفاة و
دایم منزلگاه که تبدیل صفات دارند از روحانیات با لهیات و از ظلی
سات روحانیات دل که رئیس البدن است و رئیس
الاعضاست القلب بیت الله و عرش الله است
و آن صفت غضب و شهوة است که در شهر ظاهر عشق انه
و نقصانه فلو

S. 66

دواء تو در تست وان اشتغال

بحق است که وجه منه الی ربه و تو نمیدانی و بلاء تو از تست وان
اشتغال بما سوی ایست وان وجه منه الی نفسه است و تو انرا استکبار
میکنی و ترعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر واین سوی قول
صوفیان محقق است که انسان عالم کبیر است از ان سر و دا و لیاء میگویند
وفیک انسان عالم اکبر است

بیعی بخوانید و بگذارید

مقوق ذات را و صفات را اسما با تمام حقیقه و طریقه و شریعه و
روح و قلب و نفس و در این سه چیز را اثبات کرد ذات و صفات
و اسما را افعال داخل در اسماست پس همان دو باشد ذات را
و مقام نبوة و ولایة و حکمه ربط ده و در راکه دان قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی را بخوان پس او دا اسما میگوید
و ذات و صفه و اسم هر یکی است بجهتی و علاحده است بوجهی همانکه اکثر
مراتب ظهور درجات است اول و اکثر درکات است دوم از انکه مقید
بظلم و کدوره گشت و مطلق را در مقید وجود نیست و دلیل وجه
اول قول

اسمائه لو انهم وجه الله همه تو جه میکند

اما ما تدعوا فله الاسماء الحسنی اینست منهام او دا که او
نامی ندارد بهر نام که خوانی سر برآرد و علم آدم الاسماء کلها همین تعلیم

آن بالا بسیار رفته است و هیچ وقت نماز و هیچ حواس همراه است و با

این هیچ نفس و قلب و روح و سر و خفی و ذات و صفات و اسما و افعال و

مفاعیل انه و چون این هیچ چیزها هیچ چیز جمع شود الکمال منقول است و

نقل مشهور است و متواتر است که جمله انبیاء یک لکه و بیست هزار چیز کم

و یا چیزی بیش الله اعلم و از جمله ایشان سیصد و سیزده نفر مراتب

است و از جمله ایشان شش نفر اولوالعزم هستند آدم و نوح و ابراهیم

و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام دین و اتمام عالم یقین باشد

و مرد خود کامل شود هر چه کند کند بر و جای اعتراض نباشد و لا یسال عما

یفعل و هم یسالون همین شد سره ان ینظر الی المیت یمشی علی وجه

الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه همین را دان و افعال بیست همین را

خوان چنانکم فرمود یعنی انسان مبعوث اند برای

جمع امر چیز و هیچ چیز را و اگر نه هم انبیاء و اولیا کمل را امر جمع است

و نیز

تجلی بجیم روشنی و ظهور است و تحلی بحای مهمله

آراسته شدن دل است بصفات حمیده و تخلی بخای معجم منقوطه بالا خالی

کردن نفس است از صفات ذمیم اول مجذوب سالک است و دوم

سالک مجذوب بحای مهمله است که متوسط میان

تجلی و تخلی است و یا آنکه

ومیمیرست

وملواحی است وروابط ومصداقی برای تمیز بینهما از بعضها

معنی الاشیای این از امور نسبیست که یکی بدون دیگر متصور نیست بلکه

بدون دیگری متصور نیست بلکه یکی است یکی در یکی همان یکی جلاله جاله جاله جلاله

قرب بعده بعده قرب اما بجهات متعدده نامی دگر یافته

وان انست

ایشان میگویند ولایه قرب حق است ونبوه اشتغال بخلق پس ولایه افضل

باشد از نبوه ونیز ضد ایرا واقی گوینده نیکو نیکوینده واین را حضرت قطب

جواب داده که اگر نبوه مجرد همین شغل بخلق بودی این همین لازم

امدی فاما فیما نحن فیه نبوه عبارة از جمع الجمع است در عین لیه پس کثره و

واشتغال بخلق او از حق جدا نیست این کثره اورا مستغرق نه داشت مطلق

خلقت است که در عین کثرة وحده ببینه واگر نه پس از خلق خود هم در وحده

بوده هم از پیش جهت مشغول فارغ را افضل از فارغ مشغول دارند

وجمع الجمع را برجمع فضل هست والصوفی کاین وباین خوانند یعنی بودنده

با خلق وجدا از ایشان ظاهر با خلق باطن با خدای و با صوفی بنودنده با حق

حقیقی وجدا از حق ظاهر چنانکه حکم جمع الجمع است اکنون بدانکه

وبروشنی افتاب ماند

اما سر حضرت قطب کبری مختصر است

اشارة کافی هست اما

از بین تحقیق شد که هر یکی

از مراتب ظهور درجات است نه درکات بنسبة الیه تعالی را وامام نیز

الینا درکات است چنانکه گفت وموجب انرا بیان کنه

همان فرماید که نبی فرمود وسبب ان بیان کند ویا نکند اگر مجذوب سالک است

بیان حاجت نیست واگر سالک مجذوب است بیان کند که قریب بحکیم است

بحکمة وهمت این راه اختیار کرده است چنانکه فرمود

در حق این ولی است

در حق حکیم ونیز

ونیز ... وولایة عبارة از جمع علم وعمل

وموهبة است ونیز ... ونیز

ونیز ... ونیز

از

خالی نباشد

ونیز ونیز

ونیز

بلکه هیچ خیری از علویات و سفلیات حتی
الذرات از حکمت خالی نباشد حکمت را جائی نور نامست و جائی عقل و جائی
جه وجه حکمت ظاهر و باطن اشیاست پس حکمت از حکمت الله مشتق باشد
که هیچ شی از حکمت الله خالی نیست یعنی نبی و ولی و غیر ذلک
پس حکمت و ربوبیه والوهیة و عبودیه هر چهار
قریب المعنی اند بلکه نسبت تراد و دارند که هیچ شی از این چهار خالی نیست
مگر عنامر ار بعه از ایشان ناشی شده است و نیز
و خاصیتها جمله چیزها میداند حقیقت و ذات
هر شی میداند پس خاصه و حقیقت و
طبیعت چون مبدا و معاش و معاد است و یا چون روح و دل و نفس
و یا چون روح و دل و نفس و یا چون شیر و زبده و روغن و یا چون ذات
و صفات و افعال است که هر یکی بدون دیگری متصور نه
و اولو العزم پنج تن اند آدم و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد رسول الله صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین و این
پنج کارخانه خدائی اند و پنج مقامات سلوک و وصول باعتبار حصر کلی که بیان

سر فرمود بی واسطه است موهبت و عطای صرف است وعلمناه من لدنا علما

همین است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم همبر است

چنانکه فرمود   که انرا اناب گویند

ادبنی ربی فاحسن تادیبی همین اشارت است چنانکه شیخ ما شیخ الاسلام شیخ

محمود نور الدین چراغ دهلی فرمود التصوف علم وعمل وموهبة وهبة صرف

و بخشش محض است   که مذکور است

نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس

علی قدر عقولهم همین است

و واسطه   انکه بی واسطه باشد

انرا مردم از دل خود بشنود که چنین و چنین است وانکه بواسطه باشد

فرشته در هوا سخن گوید یا در خواب بیاید و بگوید که چنین بکن و چنین

مکن و ازین لفظ این مراد است

ای مسافهه مسافهم سخن رو برو گفتن است بلا واسطه

ترجمانی و ما کان لبشر ان یکلمه الله

زیراکه

در مسافهه حروف و اصوات حجاب است اگرچه حجابی دیگر نیست او من

وراء حجاب همین حجاب حروف و اصوات است و اگر نه بدون این کلام

بنماند اگرچه مردم از دل خود بشنود چه این واسطه بالا گویند مرا

منه از این آیه و از این سخن این است همان آنکه حضرت قطب گفت از آنکه مسافه
نام کرده ایم آن در صد هزار حجب و استار است
یعنی این مسافه نسبة وحی و ارسال رسول مسافه باشد

یا رب از عهده حدیث شر الناس من اکل وحده برون آید و
در وعده حدیث المؤمن ما یحب لنفسه یحب لغیره در آید و اگر نه هدایة فعل الله
است یهدی من یشاء اسناد حقیقی است و انک لتهدی الی صراط مستقیم
اسناد مجازی است همچنین من یضلل الله فلا هادی له و انه عدو مضل مبین
و همین معنی حدیث است بعثت للهدایة و لیس بیدی شیء و بعث
ابلیس للضلالة و لیس بیده شیء

و ان اسم فلما مرتبط همه بسر رسید و وصول بمقصود بغیر
اراده مرشد و تعلیم و تلقین او ممکن نیست همانک دیگر دو مذکور
گرفت

از آنکه فاعل حقیقی هو سبحانه و الله خلقکم و ما تعملون تو و عمل تو منسوب
بدوست تعالی اکنون بدانک

چنانکه فرمود یعنی مولانا جلال رومی از سر حالت زند قوالحال

یعنی مطلوب فطرة

و مطلع خلق همین انسان است لولاک لما خلقت الافلاک همین بیان است

و خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همین نشان است و ان الله خلق آدم علی

صورته یعنی ازین جهان است و ان الله خلق آدم فتجلی فیه هم بدین نشان است

یعنی نور مردمک چشم اید و قوة عین اید

چشمی دارم همه پر از صورة دوست با دیده مرا خوش است

چون دوست در وست از دیده و دوست فرق کردن نکوست

یا دوست بجای دیده یا دیده همه دوست فاذا احببته کنت بصره الذی

ینظر به همه عین است و یا انکه مغز چلس باشد که اعیان ثابته که عبارة از

تعین اولی و تصور ساذج و وجود بحت و دریای اول و روح انسانی است

همین شخص شماست که حرکات و سکنات شما از آثار صفات و افعال است

همان اول فکر است که اخر عمل است و اخر عمل اول فکر است این همان

ظاهر است که باطن بود و همان باطن است که ظاهر گشت اول و اخر اوست

در همه حال ظاهر و باطن اوست در همه باب و از در همه حال دوام میخواهد

که زمان جدا میگویند و دوام حال جز او تعالی را محال

یعنی ذات است

و صفات است و افعال است سه مقام است باعتبار صور کلی و این را حقیقت

و طریقت و شریعت نامند و مجمع و معرفت و مهاد گویند و ان استغفار

بذات است

بذات است نه بنعوت وصفات این راصوفیه کار میگویند واستعمال و
افعال وصفات ذات است نه بنعوت وصفات واین راه صوفیه کار
میگویند ایب واستعمال با فعال وصفات را کار نمیگویند بلکه
مار است برکار چون ترا از تو ما کر بستانند دولت آن دولت است کار اینکار
وحکایت شیخ شبوخ وشیخ بهاالدین وشیخ جلال تبریزی وشیخ فریدالدین عطار
بارها گفته ام شنیده باشی عارفان درویش صاحب دردرا
بادشا خوانند گر نانیش نیست یعنی اول انوار صمدیت است انجا لا فقد
ولا وجد ولا فصل ولا وصل ولا قرب ولا بعد ولا خلق ولا حق کلا بل
هو الله الواحد القهار است بعد ازان الهیات است که مقام انبیاء واولیاء
خاص است از حالات وارادات ومشاهدات ومعاینات وغیره دیگر
من الهیات وسیوم وفکر وتامل است که طور عقل است اول اخص
ودوم خاص وسیوم عام خلایق وبا اول مجره که مقام
حضرت رسالت است بخصم وبجیون همین دلالت است ودوم معرفت مقام انبیا
انبیاء وخاص تر است وسیوم معامله است که مقام زهاد وعباد است ویا
حقیقت وطریقت وشریعت است ویا روح وقلب ونفس ویا بنابه دو وسط
وبذاته است اکنون بیان است هر یکی بشنو
بعد انکه در علم وعمل
ظاهر است وکسی کامل شده باشد من عرف الله لا یخفی علیه شیء این باشد
عارف ومعروف بمعنی یکیست هر که خدا را بشناسد خدا است پس این علم وعمل

ازانکه انسان عالم کبیر است چنانکه تخم و شجر است که شجر با بزرگی جرم خود در آن
تخم صغیر است و دایره در نقطه صغیر است این بیان بنسبت او ست تعالی و
بیان حکما بنسبت ماست پس اول از و بدین است و ثانی ازین بد و همین
معنی است مجذوب سالک و سالک مجذوب را قوله تعالی یحبهم و یحبونه و فاحببت
و قول بر هر یراد ورا خاست مارا   خواست مؤید قول صوفیه است
ای نسخه نامه الهی که توئی   وای اینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست   در خود بطلب هرانچه خواهی که توئی نحن
قطره پس این شمارا تو توئی خویشتن را بباز پس مدار نحن الاخرون السابقون
اینست در ابیات مذکوره مقصود این بیت است که میگوید

یعنی این عالم از نور من متولد است و من ظاهر به و چون فرزند که از مادر و پدر
پیدا و ظاهر گشته است ازانکه ظهور ذات بصفات است و قوام صفات
بذات او ا بنود ظهور به ما مارا نبود وجود بی وی همان تمثیل هو و سراب
که هوا ظاهر بر آب سراب قایم بهوی است بلکه سراب صورة هوی است و هوی
معنی سراب هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن بخوان و کان الله و لم
یکن معه شیء و هو الان کما کان بدان پس هر یکی جهت مادر و بوجهی پسر و در
حقیقت همان یک وجود است که با عبارات جهات متنوع میشود و بمقتضی
مقام که عالم نسب و اضافات است و یا انکه روح حیوانی از انسان زیادت است
که قوام و پیدا ولست و روح حیوانی مظهر روح انسانی است و مرکب واست

اوست

اوست اگر این نباشد ظهور او نباشد اگر پوست نباشد ظهور مغز نباشد بلکه گنده
و اگنده بود این از امور نسبی است یکی بدون دیگری متصور نه چنانکه فرموده
[illegible] بعینه هر یکی را در محل او بدار
و وضع اشتباهی مواضعها بکن تا عرفان کامل باشد و صراط مستقیم همین است
چنانکه بعض موحدان کشیده اند و پوست اعتبار نکرده اند و در الحاد و زندقه
افتاده اند چنانکه فرموده [illegible]
[illegible] ندانستند که پوست غیر مغز نیست
نهایت مرتبه و غایت درجه اوست مغز بغیر پوست نقصان بدبرد بلکه مغز
مغز نباشد یا پوست پوست نبود چنانکه در صورت دانسته باشی که مغز و
پوست دارد و در حقیقت مغز مغز مغز ق ق ق است و ق ق

مغز مغز مغز است همین معنی است که گفته اند ظهور ذات بصفات است
و ظهور صفات باسماء و ظهور اسماء بافعال و ظهور افعال بمفعولات است
کمال درجه ظهور ذات و نهایه و نهایه مقامات تا بمفعولات است و نسبت این
میان خود لا عین و لا غیر است بنسبت ما و نسبت او تعالی هم عین بعین است
و همین معنی است که این را چهار مقام داشته اند لاهوت جبروت ملکوت
ناسوت و همین معنی است که هر شی را چهار وجود گفته اند وجود در ذهن
و وجود در عبارت و وجود در کتابت و وجود در خارج مثلا ارند چون در دل
تصور کنی وجود ذهنی باشد و چون تلفظ کنی و بنویسی و در خارج سنجی
سخت دقیق است و اینطور بیان معرفت است اگر فهم کنی زهی مرد که تو ی

طغرای کبریائی اوست یفعل الله ما یشاء، و یحکم ما یرید توقیع بی نیازی اوست افعال
ما نیست که خلق خاص اوست این از نتایج آنست که مرد خود گم شده است
و هیچ چیز را با هیچ چیز جمع کرده است بر وجهی اعتراضی نمانده است از آنکه معذور بر
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی منطوق راست اما این در وقت و حالتی
است نه دایم چنانکه لفظ ... امروز میشود و دلیل است در هر دو مصراع
و هرکه برین عمل کند در ثانی الحال محقق نباشد چنانکه بالای رفت این آثار مقام
الهیات است نه از انوار صمدیه که آنجا وضع اشیا در مواضعها است
و حقیقت و طریقت و شریعت مرجع اند و اگر نه حمل بر نقصان افتد و کل ناقص
ملعون باشد چنانکه فرمود

از آنکه انا مدینة العلم و علی بابها مقرر است ما من نبی الا و له نظیر فی
امته و علی نظیری مثبت است و نیز نزد محققان جمع میان عبودیت و الوهیت
شرط است چنانکه گفته اند ما را فرمان است آب از نخ... بیاریم و کف
های تر نشدن ندهیم و سخن بی
فایده و بیهوده بیت

یعنی در چشم مردمک چشم منکر آن چشم دل است و
بصیرت تام است جز عکس الهیات و بر صمدیات نیست از آنکه عکس
و شخص یکی است بحقیقت همان نور است که بجهات مختلفه و اعتبارات
متعدده باسامی مختلفه موسوم گشت بمقتضی عالم نسب و

اضافات

واضافات که عالم صفات است ومقصود محققان اعتبار ذات است
زنعوت وصفات چنانکه فرموده بیت

ها

ها از خورشید ذات مراد است و از ماهتاب
صفات پس ذات در هر تجلیات وکشوفات وتمثلات وتشکلات
که اشاره بصفات است تجلی میکند ویکی بدیگری نسبه دارد وهریکی دعوی
انا ولاغیری میکند ولیس کمثله شیء میخوانند هر روز دیگر مطلق اینست
ان الله لا یتجلی فی صورة الاثنین ولا یتجلی فی صورة مرتین همین است
پس ماهتاب هر شبه نور حضرت محمد است که در هر شب ظاهر دیده است
ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره همین است
یعنی ذات قدیم را تازه وتر در هر خشک
وتر می بینم که بر درخت براز برگ ده واز ازل بصورة ابد نموده ونسب
واضافات را در جمیع کاینات وموجودات بظهور خود اظهار فرموده
خود چنانکه بود همچنان لا یتغیر بذاته ولا فی صفاته بحدوث الاکوان اثبات فرموده
کان الله ولم یکن معه شیء وهو الآن کما کان
یعنی عالم کبری میم که از نور محمد م ونور محمد از نور الله در است
که عالم کبری است وعالم صغری الخ ماسوی الله است مغز عالم صغیر عالم کبیر است
نزد حکما وانسان عالم صغیر است ونزد صوفیان محقق انسان عالم
کبیر است که انا خزانه والملق منه اشاره صریح است وعالم کبیر عالم صغیر است

بر حکم اتصاف بصفات او تعالی همگی

یعنی از قبیل
گفت

متعدده
تملات و تشکلات است در حقیقت و این اسمای متنوعه و تعینات

مقتضی مظاهر و قوابل است و متنزع از صفات متکثره چنانکه فرمود

این

هر دو عبارة از جمال و جلال است که جلال عاشق جمال است و جمال معشوق

اوست و در حقیقت هر دو یکی است جمال جلال و جلال جمال و همه کاینات از

و آثار این دو چیز است پس حقیقت تحقیق خویش بار است و وهم و حس

و گمان و خیال بکار رفت آدم و ابلیس نهنوس این بیت چنانکه حق قطعی

فرمود دختر حوا در رشد مرا منزل در خود را بدر او را داز خود این

بر در هر سر سر رسی ان مرتبه که یکی غلاف دیگر نسبت و هر یکی مثبت

دیگر نسبت وجود او ظهور اوست چنانکه فرمود

یعنی عیاست یعنی مصطفی مرتضی

یعنی آنکه از عالم نسب و اضافات است و رسوم و عبارات

هم بستر ماست و عالم حق و حقیقت ورای الورای است و ان منزه ورای هم

محیط از بن جاست و محل بر بن خطاست که صوفیه محقق آنکه عالم حقیقت با همه

و عالم شریعت و زندیق خلاف اینست چنانکه فرمود

یعنی میان سخنش اهل مقامات را زبان کاریست

وگفتار عطار اینست   ازان ما در که من زادم دگرباره شدم جفتش

ازانم کبر میخوانند که ما در زنا کردم   سخن بدمستی است واگر نه

عالم حقیقی در طبیعی کجا گنجد دریای در قطره چون در آید پس نسبت میان عالم

حقیقی و عالم طبیعی همانک میان روح و تن است نه داخل نه خارج نه متصل

و نه منفصل نه برون نه درون فاما المجنون فنون مقرر است وان امر

لا یواخذ بما یصدر عن العشاق فی غلبة الاشتیاق مثبت و موکد است

بعد حضرت رسالت دور ولایة است که سکر و مستی غالب است و دور

نبوة صحو و هوشیاری غالب بفرود درجه انبیاء بالاتر از برتر اولیاء

باشد ابتداء النبوة انتهاء الولایة این باشد عجب این مرد موحد

را کمین بسند از آنکه سخن فاحش فرموده اند و اسرار خدا را برده در

میان ندیدند و پای از حد برون نهادند و ابهموا ما ابهم اسرار را عبارة نکردند

و دفاء السر کنز را اعتبار نداشتند و کلموا الناس علی قدر عقولهم را

اهمال کردند چنانکه فرمود   یعنی شیخ فرید

عطار

ازانکه از مقتضی مقام

اتصاف بصفات است صدید اذا تا نار وصفا همین است و سر چون فعل

فعل شده باشد بر حکم وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس ذاته ذاته باشد

و افعال او تعالی معلل بعلت نه هر چه خواهد بکند که لا یسأل عما یفعل

کرم و صاف چون میده بس باره در دهن آمدن همان و گذاشتن همان گوهر
عالم کون و فنا در اصفر جمال و جلال را دیوس فرمود و کان قاب قوسین او ادنی
را نمونه نموده   و از کمون غیب و بطون
لاریب بظهور دلزیب و شهود بی دریغ چون مینغ و انار و سیب و زرد
آلو و شفتالو ابی مثل و بی عیب   چون سنبوسه گوکه
و این دو بس همان است که قاب قوسین او ادنی را انسان است
و ذات و صفت و فعل و لاهوت و ملکوت و ناسوت را بیان است
که از عالم عین و عیان است چنانکه فرمود
از عنایة نرمی و نکی و باریکی و شیرینی   ساقی ء خفته صبح است چو خبر
مجلس مارا ی و می در قدح ریز   دهم زیر و زبر و زبر و زیر بر تبدل الارض
غیر الارض و السموات را بر داز
بجهم و بچبونه را جلوه داد بر جلوه وحده
دیکر الا بکار   دست درازی و بانزاز ب
و دل کدازی در وح روح نوازی نمود
که انزا الید العلیا خیر من الید السفلی گفته
و دست کرم و لطف و محبت و عشق نامیده اند
و فرح و انزاح بلکه روح و انزاح بر حکم سبقت رحمتی غضبی
و سعت کل شیء رحمة و علما   یعنی همچنین دل کشتا
و پهلو در کا

وبی دیدکی اغاز نیه و دیده نادیده کردن گرفت و نادیده وار

وبکر الا بلکار چون مار در سوراخ و چون رشته بازیجت و ریسمان باقوتی

وسلک چندلی در سوراخ و در رخنه در رو جواهر کردد و کوه گران سنگی در آید

واندرون

ازانک دایره از نقطه جز لایتجزی است هم در جست و جو و رفع و خفض

وتکاپو بود که درون شکوفه خوش بوی که بود ظهور خواست اه عشق

ومشک پوشیده نماند و بهانکر در تمام خانه را معطر کرد و آن باد آب شد کر وار

مثلنا الریاح مبشرات اشارة بدوست منزها داقع بحرج مرمر الصلب و

الترایب عبارة از دست و صلب و ترایب باب آتش و خاک است این

چهار عناصران عالم پاک است که بجلی لاهوت وجبروت و ملکوت و ناسوت

کویند و ذات و صفات و اسماء و افعال هم خوانند هر دو در افرینش علوی

وسفلی است اثار این چهارست و انسان جامع هر چهار است و از وی ظهور

جملکوان و اظهار است انا من الله والخلق منی شعار و دثار است خاتم

فرمود هکذا انا من الله و

الخلق منی است یعنی فیض میکوید هرچه موجود است

واطلاق وجود درو میکنند از اثر وجود منست بلکه ظهور منست قایم

بذات من و صفت جمال و جلال من

و بصفت در لا یستحب من الحق متصف شدم

و برده فنا

که ظاهر هم معمور دیدند به که باطن و ظاهر را معمور کنند ظاهر
مطهری که آن عالم دل است و برتر است که خلق القلوب
قبل الاجساد بالفی الف عام اشاره بدوست همین است
که گفتیم واز قوة بفعل آمد واز بطون بظهور پیوست
بر حکم انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی آری گنج در ویرانه و خرابه باشد المجاهدة بذر المشاهدة
و جاذبه رحمانی و قلابه عنایت
بجز ضعیف نحیف را از ترانه شکسته افتاده خوار رواداره بپتو ار برکشد
که در حجاب عزة و عظمت و کبریاء و استغنا محتجب
ما را دیده بود که هم حضور و ظهور او بر حکم الحق شده ظهوره خفی ظاهر و پیدا
در هر یکی از عالم مجردات و مرکبات هویدا است و هر یک بحسب استعداد
خود و فنا و محو خود از وی تعالی بقا و دوام یافته و اما
ولو بسط الله الرزق لعباده
بغیره وفراش خار و خاره و جام خواب بی تاب خود
وانیاء عهود که بجنبهم وفا جست و او را خاست ما را خواست نقد وقت
کرد ما که نظر بر ذات من استتار بر صفات و نعوت که هم از و بر وجه از
لذت ذائقه هوا و بعد و دوری اسیر کرده خاکی که ابعد الابعدین و اسفل
السافلین است برگرفت و بکرم محض و لطف صرف و جذبه خالط زدهم علویات
و سفلیات یا لا تر و بلند تر ساخت و بتشریف تشریف ولقد کرمنا بنی آدم و

حملناهم

حملناهم في البر والبحر مشرف کرد و دبدبهٔ ان الله اصطفى آدم در ملکوت افکند

وغلغلهٔ ثم اجتباه ربه در گوش هوش بهنیس فلک انداخت و روی

صفوة لامکان بر رواق مقام او ادنی دفر

خلوة علی اشارت بپوستر فرمود و این

مقام خالص خلوه گاه عاشق و معشوق است و صفوت بی نیازی و صفوت

محمد است و جز این دو کس یک سوی ندارد و لا نالت لهما و امیر المومنین

علی دربان این خلوه گاه هست بر در و چشم بستر یکبار جاروب درون

میدهد و صفوا اشارة روی است و طاق سبز بسیز و سطح بر

سطح روبستان ربوبیة والهوا الوهیة و در برکشیدن اشارة با عشاق

سخت و کنار با همنجا راست چنانکه فرمود

یعنی یک دل و یک هم و یک خطره و یک ذات همچون دو مغز بسته

اند ریکی خزانه با هم گر قرآنی و از دیگر سلالی همین اشارة فرمود

وقد جاء في قميص الليل مستترا حفظا عن الاغيار والنظر

وکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر بطریق و

صفت ظهور سر فرمود که بیا ای یار غار بکر خطا زبوس

وکنار و با کسی مگو کرا نشاء الکنز کنعر اند

چون صحن سر ربانی و صدف در رحمانی ولباب و جلاب

وجلاب آب حیوانی که هر که رسید داد حیوة ها و دانی از چشمه آب حیوة

شادمانی است شیرین چون جلاب بنات دو باره و نگار باره و نرم و گرم و

بنوة و ولایة مفوض بدو شد و خلعت مجد و تاج و دواج مملکت و طراز و
توقیع سلطنت ثابت و رایات حکم محبوبی و مهر معشوقی و مقام محمودی آرا ازلها
شد و دبدبه حشم و حشمت در ملاء اعلی افتاد و صومعه نشینان حظایر قدس و
عالمان ذکر آن منابر انس که در باغ انس و ریاض قدس عمری تسبیح و تنزیه
تقدیس و کل تنزیه هفتصد هزار سال چریده و چمیده بودند و در داغ انا و لا
غیری در سر داشته و خط تحیت بر خود خوانده تا ناگاه کوس کی کاوس دولت
مشتی خاک بی باک در مسامع ایشان افتاد انگشت حیرت در دندان
گرفته و تقویم پارینه که با خود راست گرفته بودند که نواخت او تعالی بطاعت است
و رد او بمعصیت حکم قضا باز عقل و علم ایشان هست ذلک مبلغهم من العلم است
چون نواخت آدم و سفک دماء و ریح گناه و عشا ساعت فنا حالی ز علم
دولتش بر آمد و بر تخت مملکت و سریر خلافت بنشاند هم هیاکل علوی
که نخوة طاعات و خمار عبادات صافات و خالص در سر داشته اند بر حکم افعال
انه لا یعلل و لا یسأل عما یفعلون دانستند که نواخت بطاعت نیست و رد
بمعصیت نه من قبل قبل بلا علة و سبب و من رد رد بلا حاجة و ادب
هم پیش تخت کبریا او سجود آمدند و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بر خواندند
و ناقص را فدا کامل دیدند آری

داد او ستهکوست
وجز او نه نکوست
از انکه رضا او در دست دیر یار پرستی عمل شد

وان جز
ما باع بنی خود قولا و فعلا و حالا میسر نا کنون پس کن از نظر یار بیت بازای

یعنی سخن باریکی عظیم دارد از عالم کشوفات و تجلیات است نه از نظریات
و کسبیات بغیر کشف تام و تجلی تام معلوم نشود مزداق عرف
اما این علم خاص نحدا کرد هم مدرس عرف است که نفهیم و مالک این معنی باشد اریب
این قدر فهم کردم نظر بازی چیزی هست و کر یک دو یکی و عندارعرصه ندارد
بدان وجوه که رفت مگر یک نظر بر خوبی افتد و از آن مردم در عالم وحدة
و مقام یک وجود و در دریای محیط غرق گردد و باز او را سروای او نماند
که بر منهم النظرة الاولی لک الثانیت دباقه هم صاحبه صفوت قطرمس واحد همانست
و همی ورای الوراء همان است که ورای این سطر تی که رفت صفوت ظهور ذات
است که هیچ نی و هیچکویکی و حس و کلا از وجوه و دهات لازم حال این مقام است
و مثال این همانست که در اول کتاب ظهور و تبیان است مردی کوزه از
برف ساخت و در منزید داشت آفتاب بر دتافت کوزه را عین آب
یافت آب را اگر زاله هوایی بیست فرقی جز نام قطره بدریای
پیوست دریا گشت الحال از اقرن بالتقدیم لم تتیق از اثر

S.64

مرحد به رحمن است چیستی سلوک است یعنی جذبه با سلوک
که ظاهر مالک مملوک است که باطن معمور است

شرعی نتوماند خود را بلکه بلکه از همه بدتر و خوارتر دانند اولئک کالانعام بل هم
اضل از و خوانند سخن حضرت قبلهٔ بالا فرمود هم بر سر محمول است و
چنانکه الهی فرموده
و
سبب آن همان است که بالا رفت و نیز چون

الجنس مع الجنس امیل

بدان و جهی که بیان رفت اگرچه الظاهر عنوان الباطن هست و این ظاهر همان
باطن است و باطن و باطن همان ظاهر در حقیقت هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن اینست اما مرشد است عنان سخن در کشیده میدارد که مهار را
گشاده نمیکند که مصلحت درین باب است
یعنی شما محجوب صوت آید و محمول عنایت او آید و
هم از پرتو نور شما ظاهر گشت و غیر شما هرچه در عالم هست همه ظنون
و حسبانات است پس مقصود بالذات نیست و بلکه شما اهل حق و حقیقت
اید و غیر شما همه اصحاب وهم و خیال اند و هم بوهم رود و حقیقت بحقیقت خود بس
باز آید پس شما اهل ذات اید و اهل صفات و افعال و این همه نسبت ذات
بجز وهم و خیال نیست لولاک لما خلقت الافلاک همین است و اگر عالمین
بلفظ تثنیه خوانند روا باشد که مجموع عوالم باعتبار حصر همین دو اند علوی

وسیع

وسفلی وانسان وراء ایشانست ازانکه مظهر ذات است وهم مظاهر
صفات لما اراد ان یظهر ذاته خلق آدم ولما اراد ان یظهر صفاته خلق
العالم وان آمد خلق آدم فتبع فرهین را روشن میکند این شعر هم
اما فتبارک الله احسن الخالقین اشارة برانست
که آنرا از دو صفت آفریده است چنانکه لما خلقت بیدی گفت وباقی مخلوقات
مظهر یک صفت ساخت جمالی و یا جلالی پس فضل این صورة ومعنی ثابت
شد چنانکه گفته اند حق تعالی را صورتی نیست اگر بالفرض بودی همین صورة
انسان بودی قول جواب سوال آنکه
که صورة را هم اعتبار آمده بعده این معنی گفت

زانکه همین صورة ظاهر که بادیت همین صورة ظاهر پنهانست

فاما معنی وصورة را اعتبار است اگر هر دو جمع شوند آن کار است که بدون
صورة معنی را ظهور نه وصورة را بغیر معنی وجود نه هم ازان احسن الخالقین
گفته ای المصورین

ای از ذات فاما اگر چه همه عالم تمثل اوست انسان را خصوصیت و جلیت و [illegible]
دیگر است سایر الموجودات والمخلوقات هم ازان درجه خلافه و [illegible]

بر خلقش بیان است لما خلقت بیدی اشارة همان است که کلام بر سبیل امتنان
بیت مثالش آنست هر چند مردم طعام لذیذ و نعم عزیز و الوان و انواع
اطعمه و حلوای نفیس و طیب و مخبب خورد نقلش گنده تر و پلید و خبیث
و نجس تر باشد که مردم را طاقت آن نباشد و هر چند شراب تیز و تلخ و صاف
و صرف و سر کوش داو لخم باشد اثرش بیشتر و مست کننده تر و خمارش و
سر دردش و ریح و غنا سخت تر و داء الخمر بالخمر یرفع ان الحدید بالحدید
یتاع هم از این جهت انسان فضل بر ملک یافت و معرفتش از معرفت همه بیشتر
و بیشتر شد و مخصوص بمعرفت شهودی گشت که هیچ درجه از درجات جمال و هیچ درکه
از درکات جلال و هیچ دقیقه از دقایق لطف و خیر و نوال و هیچ لطیفه از
لطایف قهر و شر و نکال فرو نگذاشت هم از آن صورتش جامع مظاهر جمیع صفات
و اسما و افعال آمد و صورتش خاص صورت که همین غمزه می زند و ان الله خلق آدم
علی صورته همین که گفتم می نازد و لما اراد الله ان یخلق خلقا جامعا للمظاهر کلها
و التقابل باجمعها فخلص رافعا ذکره و اصغا رازر فیهما فکنت کذا الوقت
فلم یخلص الصورة ولم یترز له بنیة الا صورة الانسان و بنیته و ان الله خلق
آدم علی صورته و در عالم ظاهر بعضی را قایم و بعضی را قاعد و بعضی را ماشی
و بعضی را راکع و بعضی را ساجد و بعضی را غلطان و بعضی را جنبش و جنا
الا صورة انسان را جامع آن و قادر بر آن گردانید و او را ابتی رسانید
که همه را غبطه آید و از عالم نسبت و اضافات برتر گرد جای جلال جلال جمال همه
او گردانید فرس سایر العلویات و السفلیات و او را با این همه کدورات

و ظلمات

وظلمات بوراء النور او بر دو هو را بر بر عالم اد کرداکم ونی دو زخیب لوا لبی
یوم القیمه ولا فی در حق او ارزانی فرمود که رشک برد فرشته از پاکی ما
که ننگ کند دیو زنی باکی ما مثال این انسان با این ظلم و کدورة و صفا و
لطافه مثال طاوسی باشد که از هوا آن خوب تر و زیباد آنچه بر سر دو عالم در
برمال بهم پایش را سیاه کردانیده است تا چون نظر بر خوبی خود کند و نظر
بر پایش افتد بگرید و خود را منکر و شکسته و از هم کمتر و بدتر بیند من اما
خدای بر تو اد اکرد م خدا ترا فهمیت داد بالبنت الامی والهم و نیز هیاکل علوی و سفلی
را مسخر او کردانید و سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه در پای
او فرو خواند و هیکلی را پارای آن نداد که بالا و برابری تا انک طاوس
ملائکه و ملک انبیاء میکوید که لو دنوت انملة لاحترقت بعنی ما از عالم
واضافات ایم از ان یک انگشت بیشتر شدن نتوانم هم از نیست که چون مردم
در بیان اسرار ابکار عالم ذات که وراء عالم نسب و اضافات است شروع
میکند و فرشکام قلم را بدندان حسرة و با انکشت عجز و حیره میکیرند و تحیت
میکویند این در طاق طاقت ایشان از عالم وراء ورد است این را فرزاد تعالی
محیط نیست والله من ورائهم محیط الیست ای نسخ نام الهی کر بوسی
وای اینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر انچه خواهی که توئی مقصود بالذات همین انسان
است باقی همه تبع او از ما بیشتر سخن کفتن اجازه نیست ایمنوا ما انهم
بعد رفهم عوام سخن باید کفت تا دلیر نشوند و بی ادبی نکنند و تجاوز حدود

که سلطان با استاد ابوحفص حداد ملاقی شد گفتا دریده هل بقی لک الی السبیل
هیچ رهی ترا باقی مانده است گفت آری یک ره مانده است. بقی لی فیک النظر الیه
المراد آنکه آن یک راه که باقی مانده است در تو نظر کردن است اگرچه تو
استاد طریقی از همه عقبات راه گذشتی فاما این عقبه سخت دشوار است از و
گذشتن بر خواص امر مشکل تر است خصوص عموم خلق این ابتلا بعد رسول
الله زاده الله شرفا زین از آثار و اخبار جاری بنقشه دست از انبیاء و اولیاء
هیچ این نظر باری را اعتباری بیامده است

مبتدء

این نه عباره از امهات صفات است نزدیک بعض امهات صفات نه است
و در انسان هم تن و نفس و عقل و قلب و روح و سر و خفی و روح اعظم و فیض
اقدس است و مرد زاهد
از وجود سلطان از تجربه خود میگویم
ای سنائی جهد کن تا بهر سلطان
ضمیر از کرسان تاج ساری و آرین دانه سر بر تا از آن تاج و سر اید
مهر رویان عنب هر زمانی نو عروس نقش بند بر ضمیر زیراک
اگر از لذات دنیا حظ گرفت از
تجلیات و کوفات آخرة محروم گشتی بس

غظیم وخسران جسیم

یعنی فهم کن هرچه گفته میشود در منع نظربازی وعزمت دل

رود درعمل ارا او را اگر ترا فراموش شده باشد که النسیان مرکب مع الانسان و اگر

با وجود علم عمدا میکنی از زمان سخن با تو نیست که مکابره ومجادله با صاحب اسرار

است اکنون بیانی دگر اوضح واظهار از ماقبل برای نظربازان بشنو قال الله تعالی

ازآثار ذات وصفات   این حاضر نبیه

انسان وبصورة ظاهر اوست این متعلق بصفت اوست که لما خلقت

بیدی اشارة بدوست ای بصفت الجمال والجلال والعلوی والسفلی

باطن

وظاهر ساعة فانه

دایم حال شود

این

هفت چیز از صفات اطوار نفس است چنانکه دل را هفت طور است

بگوئیم اگر باشد اما اثر کمال جلی

جلال است که اثر کمال تجلی جمال است و کمال این دو صفت در ذات انسان است

مصطفوی که مستقیم با انوار صمدیّه است چه جز با نشان ظاهر گردند و ظاهر او
گردانیدند یکی همین ابتلا نظر بر زن و دوم ما فرح محمد من الدنیا الا قد خلت
برجع نساء العالم و عدم دیدن مردمان سایه او و بول و غایط او علیه السلام
و غیر ذلک تا خصوصیة او با انوار صمدیّه من بین سایر الانبیاء و الرسل اثبات
گردد و درین ازدیاد درجات او علیه السلام باشد نه نقصان و آدم
و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر همین نازبازی است و کل الناس
یحتاجون الی شفاعتی حتی ابراهیم همین کارسازی است و قول افضل صحابه
یار غار رسول الله یا لیتنی کنت ذلک السهو همین اطلاع فام است

فاما این مرد را هنوز با محبوب و معشوق وصال نشده بود هم در راه
او مرد فقد وقع اجره علی الله شد و من قتله فانا دیته گفته است یعنی او را بخود
رسانم و جزای او رویت من باشد و آنکه بدو رسید و از و بدو شد
او را با عفت و حیا چه نسبت و الله لا یستحیی من الحق از شان او باشد و او
در زمره انبیاء و اولیاء باشد در درجات الهیات که بالاتر مقام شهادت است
این وصل متصل است و فصل وصل فرق جمع است و جمع فرق نهایت مقامات
درجات انبیاء و اولیاء کمل تا الهیات است بلکه لا فقد و لا وجد و لا
فصل و لا وصل و لا قرب و لا بعد و لا صحو کلا بل هو الله الواحد القهار
این از صمدیات است که خاص حضرت رسالت است لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل همین است و با حضرت قطب مناسب این مقام است

الحاکم منعم

بسیار است اکنون بداود پیغامبر را چه گوئی که نظر بر زن اوریا کرد چرا

گفت همچنین

تا این فاهم حضرت رسالت است که تمام روح و قلب و نفس او یک نور است

الا ان محمدا بالاحد منزه جاالکم نورا بوده صنوبر در صنوبر است هم ازان او را

سایه نبود که نور را سایه نباشد و اصل سخن اینجا از من بشنو چون مرد کامل

شود هیچ چیز را هیچ حجر جمع کند چنانکه بالا گذشت هم جانها را بکام خود بیند

هر چه کند با او جای اعتراض نباشد از آنکه او هستی خود و هستی نفس و

هستی شیطان را یکی دیده و نور در نور شده و ذات و صفات و افعال

یکی شناخته و یکی در یکی همان یکی گشته هم ازان تزوج داده بر حکم الجنسیة علة الضم

و این و مثل و مانند این از آثار انوار صمدیت است هم ازان میان زوجات

مطهرات هم سبقت کرده بود علیه السلام سوی شفیق الهاجس الکل الیه

الجزء هنوز شش ماه کامل نشده بود که حضرت رسالت پیوست الموت جسر یوصل

الحبیب الی الحبیب همین است اما اهل ارشاد و دعوة را اینچنین نباید

که زبان کار مردمان است هم ازان میگویند نحن معاشر الانبیاء امرنا ان

نکلم الناس علی قدر عقولهم و اگر نه سخن ضایع شود اگر چه ایشان را آن مقام

باشد که اهل عزیمت اند نه رخصت

و گفت در مشهد حضرت

اری

یعنی رهی راست و شاه که نیست رهی مخوف است هم ازان گفته اند محققان راه دین و پیشوایان عالم یقین که درین راه کوههای آتشین و خندقهای پرخار و کوههای بلند و موحش و ناهموار که از آثار نفس و طبیعت اند بسیار است اگر قطع کردید و سلامت گذشتید سبحان و اگر نه در چه کار دید در چه معطل ابدای فرو ماندگان بی مقدار چنانکه فرمود

ضل و اضل کثیر

و این قسم

هم بنظر بسته کرده و بر حدیث النظرة الاولی لک بغیر اختیار ایشان نظر بر انند و آنرا در دل می برند و باان صورة ساعتی یک وجود میشوند و باز نظر بسته بران نمیدارند شاید که عند الله سبب مزید ایشان باشد فاما از وسواس خالی ناند و اگر در حقیقت بر رنگ مجاز می بینند و لیکن از اصل ترک نظر کرده اند و از حقیقت نیز بسته کرده اند هم ازان اهل تحقیق و علمای شریعت بالکلیه منع کرده اند که محل مشتبه است که کسی سلامة رود و این کمال احتیاط است در دین

که قسم سیوم است

و درین قسم سیوم اشارة است که چه شرمان اند سخنی در ایمان ایشان آن که الحیاء من الایمان گفته اند مگر قول ابو علی سینا در جواب شیخ ابو سعید ابو الخیر و ان لا تلتفت الا بما کان و راد السنح صلی الله علیه و سلم قسم که

مرادی کشم

مراد دانسته باشد و الله منور و انهم محیط این باشد و یا این قسم نقصان و عیوب انبی
و شیطان که در انسان مجهول است مراد باشد در تفاسیر است اول کسی که این
کار کنانید شیطان بود و خلق را نمود مردم را هیچ بیش الخنس و اعلاط از
جهل نیست از آنکه مرد از بدی هادی میشود از جهل است نه از علم و ایشانرا
بل انتم قوم تجهلون حق تعالی خوانده

ونقار

ز آن خواهی که از آن حظی و لذتی بری و اعتناق و التصاق
و الزاق و کنار و بوس و کان را ساخته و برنامه کردی بعد از آن تا کار کی کند هم
از آن اول قدم مقدمه جماع را که نظر است مطلقا منع کردند زیرا که مردم را
آن طاقت کم است که بر آن بسنده کند که اکثر تحلیل اکثر محقق است
در وصف بباید که چه شیرین دهنی است آن حیف است که دور از لب و دندان
مر است آن را که معنی بر اوصاف انسان
دنار و کرشمه و غنج و دلال الیشان است

در محبت و
عشق تو هیچ نبات دهم سنگ
مبر انکر دلی بلکم سا سنگی ذره هم نرسی پس ترا باید که انوار ما لا یطاق منه
سنن المرسلین را بنده خود سازی و فرض کنیم

بکی بکی بلکه بر دلایل منقول و احادیث

مشهوده اثبات میکنم

یعنی هر چیزی که از امردان که در ایشان رنگ امیدی است

هر که نظر بر ایشان کند آن شتر

او را رسد پس حاصل انست که در ایشان صنع خدائی وان سرچشمه بود

اراده حق است هر که خواهد بالی الشهود انما امره اذا اراد شیا ان

یقول له کن فیکون اشاره بدوست که حس ایشانرا دیدن همان در بیر

افتادن همان اکنون تا الک توانند از ایشان بر حذر باشند چنانکه فرمود

پس ایشان نمار شهوة مانند مار خوب شکل

و نرم اندام و صورة و شکل با نقش و نگار چنانکه مردم خواهد که دست

درازی کند دست انداختن همان و زهر اثر کردن همان و جان دادن همان

مکن بچشم اراده نگاه در دنیا که بشت مار نقش است زهر اقتال

یعنی

بپرهیز ای مردمان از ابناء ملوک زیراکه در ایشان شهوتی است همچو شهوة

زنان ابناء ملوک هم همان حالات و واردات که از معدن جمال و جلال اند ایشانرا

هم بمیزان اعتدال و استواء می باید سنجید اگر برابر آید قبول و اگر نه رد که از افراط

و تفریط است که منسوب بنفس و طبیعة است چنانکه فرمود

وپیراسته مر آن سبب دخول دوزخ است بر حکم حفت
النار بالشهوات هم ازانست که اکثر اهل دوزخ عورات باشند
پس ایشان در حکم عورات اند
بر حکم الصحبة توثر و معنی

وایشان از ظرف شهوة داشته و باعث ابتلا ملوک آن باشد که پیر هیز نداز
تجلیات جمال فرمکر نسبت بسیار دارد که آن اکثر از کسوفات جلال و وصال است
فاما مشتمل نفس است و نفس را دران شدنی تمام است هم ازان محققان
فراق را بر وصال ترجیح داده اند که دران نفس مقهور است هیچ غیظ ندارد
ارید وصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید اول عبادت
ودو مین عبودیت دکم بعضها کفر اند موید این وجه سیاق حدیث است فان
فیهم شهوة الی اخره کفر است و دریں قدم تمامتر است هم ازان ایام حلیم
این دو حدیث بحضرت مصطفوی کرده فرمود این
وبعضی ازان طوایف که مرشدان زمان شده اند محمدیست
بلا گرفتار و مبتلا اند و این را از مغز مغز معرفت داشته و پایه نهایة مقامات
شناخته و خلق را بدین دعوة میکنند و هر که خارج ازین دایره است او را
بچیزی نسنجند بلکه او را ولیکن کالانعام بل هم اضل می شمرند و زاهد خشک
فرمایند اغاذنا الله و ایاکم عن هذه الخسران چنانکه فرمود
بدین

که سر خویشتن میگوید از آنکه جامع الکل است و اگر زال اکتست عن الحق شیطان
افرینش مقرر است و نیز دل صاحب اعتدال است سخن عدل ماند گفت تا که میزان
عدل راست آید و اگر از آثار تجلیات و کشوفات که از آثار افراط و تفریط است
که عدد چهار بران نا شد است مراد آدم راست باشد که در صحو مذموم
است و منسوب بنفس و طبیعت است لان الشئ اذا جاوز حده انقلب
ضده مثبت و مقرر است و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه هم نیز آیت است
چنانکه فرمود [illegible] که محل مشتهی و مخوف است
و نیز بنفس و کمون است چنانکه فرمود
در سنا دری نخوردم
پس شهوة خفیه از رگ خفیه خبر میدهد الشرک الخفیة
اخفی فی قلب عبدی المومن من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی
اللیلة الظلماء همین غمزه می زند و مایومن اکثرهم بالله و هم مشرکون همین که گرم می بازد
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله همین تازه تازه میفرماید پس معلوم اصحاب حقیقت باد
هر که کم رسند و بهره یابند و ظاهر گردند از تجلیات افعال و صفات و ظهور ذات
خالی از شائبه نفس نباشند این همه گر در کار است لولا الملک الکریم ما طاب عیش
النفوس همین است اما از [illegible] دو میل ندارد از وجه بر توان خورد و جز فان
نوازد دادها بالتخصیص با مارد طالع از آن است که این از همه چیز فریبنده تر است
اعتماد بر شان نباشد و حدیث ایاکم و المرادان فان فیهم لونا کلون الله تعیب
در البیان قریب است که نسبتی بر حق دارد در شرع نشود و نبود کان و
همه رسد

،، و همین سر است و همین مصلحت است که احکام شریعت بنیاد نهاد و امر و نهی
پیدا آورد و دانست که بغیر مشتهی چاره نیست از آنکه خلق است مبتدل
نشود بار یکجا مأمور افتد و غذای هر یکی از مفلت دمیمه بتصرف او در محل برد
تا آن ظلمت و کدورت را حکم صفا و لطافت باشد و تبدیل صفات ذمیمه بحمیده
همین معنی است یعنی از آن افراط و تفریط باعتدال باز آرد و لیکن یبدل الله سیئاتهم
حسنات همین باشد پس اعتدال بمعروف و نیکی در محل او که مشروع است حاصل
شود و اگر زهر باشد شیخ — سر شیخ فریدون عطار
یعنی دل مصفا عاشق نفس مزکی شود که در پس تنزل از اعلی باز آمدنی
میشود چنانکه گفت
هاکه شهوت خوی باقی است و مستعد نفس ثابت شد این
که آخر کار شیخ بتجلی قهر و جلال و غضب و نکال زده بود و بقال میگریخت
و او پس شده میدوید در میان مکه و مدینه دیو بر او مسلط کردند
و همدان مرد بعد شیخ فرید عطار خلاص یافت پس بدانکه مرتبه هست
درست همان اعمال تو مانند تو صورت کرده میآرند و احوال ما مانند اعمال احوال
موارثت اما اعمال ابتث کل نفس بما کسبت رهینة. ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها مرتبط بقدر است
این نسخه نامه الهی که توئی — وان آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست — در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
ازآثار و اخبار و روایات که ورد کار

کرشمه بر باز دالنظرة اولی لک والثانیة علیک همین نظر بازی را اثبات میکند

باز از هر دو گذشتن و در وراء و مراء بر رفتن و هم یک نظر و یک صفت و

یکو جود دیدن و در لامکان مکان ساختن از واجبات طریق است چنانکه

مصطفی بود و قریب علی مرتضی بود یعنی نبوة و ولایة را در

جنبهٔ وجود خود جمع کرده تعالی بر حکم انا جلیس من ذکرنی

ویا از محمد و علی ظهور و بطون مراد باشد که ولایة باطن نبوة است و نبوة ظاهر

ولایة است پس ارباب اکتفا باشد ویا همنشین محمد و همدم و هم قدم گشتم

بکمال اتباع قولا و فعلا و حالا یکی نموده

بر حکم سبقت رحمتی غضبی وقواره

صفت کردانند کان ابلیس متکبرا السجدة آدم فصار قوادا الذریة

تا قیام وملمع کری و آتش تربیس و لباس

تلبیس داو راصحاب مسخر کرده

بدان همان مرد مجسم

ویا ابلیس سوختم

اگر اول باشد مخاطب حضرت

محمدی بود ویا حضرت لایزالی و اگر دوم باشد همان اول است فیض

قدسی در هر لحظه و لحظه تابش در همه علویات و سفلیات میر انداز دحتی

الذرات اگر ساعتی آن نرسد همه درها و رهها بسته ماند و خانها و غرفها

خراب گردد اما در رحمة را میخواهم که بگشاید تا مظهر جمال گردد نه جلال و اهل

وصال

S.63

وصال شود فراق و صاحب صفات لطافت شود نه ظلمت و کدورت و از خلق
نفس خود در امداد میدارد بر طریق انکسار و عجز و اضطرار و افتقار یعنی
۶۳
من خلق از خلایقهم با قیضر انا عند المنکسرة قلوبهم الاحظی صادق آید
بر حکم النظرة الاولی لک و الاخرة و الثانیة
علیک مقرر است یعنی پس او محمد مصطفی تمام
و کمال که مقدار تار موی تجاوز نکرده در تاریکی و باریکی راه پنهانی مطول و
بحث دراز کرده که هیچکس نکرده بود و حال را در قال آورده و خاصه خود
فرموده که هرکسی که درین راه سلوک کرده بجنبی مخصوص گشته من پنهان
حال مخصوصیم و بیان حال از محال است و خارق عادت است از آنکه حال
در قال نمیگنجد چنانکه دریا در قطره نمیگنجد بضرورت سخن در اربباید
حال بقال آید چون معنی کیسو دراز است اکنون بدان
یعنی
یعنی ناهم و وهم
سوگند آن غلام دلدار و مقامات ثلثه شریعت و طریقت و حقیقت و بذات
و صفات و افعال و بروح و قلب و نفس و بمبتدی و متوسط و منتهی
هیچ شی خارج ازین نیست من اول ازل و اوسط حال و اخر بقائه
مقسم علیه است یعنی بر مشتهی نفس و طبیعت
خصوص امرد ملیح که مزلة اقدام رجال ابطال است رایت ربی فی صورة امرد
شاب قطط اشاره بدان است و مظهر صرف ذات است که مجرد از نسب
و اضافات است و ظاهر که اشاره بتجلیات صفات و افعال است

دوزهم زخ برابر میشد و با این دو مقام احدیت و واحدیت که در دایره جامع الکل باشد دبستان که نقطه سیاه از نقطه وحدت خود نمائی میکند و همه را در کمی و حیره و در رمس و طمس و هیبت می اندازد و ست و مد هوش بیهوش میکند وانه الحق یعلو ولا یعلو را علوی میدهد کر

این بجلی نفس مزکی است مرعوف نون فقد عرف ربه ایست

در میکده ساقی شو یعنی در پیر و سلوک حاید و زاهم و در شهر قوی لیسری و خمار خانه دل تا عراقی را بمانی که مست را بی فقد رای الحق و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم اشاره بدست می در کش باقی شو از بی می شراب صاف حرف محبت مراد است نه شراب ظاهری کر و سقیهم ربهم شرابا طهورا عبارة ازوست یک لحظه صفائی نگه کن یعنی عکس جمال روی یار

مردوبیت

حضرت قطب یعنی در جام جهان نمای مجوف شراب صاف حرف جذبه یکس تا از خود شوی چون تو باشی همه باشد لا تبقی و لا تذر این باشد و چون چنین شود در بر 2 وجود جز نقش صورة معشوق که نور حضرت محمد است نباشد و انا من الله والخلق مني همین است

و نیز این آیة

یعنی تجسس و تفحص کنید و بطلبید تصفیه دل و تزکیه نفس را با ارادة مرشد و نا امید مشوید از رحم خاص خدا است وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اشاره بدوست

هنگامی فرمود

چنانکه فرموده   می باید دانست که وصول محبوب حقیقی بی
دو چیز دست ندهد مرشد باید و تصفیه و تزکیه باید تا بنور رسد و اگر فعل
ما فعل از لشکر شیطان باشد نه از لشکر حق
یا معنی حسی باشد فقصوا ام القلب والروح محض کنید
از دل و روح والبتا نراد رباید و ماسوی حق در ایشان گذشتن نه هید و ناامید
مشوید از وجدان حق بدرستی که ناامیدی از حق خبر ساتر حق و حقیقی را نیست
هم از بی نعمت اند از رحمت خدای گناه کبیره است بلکه در غلطه و شده کفر محض است
و کفر و ایمان و گناه کبیره و صغیره نسبت ما فوق و ما تحت است بر حکم حسنات
الابرار سیئات المقربین پس اهل صفات بنسبت اهل ذات کافر اند و اهل اعمال
نسبت صفات کذلک و همچنین اهل شریعت بنسبت اهل طریقت و اهل طریقت بنسبت اهل
حقیقت عوام بنسبت خواص و خواص بنسبت اخص و اهل معامله بنسبت اهل معرفت
و اهل معرفت بنسبت اهل محبت و کذلک دواعی شهوات صالحین نظر بنسبت کاملان بنسبت
و کلام بنسبت قبله و کفار و خلوت صحیح و جماع صغیره و کبیره میشود فافهم
یعنی سوختگی او پخته و کامل باشند نه خام سوخته
باشد   و یک نظر در پیشانی لطس
و قبیح انداخته   برای کمال معرفت و اتمام نعمت
از بی صاحب نظر انست کار   بی چیزان را چه غم دور کار   فلقد جمع
العالم لکم و خلقتکم لی بر پی که غمزه می زنند   ای مرد مسافر از کجائی
این جمله ترا تو خود کرائی   و سخر لکم ما فی السموت و ما فی الارض نظاره منو که چیز

و [illegible] که منزل اقدام فحول رجال است کم کسی درین مقام آید و سالک گردد
واگر از اهل صفات و افعال است او را اشارة بورای الوری کند و ائمه
و دائم محیط برخواند پس معلوم شد تجلی مرد همان عمل اوست که او را صورة
کرده مینماید پس مقبول او خود را خود بیند و همان نفس او را صورتی به تشکیل
و تمثیل مینماید چیزی خارج نمی آید هم از ان لوبه و می بیند چنانکه رأیت
ربی فی احسن صورة اشارة بدان و این همان عمل صالح اوست چنانکه قاضی
عین القضاة میگوید هفتاد بار حضرت رسالت را در خواب دیدم و چون نیک نگاه
کردم همین نفس من بود که مصور بصورة او علیه السلام میشد اینجا دو طریق آمد
طریق اول تجلی روح است مصور بصورة الجنس مرشد است و طریق
دوم چنانکه فرمود
این تجلی نفس مزکی است
هم از ان دو راه بر آورد که بدو قدم پیوسته است بقدم نفس و قدم روح
میرود و این هر دو ابدی است
بیت
این سرکه انسان سری در صفتست و صفت است غیر ذاتی است از پیش دیگر
چه سفید نیا تر خواهد بود و لهذا اختر باتم بعلم علی النبی این است
ادخال السرور فی قلب عبدی المؤمن خیر من الدنیا

وما فیها

داوریها همین است

یعنی تو که سری مستوری لازم تو است و هر که قلبم متقلب میان

نفس و روح هم و تعبیر علوی و سفلی در من است مترد د متقلب

ملائکه برترم که با وجود صفت نقصان روحانی را غلبه دادم و

شیطان بدترم که با وجود روحانی نفسانی را غلبه دهم   که رشک برد فرشته از

پاکی ما سر تنگ کند دیو ز ناپاکی ما   و اما تجلی خرابات

و خرابات معنوی مراد است نه صوری و از آن خوردن

شراب محبت است از خم وحدت و خمارخانه احدیت با حریفان واحدیت که شراب

و شراب انجاداران و حریفان و مجلس و ساقی و نقل و نقد و باقی همی غیب

در غیب است که از عالم لا ریب است که عبارت از وراء الوراء است و عالم

چونی و چگونگی است و لا مکان و لا زمان است بلکه نه این و نه آن است

باریک تر

این نیز کلید دوم است

متجلی در اید و بهر رهی و بهر کاری از او در انجلی و کشف باشد مثلا مسکذارد

تجلی ذاتی و صفاتی و افعالی امدیم در بیان صوم

یعنی صوم مراست و من جزای

صوم هر طاعتی را جزائی مخصوص است و جزاء صوم رویت خداوند تعالی است

این جزاء

یعنی صائم را دو خوشی است یکی در

دنیا وقت افطار دوم در اخرة وقت لقاء جبار و اگر ازین دو فرحت

نفسانیه و روحانی مراد باشد که رویت بجسم ظاهر موعود است مرد و حاصل

شده باشد که دران وقت تمام تن روح میشود و روح تن هم نور میگردد

بجهات مختلف نامی دگر می نامد بارای الله غیر الله همین است در ائی

و مرئی و روئیة هم درین است

یعنی یکی یکی یست

مونه همان یکی می باشد

یعنی خدای تعالی تجلی میکند در کلام خود در هر حرفی و کلمه یعنی در عالم

مجردات و مرکبات

که او را حروف و اصوات

و ترتیب و تعقیب نیست از انکه از متکلم آن میشود که او از صفات تغایر

و کمات حوادث منزه است کلام او واحد است باعتبارات مختلف نامی

دیگر می یابد و تنوع و تکثر مینماید چنانکه منقولست از امام جعفر رضی الله عنه در

اثناء تلاوة بیهوش شد چون بهوش امد پرسیدند گفت مازلت اردد الایة

حتی

واگر نه از باطن او غافل نباشند

که بر ما صحبه دلها بیدار در حق ایشان است بکر با جمیع نقعه

بصم با ودر حدیث است لا تشد

الرحال الا بثلثة مواضع مسجد الحرام و مسجدی هذا والمسجد الاقصی وازین

طلب ذات وصفات وافعال میخواهد تا در جمع نشود معرفت بکمال نباشد

امید دارم

و در زمره وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در ارد اما بغیر

ملعس ذکر و مراقبه و توجه از مرشد کامل و مکمل کار بیاتر نرود چنانکه فرمود

وهو طلب الذات مع المراعاة بالاشراط

که هر قفلی را کلیدی هست علاحده کلید قفل

در دل همین ذکر و مراقبه است از ان اغر مشاغل گفته اند

یعنی جد و باب سالک

بغیر این کلید کشادن در دل ممکن نیست

از بن علم ظاهر

مراد است این اشارة در حق مبتدی و مرید و طالب است اما در حق شد

بشنو

و مناسب از نهایه انتها

او یکی ساعتی از مشاهده خالی نباشند انجمله ابواب بر که گفتم سر دعا بی

دجره نور در نور که کنز مخفی و عالم بطون اشاره بدوست دیده بود دیدان
خوبی دوست می نمود در هوا انجو نزان بدید بسجده باد و سکونت و قرار
گرفت هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها همین
است اما سبب ظهور هوا از پهلوی چپ آدم از آن است که چپ تصحیف
حب است صورةً و حب که ذات تخم عشق و محبت است پس معلوم شد
که همه عالم از معدن عبودیت و معدن الوهیت و مخزن ربوبیت اند جز آدم و
آدمی که از بحر محیط محبت اند هم از آن محبت را از جای بی الماء گرفته اند پس
همه بندگان آمدند و آدم و آدمی دوستان و همه راز و همه کاس و همه
بیان و نزال حق حقیقت اند این را از یاد دوستان گویند نه با بندگان بندگان را صفت
تعالی است و دوستان صدر جمال با کمال و نسبت بحبیب از آن است که
قضایا عالم محبت برعکس قضایا معقول بوالفضول است اینجا همه حیات
یک است قهر و لطف لطف قهر است هم از آن فرشتگان طعن کردند اتجعل فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک دیدند جواب شنودند انی
اعلم ما لا تعلمون از آنکه طور قدس بیانی نیست عیانی است هم از آن گفته اند
فرشتگان را از عالم محبت خبر نیست و ایشان الودود ندانستند
نقل است که چون این خطاب با عتاب بر ایشان آمد آتشی از سرادقات
عزة برخاست هفتاد هزار از سران طوائف ایشان را انداخته همه سوخته گشته

عقل مردیست خواجگی آموز — عشق دردیست پادشاه سوز

اول آنکه

مثلا

حضور که ما خلقت بیدی ای بصفتی الجمال والجلال

اشارة بدوست و باقی ابواب و صفات حمیده که نسبت بجمال برد در هر

یکی تجلی جمال است فعلی و صفتی و ذاتی یعنی روح و نفس و عقل بقفقیر

بمقام ذاتی و صفتی و فعلی مرض خود که فی قلوبهم مرض

ای شک و نفاق اشارة بدوست از قوای بشری

و حواس عشره وحق هریکی بجا آرد بجز اعانة اعتدال

تا از افراط و تفریط که برد و مذموم است نجات یابد بر حکم ان لنفسک علیک

حقا و هریکی را از ایشان تا حق هریکی موذی

شود پس در اعمال دل و روح یعنی

در تزکیه و سیر و سلوک نفس و مبالغه نماید بر مقتضی امر حق

و رسول رود تا در وعید لا تقدموا بین یدی الله و رسوله در نیاید و قفل بر

زدن علی را دست موزه خود سازد و اگر نه کدورة آن در دل رایه کند با هستیکی

کار کند العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن را کار فرماید

رابطه مانند دابه الا هو اخذ بناصیتها بدست اوست وان ربی علی صراط مستقیم

هو ست می باید دانست هرچه در عالم صور و اشکال و نسب و اضافات ظاهر میگردد

از وجود ات حق الذرات هم عکوس عالم مثال هست که ظلالات نامند

وان از عکس فیض سبوح و قدوس است که از ورای وراء عالم لاهوت

تابشی انداخته هست تو خبر نداری اری بصورت میروم او میکند

قلابه را از بی صاحب نظران اشکار بنجه از رام غم ور کار همین

شو بیاد غم نامی بازد نمیدانی تر ابی حواس تا می در رطه خلاب انداخته

تو از حقیقت نمونه دار از اصل نوع درمانده ترا ممکن چنین دولت

تو از بی دولت غافل چنانکه فرمود

قوالی

محیط درای معرفت

بکشف حقیقت و ظهور صمدیت است

یارب این سخن ما را انتقاد رد از عادت نما تا این دولت عظمی و نعمت کبری

بی نصیب نگردیم علیکم بدیر الحمی بب حی غمره است و علیکم بالسمع والطاعة

همین کرم است الهو اما الهم اسه

در

بنایند ای فرزندان از یک در از درهای نیکی و در ابتدا از درهای نیکی هم درهای

بر نکم سبقت رحمت غضبی

برادران که اول اعداد مرکب است بر مستقیم مقام که عالم

نبشت

S. 62

نسبت وقسمی است از ... برحکم
مقامات کرشمار است در علم توحید وما منا الا له مقام معلوم همین اثبات
میکند وا توا البیت من ابوابها همین بیان است چنانکه گفته اند هر آدمی را
در اسمانی قدم صدق هست ان لهم قدم صدق عند ربهم همین است تا
صورة ظاهر موافق معنی باطن گردد الظاهر عنوان الباطن روی نماید و نظرگاه
مرد مطابق قدم گاه او گردد لیکون الا الفاظ علی قدر المعانی همین پرده
میگشاید این هر دو معنی احتمالی لفظ
بود بدانکه
تا چشم زخم نرسد
مهتر
بیبی
اما مهتر
هم ازان
وجود را تمثیل تام و تشکیل تمام با صورت جمال با کمال جهان آرا
وجانمای حقیقه حق بود هم ازان جام جهان نمای آمد و هم ازین جهت آدم
صفی را سالها راه طول داشت در رضوان وجنان گردانیدند و تماشاها
عالم کبیر نمودند جائی قرار نگرفت و جان او بجنان و باغها و بوستان و انهار
روان و حور و قصور و غلمان و ولدان آرام نگرفت و چون نسیم هوا از
سوی حبیب آدم بنهاجه سیه اگر داع در خلوة خانه شهود و کرد ا حضور

بر طریق مردم گلکل ملیح منحرف متفحص مذهب ملون و تنها در پرده‌ها و در استه

استادها چیره بست طلسمها ساخته و مهرها بر دا ختراند بیرون پرده‌ها عجب بازیها

و کار سازیها مینماید که مردمان تماشا را سر میگردد دوند و را عنبهم میشود

زهی دریایی که اندرون همه غرق اند حیرانند چو ماهی زنده از دریا و دریا

را نمی‌بینند از بس دگر و حرمان و خسران و هیمان و حیران خواهد بود

و کدام پرده اغلظ و افحش از این باشد چنانکه فرمود پرده

از غیر و حمیت و رشک

و اغماز و جرب ربانی را اینکه گرفتن و تا چند را خندد استرد

تحرز و ما قدر وا حق قدره باین شرح و ملایت فیل و عمیان را این داشته

و اینکه دیگر وا دیگر این و این خیر الماکرین را فراموش کرده و مغرق دیگر حقیقت

حق را که اولیاء و انبیاء عاجز اند بر خود دسته

زیرا که در بد و کار و آغاز در کار تعلیم کرده است

و علم آدم الاسماء کلها هر چند که مردم میخواهد که وحدت را ایمان کنند نمی‌توانند بلکه

یک پرده دور میکنند هزار در هزار دیگر می خیزد از چون او تعالی خبر

خواسته باشد کسی را مجال آن باشد که خلاف آن کند این از کشوفات و تجلیات است

که فرو رابات نامند از کسبیات و نظریات نیست چنانکه فرمود

هر که بخشد شناسد و هر که نخشد نشناخت

که او در آنجا عالم حق و قبول بنشست

دفتر

وقت همراست و بذات صرف جنت و قریب است و رب الشمس یافتد حکم را از دیک
کرده است و قول محققان که هر شی را صورتی و معنی است و این صورة آن معنی است
که در فهم منور تو هست که از آن صفات حوادث و کمات نقایص ثابت شود این
صورتی است که معنیش حق و این معنی است بصورة مطلق صورة این کار و.
صورة مسلم را تصور نگارنی و صورتها بر داختی

هم از بین است از آنک
دجای لغزش مردان است اگر پیر دستگیری نکند و بدین مقام
نرساند و اگر نه همچو آب روان است که خاص مجذوب سالک است که ما را بت شیاء
الالایه بدان ناطق است ور لفظ از بین جز مرید
و پیر و مجذوب عین عیان است اکنون بدان پس بدان پس تر بدان که این مطلوب
فطرة و مقصود خلق انسان است از آن خاتم محمدی آمد

جمالی جلالی از الهیات

وحدیات و واحدیات واحدیات و صفاتیات و ذاتیات همان
و یا از بین لفظ مقام لاهوت و جبروت و ملکوت میخواهد
یا تجلی ذات و صفات و افعال که حقیقت و طریقت و شریعت عبارة از آن است
و یا این تکرر برای تاکید است و تنبیه مخاطب که اول حال متفطن غفلت است
در مکنون و علمی مکتوم و شعوری مخصوص بیان میکند بر متفقی حال که تکی اند
اما لیبب کلام است ذکر کرده پس این صورتها بارنگ که در [illegible] پرده نمود دار
و در هر حرکتی و شکلی که از آن صور و اشکال مینماید حقیقت از آن شعوذه باشد

داشتہ و در پردہا و سترہا چون مذہب منقض منجرف مایع ملکلل مرصع طرفہ

استادہا در چیرہ دست طلسمہا ساختہ و مہرہا پرداختہ اند چون پردہا عجب بازیہا

و کارسازیہا مینماید کہ مردمان تماشا را سر میگردد و تند و دراعنبہم معلوم شود

زہے دریا کہ اندرون ہمہ غرق اند حیرانند چہ ماہی زندہ از دریا و دریا

را نہ بینند اند از بس ذکر حیران و خسروان و ہیمان و حیران خواہد بود

و کدام پردہ اغلاط و افحش از ین باشد چنانکہ فرمود پردہ

از غیر و حمیۃ و رشک

و اعجاز و جرب و مانی را بنگر گرفتہ و با چند را چند داشتہ و

تحرز و ما قدروا الحق قدرہ بکار شدہ و حکایۃ فیل و عمیان را اینجا داشتہ

و ایۃ و مکروا و مکر اللہ و اللہ خیر الماکرین را فراموش کردہ و مغرق دکر حقیقت

حق را کہ اولیا و انبیا و عاجز اند بر خود بستہ

زیرا کہ در ہر دو کار و اعجاز در کار بتعلیم کردہ است

و علم ادم الاسماء کلہا ہر چند کہ مردم میخواہد کہ وحدۃ را بیان کند نمی تواند بلکہ

یک پردہ دور میکنند ہزار در ہزار دیگر می خیزد از چون او تعالیٰ خبر

خود کستہ باشد کسی را مجال ان باشد کہ خلاف ان کند این از کشوفات و تجلیات است

کہ ضروریات نامند از کسبیات و نظریات نیست چنانکہ فرمود

ہر کہ بخشند شناسند و ہر کہ بخشد نشناخت

کہ او را با عالم حق و حقیقی نسبت

دفی

وقت ہمت وبذات صرف جنت وقرب بہت قرب الیسی بافند حکم را از دیگی
کرده است وقول محققان کہ ہر شی را صورتی ومعنی است واین صورة انیست
کہ در فہم منو وتوہمت کہ ازان صفات حوادث وسمات نقایص ثابت شود این
صورتی است کہ معنیش حق واین معنی است بصورة مطلق صورة این کارو.
صورة مسلہ را تصور نکالنی وصورتی بر داختہ

ہم ازین است ازانک

وجای لغزش مردان است اگر پیر دستگیری نکند وبدین مقام
نرساند واگر نہ ہمچو آب روان است کہ قدم مجذوب سالک است کہ مارا بت شیا
الا انہ بدان ناطق است ور لفظ ازین حضر مرید
ویرس ومجذوبی عین عیان است اکنون بدان پس بدان پس تریدان کہ این مطلوب
فطرة ومقصود خلق انسان است ازان قدم محمدی آمد

جالی جلالی ازالہیات

وصدیات وواحدیات واحدیات وصفاتیات وذاتیات ہمال
ویا ازین لفظ مقام لاہوت وجبروت وملکوت میخواہد
یا تجلی ذات وصفات وافعال کہ حقیقت وطریقت وشریعت عبارة از ان است
ویا این تکرر برای تاکید است وتنبیہ منی طب کہ اول حال مستطنہ غفلت است
در سر مکنون وعلم مکتوم وشعور محصوص بیان میکند بر متقنف حال کہ کلی اند
اما لیبب کلام است ذکر کرد پس این صور نما باریک کہ در پرده نمود دار ابنو
ودر ہر حرکت وشکلی کہ ازان صور واشکال مینماید حقیقت ازان شعوزده باشد

تاب این سخن ندارد

که هر کسی تاب این سخنها ندارد

مراقبه چشم

دیدن با یکدیگر است و محاضره حاضر شدن با یکدیگر مسامره با یکدیگر افسانه

گفتن و این همه شرک چرا باشد از آنکه تصوف صفای قلب است از غیر و لا غیر

فی الحقیقة و مراقبه و محاضره و مسامره از باب مفاعله است دو چیز

تقاضا کند پس شرک باشد

یعنی ماند پس وجود غیر حق را پس

یکی گوی این

از همی

که وردش

الحقیقة فی الحقیقة و ذات الله فی الله در شان اوست

کسی که

یعنی صفات جلال و جمال که کارخانهٔ خدائی بدیشان

روان است که از امور نسبی اند از آن شریف اند

یعنی طالب حق را که طایر فضا و راه و ره است او اسی بر و بال خود فرو

نهلد و گرچه حاجی اسی نکند که وانه فرود آنهم محیط طواف کبریائی اوست

یعنی احول دیدهٔ ناقص دارد از آن یک.

[illegible]

چند را دمیده و این از نقصان است و کل ناقص ملعون گفته اند

اگر دیده راست بین و حق بین داری ببین

الحق لشدة ظهوره خفی ما رایت شیا الا الله و این دیدن ممکن نیست مگر انکه مصر
او تعالی در دیده تو در آید دا او را هم بدو بیند را یا الله غیر او این باشد به
این کشف ستر و غطا نیست
اطفاء

فرو نشاندن چراغ است طلوع برآمدن صباح وقت صبح است اطفاء المصباح
کنایة از دو مصراع اول است فقد طلع الصباح کنایة از دو مصراع آخر است
چون روز شد چراغ حاجت نماند یعنی چون حقیقت کشف شد بعد ازین بعد بصیرة ممکن
نیست اذا جاء الحق زهق الباطل ازین بظهور حق زهوق باطل است یعنی اسم چراغ
رابح وجود است و بیان آفتاب شهادت شهود
سوف ترى اذا انجلى
للغبار انخنک فرس ام حمار بوقت صبح شود همچو روز معلوم است که با که باختی
عشق در شب دیجور این کشف حقیقت بسیار انرا زبان کرده است و بسیاران
زبان زده شده اند که کاری عظیم است کم کسی باشد که بعد کشف حقیقت
بر قدم اول مستقیم ماند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
حب الرئاسة این باشد هم ازین گفته اند صوفی دو نوع است محقق آنکه عالم حقیقت
و شریعت باشد و ملحد آنکه عالم شریعت و عامل حقیقت باشد
61

عروس

حقیقی
قایل روح
انسانی است و عروس فیض قدسی که همه را در رنگ امیزی و شعوذه گری و بوقلمونی

S. 61

مرغ لامکانست و طایر فضا عالم عیان است که منقبر عشق ضالست

زیراکه عقل از عالم نسب و اضافات است مبلغ علم او و منتهی فهم او از
عالم نسب و اضافات بیشتر نمیشود لیکن نوبت انملة تا ختر قت این باشد
واهل عشق و مجرد وراء این طیر انی دارد دوایر درائم محیط النسبت چنانکه
فرمود اول طور ملکی است و دوم
طور انسانی و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا را معنی دانستم اکنون بیان
خاطر نفسانی بشنو
و وعده حق در حق او نقد است
بشنیده که مرکان یرید حرث الدنیا نوته منها و ماله فی الاخرة من نصیب
لذائذ دنیوی
یعنی از دایره
عالم نسب و اضافات بیرنست
که آن متردد مستغرق کسی نیست اگرچه از دنیا درگذشته و بعقبی بر رفته
و طلسم و سری محکمی است که تواند در رود در رود
باز بحکم جلوه و فزاه آن سوی محیط است چنانکه مر ویست بستان بعد آنکه در نعیم جنان

دور

وحور و قصور رضوان مستغرق و ملتذ باشند در وی صبوه دیبا کنند که ای
کاهی هجران و کاهی وصال و کاهی بسط و کاهی قبض و کاهی یافت و کاهی نایافت
بود از آن او روی برند بر حکم کل شیء یرجع الی اصله از آنکه ما خلقت یدی
طراز کسوت ایشان است پس از نفس یکی خلاص ممکن نیست

یعنی

جدا کردن میان خطرات اربعه جدا کردن سخت دشوار است

و عالم

از آنکه عروق در حقایق و معارف
است فرصت سر کشیدن ندارد هستی حق و هستی شیطان و هستی نفس خر یکی
ندیده و یکی در یکی همان یکی نموده و الموجود لا یصیر معدوما بل ینتقل من صورة
الی صورة و من هیئة الی هیئة و من مادة الی مادة خوانده و تسبیق یاد واحد
و یتصل بعضها علی بعض فی الاکل املاء فرموده

و خلق

از آنکه این و مثل و مانند این از امور نسبی است
و این منشور انهم محیط و الحق وراء الورای صاحکم فرمود
بلکه مثبت امت و مایه و عکس او است بکتاب او است که هیچ کس

-

الدخول في الكفر الحقيقي والخروج عن الاسلام والمجازی وان لا يلتفت الا لما كان
ورای الشخوص اللطيفة از این بت پرستان (١) میدهد یا ایها الذین آمنوا آمنوا
یا مراد از این ایمان ایمانی میکند وان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم آمنوا ثم کفروا
ثم ازدادوا کفرا از این بیان اشارت میفرماید ای

رباعی

یعنی هرچه آمد بمن آمد قرب و بعد و وصال و فراق و رد و قبول و موت و
حیاة ای بو الفضول مار بدیگری کار نیفتاد شکرانه بنده منم در ظهور و تجلی گاهی
می بخشیم گاهی نبخشیم و در حقیقه بخشیدن نبخشیدن بخشیدن است جلال
جمال جمال جلال قهر لطف لطف قهر باید که مرد از نرد از دیوان بانسیت و انداید
و نوایب و طوارق و بوارق روزگار نترسید و از صدمات قرب و صولات
و لطمات بعد نگریزد هرچه آمد باز گشت دارا مکان نه و بنشسته حیران
و هیمان و فراق و حرمان را نقد دان و وصال و نوال و عطاء و اقبال اخوان و
تجلیات جلال و امتداد تجلیات جمال شناس هرچند یکی بهتر دیگری بیشتر

هجران خواهم صنما وصل نخواهم از تجربه کرده ام که هجران خوشتر
پس از دیری جمال یار دیدم دو چشم بخت را بیدار دیدم چه لذت داشت
آن دشنام وان داو که گاه اعتناق از وی شنودم

و دلربائی   کہ دلبر و دلدار و جان بخش ما

و روح افزای معشوقست بلکہ او او دوست ترا او دوست کہ او دوست

ساعیان و کذابان دروغ گویان و طمع گران و

گندم نمایان و جو فروشان   و سخن چینیان

کہ درین دہ شیاطین انس و جن بسیارند لکل شیء آفة

وللعلم آفات علم کہ وسیلۂ بمقصود است این آفات دارد خصوص مقصود

بذات راہ توان گفت با لمکروہات حفت الجنة صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سہر اللیالی تا مردہ رنج گنج میسر نمیشود

مرد او بود جان برادر کہ کار کرد   شکست قلب مسکینان کہ راز شکست

مرا فتح است اندوہ شکستی

یعنی طالب   ہمہ اہل طور عقل درآمدند علما و عرفا و فصحا و بلغا جز اہل

محبت کہ اصحاب طور قدس اندکہ و رد من الحقیقة علی الحقیقة در شان ایشان

تعالی

مردم معقول

و بار تو بریز

و سمت و مقدار و مسافت ندارند

ازانکہ   و چشمہا ہیچ کس

الفانی و وجه منه لاریب وهو الباقی الدایم مجرد از سفلی نیست کرسخن ایشان
راست اید وبدانکه خطره چهار است خطره رحمانی وخطره روحانی وخطره نفسانی
وخطره شیطانی خطره رحمانی از بالاء دل خیزد وخطره روحانی از جانب
راست است وخطره نفسانی از صحن دل است وخطره شیطان از جانب
چپ است هر کرا قوة از تعیین باشد او فرق نتواند کرد وعجب از علما ظاهر
آید که خود از آن محروم اند وبر آن بسنده نمیکنند دیگران را هم مانع میشوند
ومحروم میکردانند تا خلل داخل کردند میگویند

بمنابر ابلیس

کراز ره جبر وتلبیس در آید اگر مردم بشناسد بطریق وعظ ونصیحت مذهب
گوید

و درجات یقین

بیت چنانکه وکمالی

لانفس والا الی ربه منتیبت درجه اوست

باز دغدغه وشورشی در دل پیدا شد

با قصد واهلک

بیت

برحكم دو صفت جامع جمال و جلال هم ازين است

سر در مردم اين دو صفت ملازم است بسط و قبض را در وهم ذكر من

النبيات فاما غالب جمال است برحكم سبقت رحمتي غضبي اكنون فرق ميان

دو خطره بشنو چنانكه فرمود

هرچه بگذرد در دل آن خطره است مساس باشد پس هرجا كه است

آن جا خطره است اين ماده اجتماعي است هركجا خطره است لازم نيست

كه باشد اين ماده افتراقي است پس عموم و خصوص مطلقا باشد ميان يا ليان

نزمنوچه كه اينجا ماده بايد چنانكه نوشته باشيم

آن خطره رحمن محض باشد و از مايش حق باشد

خير هم باشد و شر هم باشد طاعت و عباده

كه راه و دوري از حق باشد

باشد و فرق ميان خطره شيطان و نفس

انست كه شيطان يكبار اندازد اگر رد كرد و اگر نه ديگر بيايد و نفس ملح و مزاحم باشد

صد كرت همان يك خطره باندازد در ان حال گفته اند پيش يك كلمه اندازد تا

مزاحمت كلي رود و بنوانع خاطر كذا مشغول تواند شد

خير و شر باشد چنانكه گفته انه المحبة قتل و قتال محبت اول قرب داذن و در مرتبت بر درد

دانست

مثالش دیگر بشنو

وبازگشت باصل کردند   ولیستریح کلکم بالذات

برحکم کما بدانا اوّل خلق نعیده

زیرا که بیکاری او روا نه همیشه درکار است العطلة حرام بسیس هزار در هزار
عالم پیدا کند و باز نا چیز گرداند ازانکه خلق صفت اوست و منفعت او دائم
است پس همیشه درکار است اگر او خواهد صورتی دیگر پیدا آرد برکلم وبات
بخلق جدید

همین است پس

اکنون بدانکه   تخم

همچنین دهید باشد چندال باشد

همانک   هر ذره که پیش خورشید در و پیدل

مثال شی بشنو

کذب است   این کفتن نمی شاید زیرا که لایق

حال موجدان باشد هرچه بیند خدا بیند ما رایت شیا الا الله اینما تولوا فثم وجه الله

هیچ چیز را نفی و انکار نکند که مقتضی نفی و انکار حق است زیرا چه هرچه هست از

علوی و سفلی او تعالی با اوست بالذات و قوام او بدوست هم ازان فرمود

معارج متوسط

عارف انست که وضع اشیا فی محالها کند

هم   و مشغول شود در رد و انکار

و فهم انست که ماخذ هر یکی بداند و مشرب هر یکی شناسد قد علم کل اناس مشربهم

اصحاب سخنها از غلبات سکر و صدمات وجد برون می آید   قدح را

بر دست دادی مهر گذار   ای مسلمانان دران معرض حجاب نقوش

بود پس از آثار مقام ولایت باشد که ذهب مع الذاهبین فی الله اشاره

بدوست و اکمل صورت قطب فرمود از خواص نبوت است که انبیا اصحاب صحو اند

و اولیا اصحاب سکر و شبهه نیست که مقام نبوت ابلغ و افضل از مقام ولایت است

کاری سخت دشوار است و المخلصون علی خطر عظیم همین است

همانک فرمود هر که دید کور گرفت نه هر که دوید گرفت

یعنی هر ولی بمقام نبی نتواند رسید و هر جز

کل نتواند شد بخلاف العکس مرد باید که سر درین کار کند با نه نگذارد پا درین

نباشد و این اثر رفتنی نیست و مطلوب سکوک همه نیست و اگر نه تا نیمد علم حال
نماند از لا تبدیل لخلق الله و این اثر صفت ظهور است و صفات الله و ذات ابد که
دایم ازلی ابدی است پس الله رفتنی نیست محال است که برود اکنون الف و لام
که در الناس است برای عهد باشد بتقدیر اول دعوام را بر خواص حمل کنند که با وجود
خصوصیت از ایشان امتیاز نمود دعوام را بر طریق بهتر که نزد و دیگر برابر
جنس را باشد در ضمن عوام و خواص داخل است و دوم آنکه امر تکلیف بر خواص
و عوام روان است تا آنکه ذمه باقی است تکالیف جاری است و سوم آنکه مردم
اگرچه بکمال درجات ایمان و یقین رسد و بدرجه نبوه و مرتبه ولایت برود باز
نسیان و غفلت بکلی نرود و هو هو کند دارد از ان لفظ ناس را ورد و آنکه سخنها
بزرگ و گزاف در اثنای بیان کوس می زنند هم بر دو ثنی و دو کانی اشاره است
دان وقت غلبات حالات و صادرات و واردات در دان وقت هر به
ذات انوار و صفا میشود از ان روان درسته اند و او نسبته الیه تعالی است
زینت ما بر حکم ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک الی قوله قل کل من عند الله در این سه چیز اشاره بشریعت و
طریقت و حقیقت است و نفس و قلب و روح را اثبات فرموده تا آنکه حق نفس
با دار شریعت و حق دل با دار طریقت و حق روح با دار حقیقت بگزارد تا اصحاب حقوق
باشی از اهل حظوظ بعد ان حظوظ حقوق شود بغیر این کار بسر نرود و این
را فنای تام گویند همین فرماید یعنی

ونقطه وحده هم باشد که این دو دایره هم از وست و روشنی در سیاهی نقطه است
وسپیدی از سیاهی است و سیاهی بنسبت سپیدی کیا است اکنون بدانک

که اکنون رفت اذا تم الفقر

فهو الله و باید دانست که خواجه کنایت از فیض قدسی است
که از وراء وراء تا بشیبی در لاهوت انه اختم و از آن بمراتب و وسائط
حتی الله ذات رسیده و حفرة قطب روح اعظم و سالار هیبن مغنی و نفس ملکوتی سرور
صوفیه روح انسانی و محمود دیتا با قلب مصحف رجب الماس نفس منزکی والنسب
بینهم بالا لحفی علی فرزادنی در اینجا الحقیقه و یا این هر عوالم خمسه باشد و عظموت
لاهوت جبروت ملکوت ناسوت و باهم مقامات سلوک و وصول و رای بعد
خمس تعلق دارد و خواجه و مخدوم نبوه و ولایة باشد

درحق خواص دان درحق عوام

خوان

اکنون اشارت

این آیة بشنو اول آنک مردم هرگاه رسد و بدرجه فایز و فنا گردد از مقامات
کمال اینه و شکر صحیح از و رفتن نیست و احتیاج و بندگی او و تکالیف از و
رفتن نیست الفقر احتیاج ذاتیه و نعت لازم همین نعره میزنند و الا نیره لا ترول
و الا عیر لا تنعدم همین کرکم مبارز مثالش بشنو چون حرفی را بنویسند
و با رنگ کنی اثرش باقی ماند که از سی ملک کرده انه و دایره هاکه نیش از آن بود همچنان

خواجه

میان ایشان هردو مقارن نیست

پس از اتم النور خواجه عبارة از فناء و بقاء باشد و اشارة بدانکه میان مقابلین واسطه نیست هردو لازم ملزوم اند میان خود چنانکه متقفی شرط و جزاء است کلما وجد الشرط وجد المشروط و این نزد متاخران است واما نزدیک متقدمان بینهما مقامات است چنانکه فرمود

ماند دانست خواجه دران وقت متصف بصفات حق بود بلکه ذات دار شده همه نور و بر نور گشته قایل و سامع فانی شده انا القایل و انا السامع خوانده و دیگر آنکه همه حواس ظاهری و باطنی و قوی بشری عبارة از نور است بجهات مختلفه و اعتبارات متنوعه نام دیگر یافته پس اصباح که صفت نفس بود با نفس رفته از آنکه اعتباری بود وعنا حقیقی روی نموده که نسبت بوجود حقیقی

یا طالب

یعنی تا از عالم نسب و اضافات که امور نسبی است
برتر نشود احوال ذات صرف که انرا انوار صمدیات گویند دست ندهد و قلندر
عبارت از تجردی و تفردی از ما سوی است که دایره غرور اثم محیط از از
بیان میکند قلندر را انواز شما خدائی را که از شما خدا اند قلندر
دان قلندر را خدا خود یعنی خدائی را که از عالم نسب و اضافاتست
از انکه خدای بنسبت بندگی است العبودیة والالوهیة مثلا زمان این باشد
که از شما بیت یعنی ایمان مجازی که
کفر شود و مستتر گردد کفر حقیقی که الدخول فی الکفر الحقیقی اشارة بدوست
ایمان مرد شود وان ایمان بذات صرف است بلا ملاحظه نعوت و صفات
یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله
همین است اکنون را دانستی

بیت حضرت قطب است
گر یار مرا کنار اید در وقت خزان بهار اید من نار کنم گر نکهه بازم او عجز کند
کنار اید انا لیلی همین فرماید وانا الحق و سبحانی و باقی شطحیات همین

نماید

نماید بهو محیط علی الحال ان الحال محیط علیه همین کرشمه بازد

ازنای

یعنی بر ذات

رباعی

محض صفت جلال و جمال یکسان است

ازانکه ایشان از عالم نسب و اضافات که گذشته اند روشنی و سیاهی

از امور نسبی است با ایشان چه نسبت دارد و ایشان در اینهم محیط را

احاطه نموده اند ایشان مظهر ذات اند و بکلی عباد اند از عباد رحمن

و رحیم و رازق و فتاح و کریم

یعنی

در عالم وحدة و ذات از آثار صفات جمال و جلال چه اثر

میان سواء اوست و باید دانست که مطلوب این منزل

که طاعت نکند و گناه کند که او را هم نسبیات یکی است یعنی نظر از این

هر دو ساقط باشد و این مقصود اصلی و مطلوب کلی اند این و مثل

و مانند این از عجب نورانی است و ایشان در اینهم محیط دانند استطاعت

الطاعة ثمرة الوحشة من الله مقرر باشد

نزد طالب بینان

و شامل بالذات استفواه

مقام

وهرچه برداشته بود از دست افتاده

فوق نیستی اسمی بنیست نسبتی تمامی درست کرده   یعنی دو

عالم نسبت و اضافات که عبارة از شفع است و عالم وراء وراء هم

اشارة بوتر است چنانکه فرمود

مستخص

لیلنو   المعنی

فی الارض زیراکه مب

بوشند تخم را در زمین و کافر حق را ان بوشند پس بدانکه

چنانکه

یعنی یاد کرفتم   و نشرته

از حضرت رسالت دو داوند علم را اوندی نشر و پراکنده کردم و بیان فرمود

انکه در عقول مردمان درآید و اوندی را اکر بیان کنم هر آینه ببرند از من

این حلقوم   از انکه در قضا یاد عقلی داخل نیست

از طور قدس است نه از طور عقل هم از بن جاست که فرمود نحن معاشر الانبیاء

امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم اکنون   را معنی بشنو

که حضرت قطبی میکوید

و بیانکه فقر متقلوب تقوی باشد

و فقر ملکانه خالی بود و دل حضرت مصطفی خالی از ماسوی الله بود فرصف
در روز جزی بنود الا من اتی الله بقلب سلیم سلامت قلب همین است ازانکه
او مطهر ذات بود دون نعوت و صفات چنانکه در بحبهم و یحبونه گفته اند
الهاء راجع الی الذات دون النعوت والصفات در حق اوست پس
فقر فخر او باشد من سایر الانبیاء والرسل و ان هذا امر الهی مستقبلا فاتبعوه
محصص همی غمزه می زنند

طرف

پس حاصل کلام این باشد از فقری که استفاده
کردن فقر ضروری باشد و اد باری و فقر راکه فخر خود خوانده ان فقر اختیاری
و ارادی باشد حضرت رسالت را فقرا د بار بنود هزار ها میرسید اما در
ساعت وا حد صرف کردی بعده برای قیلوله بر خاستی از ان فقر اختیاری
را بر فقر اضطراری فضل است و اگر چه چندین کس فقر اضطراری
دارند ایشانرا از ان هم فضل است دیگر گویم از

مثلا

من زان توام تو زان من باش   بیت   یا سنبتم ام ابیتم

همه رین بودم مست مدهوش سبب آ هوش   خوش باشد عشق اتفاقی

د

و بدانکه بلا از اضداد است النعمة و المحنة و میان ایشان

ملازمة کلیست همچو لازم ملزوم است بر حکم الجمال و الجلال توامان از آنکه

از امور نسبی است چنانکه محبت و محنت همین نسبت دارد

ـــ ذاتا و صفة و فعلا حجاب در حجاب در حجاب نور در نور در نور از ب

تاریکی از روشنی پیداست و روشن از تاریکی هویدا این روشنی

تاریکیست و تاریکی روشنی است در یکی نسبته دیگریست چون مغز و پوست

چنانکه مولانا و اولانا جلال رومی میفرماید

د   این ناله و زاری از بس لذة و ذوق و راحت هم باشد

و از بس حرقه و سوز و فرقة هم باشد بر حکم آنکه او است و او و جلال

جمال جمال جلال قدره لطف لطف قهره قرب بعده بعده قرب مطلوب خلو و

مقصود قطره همین است بعنک لا نبلیک و انبلیک

ای هدایة خاصة بالخیطرة المحمدیه

د تفصیل د   قولا و فعلا و حالا

کرامة و موهبة و رحمة و نوبة به یک معنی است اول مقام صمدیات و دوم مقام

الثبات

الهیات وسیوم مقام معاملات وکذا چهارم وپنجم انفعالیات ومنقولات وباذات وصفات واسماء وافعال ومنقولات وباعظموت ولاهوت وجبروت وملکوت وناسوت وباعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین وهو الحقیقه وحقیقة الحق وباخمسه اوقات فامر صوت رسالة وانچ باعداد خمس نسبت دارد وبا نفس وروح وسر وخفی وروح اعظم وغیر ذلک فافهم

49

s. 59

ای گروه صفات

حمیده وذمیمه وجماعة قوای بشری وحواس خمسه ظاهره وباطنه شما محتاجید بسوی قلب ونفس وبالکل ای قلوب ونفوس شما محتاج مار واحید وارواح باسرار واسرار بخفی وخفی بروح اعظم وروح اعظم بفیض قدسی وفیض قدس بفیض ظهور وصفوة بذات مقدس والله هو الغنی الحمید وذات مقدس بی نیاز وبی انباز وغیر محتاج وستوده بصفات کمال وجمال وجلال است وقول

سان استغناء واستعلاء وبی نیازی وکبریائی وسترگی

وعزة وعظمت وارتفاع است که در صد بر هزار در هزار عوالم مختلفه ظاهر وپیدا بوده ام وهر را قضاء منشور را ساختم وبا خود بخود شدم واین خلعت وازینس شما بجنب ان قطره از دریای محیط ورشح از فیض عمیق وآن نیست فیض همچنان وفیض بمقابل صفوت نهان وصفوت بنسبت ذات همچنان همچنین میرود میرود واگر بالفرض عمر ابدی داری واین ظهور افعالی وصفاتی وذاتی در لمحة ولحظه همچنان ناز سر رشته همان قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا این همه که ذکر کردیم

آگاه باش

و شاه کند مراد مستقیم بظهور جمال با کمال و باطن ظاهر و
ظاهر باطن اول آخر و آخر اول نمود و این آثار انوار صمدیت است که فاطر صورت
رسالت است چنانکه نظر برزن زید از آن ما کرّی که در آیت ربی فی احسن صورة تا او
بدو دائی است

بمو عقل کز عقلا مردان بود دیدی هر بندهایش شکست
چنانکه بر ربت ترکش و بر ربت عقل شکن در عین جلال جمال و عین جمال جلال
و جان ربا است
بظهور و اظهار صفات جبه ام

فاما اسرار ابکار و انکار می نمود
یعنی مقید عالم شود
در میان بنی آدم سر بسر بزنجیرها دوستی و بسلاسل و اغلال محبت و محبوب
چون مارهای سیاه دراز شبچره دوستی و خوشبوی عالم علوی و سفلی است حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب از آن بوی خوش مبدء صفت الجزا با کمر و ذات
همین غمزه می زند و همین کرشمه می بازد پس گفت من چنانکه از آن مبدء م او از آن
منست یعنی اشارت بجسم مرا اشارت باعضا دیگر کند میان من و او دو
نیست او نور و روح من و من روح روح او انا لکم انتم ام ابنیم و انتم

گیسو

که از چهره گیسو که نسبت بشب دارد اشاره ببطون بطون است بعضو
ظهور و صحن و ساحت مشهود شاهد است و شاهد و مشهود را مشاهد
شیوه و شکل شمایل حرکات و سکنات انچه خوبان همه دارند
تو تنها داری لیس بمستنکر علی الله ان یجمع العالم فی واحد والواحد فی
هو الواحد ۲ الواحد لیس الا الحس انه اقر
بر حکم سبقت رحمتی غضبی و خلقت حوا من الضلع الایسر از ادم
جعد دراز قامت زیبا و روی خوب تا دیدنش که بود ای عاشقان نو
چون تاری از زلفش کار و باری

زنخ

عجب باریکی و تاریکی که دو کوه جمال و جلال گران سنگی
بر گرفته مگر نقطه وحدت که احدیت و واحدیت را حامل است همین است ازین
که مقلوب کمر است از ان در میان دو دریا استناد میکند و هر دو علوی
و سفلی را ارتباط کشتن و حملها الانسان همین باشد پس ظلوم و جهول اشاره
بتاریکی است کمر که گاه افرینش علوی و سفلی همین انسان است که قوام
دو عالم بکمر است فاذا سویته وکذلک جعلناکم امة وسطا و خیر الامور
اوساطها فتبارک الله احسن الخالقین هم در حق اوست و لقد کرمنا بنی
ادم و حملناهم فی البر والبحر طغرای کبریائی اوست پس هر چه هست همه گوشت
همانکه کی لما خلقت
بدی اشاره به دست. و کازی و کداری و نازی و بازی
رز لمار جمال و جلال است که متوکله تمام افرینش با کمال است همانکه

فرمود

فسحت
گذارین مراکه نسبت بلب تاریک دارد و بیخ نسبت بوصال وسلطنت و

بود دوم بیان اول است

انکم سترون ربکم یوم القیمة کماترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته

وایشان بر حکم موتوا قبل ان تموتوا موت حقیقی دارند نه صوری پس

انچ وعده بود نقد بر ایشان بر بستند واخر وایت با سرها کشف کرده

پس اشارة بتجلیات انوار مشاهدات باشد که خاص حضرت است

انی یوسف صبیح وانا املح منه اشاره بدینست واین در بیان نیابه که نسبه

بظهور ذات است مرسل وکمال انبیا از واجبات است اگر این را نداند چنانکه

والمولد
فرمود المومن حلوی ویحب

هوس است یعنی فانی الذات والصفات بودم بیان کنه که بیان از ناسوت است

دستخص است در لاهوت هالک من عرف الله لا یقول الله ومن قال الله ما عرف الله

و یعنی بودم بود او بود تا بود انتسب

سی
مقام حقیقة الحق است یعنی بصفة المخالطة ظهور خود استتر بود واین کل

محیط اربود هشت و نیز الا

کاشیاست اگر سیر وراء عرش کرده باشد بدانی که هوست جزاو نکوست

که بدین تشکلات وتمثلات وتقلبات وتنوعات وترجحات ظاهر

و پیدا گشته تسع باد واحد و تنفصل بعضها علی بعض فی الاکل بر خوانده و

مشو عبارتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر همین اشاره

فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار

یعنی بیانش جز این نتوانکم
چنانکه گفت گردان
ردم بجز بود دم

لا تحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها معنی و استتار بهمین
ستر اکتشاف میکند حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال و حجاب الافعال بالمفاعیل همین است
این نسبت ماست اما نسبت او تعالی ظهور الذات بالصفات بلا افراد ما
قلنا و این نهج از نهج است که معبر بعوالم خمسه است عظموت لاهوت جبروت
ملکوت ناسوت ۴۸ یعنی در ظهور ذات نعوت و صفات

S. 58

چنانکه متقشف لفظ لب است که کل لسان لازواد است و یا سبیت عبارة
از حال فراق باشد چنانکه رفت در بیان ابیات اشارة
بتجلی جمال و تمثل عطا و نوال است چنانکه در حدیث انکم سترون ربکم رفت
یعنی رحب الجبهة ابلج کشاده پیشانی روشن منور چنانکه گفت
در لمعات و یراقم [illegible] عبارة از
اجتماع جلال و جمال است تا یکی بوجود دیگری خوبتر نماید از بضدها تتبین
الاشیاء که آفتاب بروز صبح بر آید و اقتباس فیض میکند
تا در جهان روشنی پیدا میشود و هم عالم انور می بخشد و قوام هر کس
میکرد و کسی را می بخشد و کسی را می بخشد اشارة
بظهور ذات است ز مستی عشقم هشیار نخواهم شد صفر
بر معشوقم بیدار نخواهم شد محو محو و طمس در طمس و طمس
طمس و فنا فی فنا همین است این بتمام و کمال اسمائیل
و مناقب و حرکات و سکنات و حلیه مبارک و نیز حسن مبارک حضرت محمد

که لاهوت است

او داند که چه کفر

میشود یعنی هفتاد هزار حجاب و ظلمانی نورانی و نفسانی و روحانی و شیطانی

در حانی و حقانی برکم حجاب ذات هفتاد هفت شد و یا هفتاد هزار حجاب

صفات امهات و یا اعمار امت بین التسعین والسبعین و هفت دیگر باد

هفت عزات چنانکه فرمود مطابق قول افرس است

و قلزم و هدتم که بدل ظرف یافتم و فراخی دل را نهایت نیست

چنانکه فرامی حق را ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن

این باشد چنانکه از تجلیات و

کشوفات و واردات والهیات و صمدیات

و مضمون که عیانی است

زبیانی اشارة بظهور ذات است

که خبر ستر آنجا ممکن نیست اهل الصفات

العلیمی حق از اهل انفعال اول لمیات والمعاملات

و هو کان ام و لم یکن متوسلی از آنکه از عالم علیمی عیان است

زفهم و بیان یعنی آنجا علم خبر است ناصح

فهو خبر جز این بیان کردن نتوان ترجمه شعر بشنو بدرستی که آنکه محبوب در میان

شب بر بهانه برای ملاقات ما هدایت است از رقیبان و چشم زخم دوستان پس

مگر تو بنجیر که اندر مقام ترا هم دوستمان حسود اند و دوستان غیور

وان صفات ذمیمه و حمیده تست که هر دو حجاب راه تواند حجاب ظلمانی
و نورانی والحق وراء الوراء و ان من ورائهم محیط از دنیا و آخره بگذرد
بعده بخدا رسد اینجا برای تو چیزها داشته اند اگر تو ازین دو حجاب بگذری
ان ترا دهند اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر فی قلب بشر اشارت بدانست و شاعر هم برین کلم اسموا اما ایهام درین
ابهام کرد و گفت فلان ما کان مما لست اذکره بس بود ای بود میان من و میان
محبوب و رفت ای رفته از لذه ظاهری و باطنی و نصیب دروحی که گونه آن
میان عاشق و معشوق مجازی است از گفت و شنود و دید و بود و نابود
کنار و بوس و کاز و اعتناق و التزاق و شهود و التصاق و ادراک و حضور
و بعد و فراق و قرب و وصال و دخول و خروج و رفع و حط و در افتادگی
و در شکنی و ناز و بازی و شوخی دیدگی و غمزه و کرشمه و حرکات و سکنات و
غیر ذلک امر و فنی عشق با ختر باشی برای چیاکم گنف و ظن خیرا ولا تسال عن
الخبر کان و خیرا ادعان بکن و قبول فرمای و انکار مکن و مپرس و در چون و چرا
منعقم چون انسی دانی و بخشی بنشانی ابحصر صرا از صفوت قطره بشنو
که او هنا د حیره دست این کار است و صحبت طولانی در گذشته همدرس
حرف کرده است و دست موزه عاشقان و حجت بیدلان و محبت محبان
بی سر و سامان و مرهم نابودگان و جان بازان است چنانکه فرمود
که درین کم و باد در بنشو است
یعنی فراق و بعد و بنشوائی د جان

قدس و معقل است   واین لاهوت است که جامع الکلمات است

قلم   کاه که نیست به هر در ره وقتی مبدل ها

ذوقش برد دام متقلب متزلزل زانجا و زانجا

کل شیٔ هالک الا وجهه

حق است و وجه ذات حق و اول امواج است و دوم دریا

برقلم یحبهم   معشوق تو باش کار تو نیست

و ماهیت که مبدا خلقت است همین غمزه می زند و او را خواست ما را خواست همین که که می‌ناز داری چون عشق بکمال رسد فقیر بر عکس شود عاشق معشوق گردد و معشوق عاشق چنانکه فرمود

و از حرف احدیت و کلمه واحدیت بر تو شد و بنقطهٔ وحدت یگانه گشت

جذبة من جذبات الحق توازی

عمل الثقلین و مر احکم بشبابه   همچون دو مغز بنزانه رنگی جزئیه یا هم

گرفته الخ و از دیگری طالبا   اول درد ذاتی است و دوم درد صفاتی و سیوم درد افعالی و عکس این هم باشد

از آنکه وراء عالم نسب و اضافات است

جواب گفت وآنکه چنین گویند از انبیاء

است که با وجود این مرتبهٔ نهایة نهایة حق دارند برای تعلیم مردمان و تلقین
ایشان راه احوط در اسلم واجمع احمل عندالله میروند وگزاف گوئی و سخنها
طامات و شطحیات بگذارند که سران و سروران و پیشوایان با وجود
حدس کمالات دین و درجات علم یقین خود را از همه بستره فروتر و ابتر مانده
ترمیده اند و میگویند ما را مسلمان دارد و در زمرهٔ صلحاء دارد و توفیق
اقامت نماز رفیق ما گرداند پس شما را باید بر طریق بهتر پس روی ایشان و احیا
سنن ایشان کنید که در لاحق حکم سابق خوش بیش دارد ایشان با وجود آنکه
مقام جمع الجمع دارند و شما مقام جمع دارید

چرا باشد   این هم جواب سوال است یعنی

چون انبیاء افضل باشند جواب گفت

است یعنی چون دانه بر تابهٔ سوزان

در ناسودگی اسودگی دارند هم از ان درد را بر درمان گزیده اند و جمال در
جلال دیده   که گرمی است هم از آتش او بید و هم در و باشد
یعنی آتش ابراهیم برد و سرد شده بود
و سمندر را سوز شد و ابراهیم را نافع آمد
که زنده می ماند و گر نه گفته اند سلطان الماء یغلب کل سلطان
والبرد ثقیل مقرر است پس در بلا عطاء دیده و در فناء بقاء یافته پس امری
ممکن باشد نه محال از آنکه واقع است در مخلوقات خصوص در اشرف

5.57

منلوقات راه راست ودرست بذات پاک اینست که گفتیم

یعنی این راه ما که صراط مستقیم است همه را روی گردان وایں اعلم

وازعالم ذات وانوار المعات که فضا لاهوت

نام دارد چنانکه فرمود وپیداشاه که در

که عبارة از التبدیل والتغیر است زیرا که الا تغیر

لانزول والا ثنیة لاعدم کنز انه والشرک الخفی اخفی فی قلب المومن

در دلها النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء

اشارت بدوست قلت ما ازیت قلت مجرد وصودک ذنب لا یقاس

بر ذنب ار دلها است تقلبات

وکولات دارد ونسبت زلف مهر دیان سویدای دل راست که نور اسود

نور ذات که بعداو هیچ رنگی نبد بر دا خر الالوان است چنانکه مقام ذات

نهایت مقامات است جان

عذار دل وجان که حضور وشهود حق است آن نیز سید صور وه تا نوسال

باشد که القلب عرش الله وعرش الله اشارت بدوست

که آن عالم روح است اعلام حق حقیقت است عزرا بن فقد رای

الحق انیست بحضور وضیان قوام نموده فاما که فاهم انساراست

وکدار از درد است وفرشتگان را در ذنیت ازانکه در حقیقت صو جز نیست

چنانکه فرمود که حکم لما اراد الله ان یظهر صفات خلق العالم ولما

اراد ان یظهر ذاته خلق آدم جامع طرفین وشارب

میگوید اما حال دوام کسی را ممکن نیست اندر رفت گنو دار بود

یعنی همواره دنیا نه همواره دین خواجه ابو سعید ابو الخیر

ایشانرا کشف بود در سر درخت که ایستاد

گفتی صد هزار برگ دارد این اگرچه کشف است و خارق عادة اما از حق

بدون او رفتن است چنانکه فرمود

یعنی این وجوه نبوة و ولایة و فاضل و مفضول..

رضی الله عنهم و در فنا کن

این باشند اگر این بمراد او نرود او دیگر بمراد او باشند این معنی رضی الله عنهم

و در فنا باشند باستواء و اعتدال باشد و این دست نه دهد تا کسی ترک مراد

خود نگوید و مراد خود فدای مراد او نکند تا صورت اتحاد پدید آید

در شهر نگو با تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت بدو تن چنانکه سیاق

شعر عربی و پارسی مانده از شهر که خراب شد اجل سید ابیات که چنانکه گرم

بیله خود بخود رخود شد و خود بخود باشد پس معلوم شد که

یکی فارغ مشغول و دوم مشغول

فارغ یکی در جمع و دوم در جمع الجمع یکی در فنای فنا و دیگر در بقای بقا

اکنون این دان هوش باش و دانا و آگاه گرد که

این دو بیت

تمت

همانست که بالا گفتیم در سیاق ماند اکنون بدانک
از انک قدم اسما تا مترست نفس بکل متهور است
شبایه دیگری نمانده است و رفتار جوشی همین است

همانک گفته ایم بیت

است که بعد او قربان هست و بعد قربان
هجران لازم ملزوم مند مبارک فرقتی باشد که بعد از وی وصالی هست
هر بالذة وصالی هست که بعد از ماه وسالی هست ونیز اگر وصال وباطن
وقرب ووحدة اعلا بودی ظهور نخواستی وکثرة وبعد جستل نکردی واین را
درجات شامیدی ومعرفة خود نخود موجب کال لذه وجمال وجلال وحشمة
وعظمة وعطا ونوال نیست ازان هر صفت را ظهور خواست ومرایا و
مظاهر وقوابل بر درخت تا در هر اینه هر اینه جمال جهان ارای وکال افزار
وعین بعین نما شدی ومغز از پوست وطیب از خبیث ورشد از غی
جدا گشتی وصفت جمال وجلال ولطف وقهر هیدا در هیدا وهویدا در هویدا
شد فرقتی اکنون ترا
وقلع عظمة وذروه حشمة ایشان زیاده وفوق وبرتری است
ودیده دل وعین حق وتابجان وانصاف
نظر کنند از انکه اول درجه نبوة اخر رتبه ولایت است
جواب سوال سعد درست پس ایشان بان کال جمال وجلال ونوال
چرا میگویند

اینست واولوا العلم حضرت محمد ب واستاد اوهاد اوینده بر حکم لتکونوا شهداء

علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ایشان در ازل گواهی داده بودند هم

ازان در ابد هم دهند هم ایشانند که مخ ولب باز دیش

اند ازان اهل محبت اند واهل علم ومعرفت کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق هم در حق ایشان است ومعنی حضرت قطب شنو

که مقصود بذات است عابد

هم آنکه گفتیم اشارت بمقام محبت

ومجذوب سالک است

در افتادی میان ما که گفته است مرا میگفت

بدم میشنودم

ترا همین قدر باید دانست قد جاز نی قبض اللیل مستترا

حفظا عن الاغیار والنظر فکان ما کان مما لست اذکره فظن خیرا

ولا تسال عن الخبر

یعنی وصل فصل قرب

که از امور نسبی است البته سالک حالتی و یک صفت ماندن نتواند که محال است

ازانکه جمال وجلال مستلازم یکدیگر اند که عجبت همین این علاقش عنی نیست

که نظر نیر

کہ عین بعین میشود وبازی دادن ہمین است ازین بازی هیچ کس برسته فیلاص
بیافریم ما ری نیست قل هل یستوی الذین الی اخره این است

شعر

یعنی اهل ذات و مجبر را اهل صفات
وانفعال در گز برابر شوید یعنی نشوند کی اسمان و کجا ریسمان

یعنی در عین حالة
فراق در وصال و در عین الوهیت بعبوه دیتر و العلس بالعکس

اری اسماء فزن و بکاست جواب سوال مقدر است کہ سایلی
گفت چرا حزن و بکا میکند و در عین کراهة و عده ملاحظه دارد وا ین اشتغال
بجلق ایشانرا مسرت نمیکند جواب گفت وانک گویند

ازین معلوم میشود کہ در مقام جمع الجمع مشاهده دوام است و مشاهده معامله است
البته مشارکه را استقاضی وجود مشاهده و مشاهد باقی است ازان فیضلی ما محمود

میرنه که آرام و قرار در دست که داشت برهم دگرگون که بنهایت رسیدم در راه این

مقامی بناشند از آن درد و ملل و ذوق و حرقت و شوق کم شد و این اگر چه کمال

مراتب عاشق است اما بنسبت ذات عشق که در وحدت عاشق و معشوق

جمع است و مقتضی صفت جمال و جلال است که خلق است موجود هم از آن سبب

افق تام یافت از لا تبدیل لخلق الله مقرر است این صنعت مقصود نیست مگر

کسی را که مجذوب سالک است که مظهر ذات عشق است و الا ما فی لا یزال ابد

بذات ز نعوت و صفات که عاشق و معشوقی بنسبت نعوت و صفات است

بیت شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران ترا او رد باید ساخت تا شمه ازین

مقام در مشام جان تو رسد   عجب نیست سر گشته شود طالب دوست

عجب اینست که من و واصل سر گردانم   این زمان اهل محبت و اصحاب

ذات است که از عالم نسب اضافات برتر گشتند و این در دایرهٔ محیط

عظمت کبریا او شده جمال جلال جلال جمال قهر لطف لطف قهر قرب بعد بعد

قرب وصل فصل فصل وصل و باقی الخ امور نسبی است اما در دم راه قرب

دو وصول و وصل و حضور و شهود مطلوب است زیرا که زمان ولایت

ز نبوت بفرود ه اندن جبر راجح میشود و نیز بدانکه از آتمنی مقام مریدان

و مرید از آرزوی مقام برای مقرر است چنانکه فرمود

معنی ابیات گذشته باشد والله اعلم ثم ازینجا اختلاف رود بعضی فراق را
فاضل گویند و وصال را مفضول و بعضی بر عکس این و همچنین فقر را بر ترجیح
دهند بر غنا و موت را بر حیوة هر یکی را دلیلی و برهانی. انی ولی هست که بیان
آن در این محل محمل می افتد الهدایة کار همان است که کل لسانه طویل و عریض
میکند   ای که منم نه لاست بی جاه نعم   زیرا که هم یکی است نه افزونست
نکم   نی حال بماند وقت بی ذوق مقام   نی مانم نه نزاد هم گشت عدم
اشارة یطلب ذات است که در ذات کمی در
کمی است که نسبت بشیب است و نیز اشارة بمجذوب سالک است
ای یخاف فراق الذات الدایم اشارة بدوست
ای یطلب الرحم الخاص المعبرة بانوار الصمدیة پس
رحم خاص و مغفرة خاص و مقام صمدیه خاص حضرت رساله باشد که نهایة نهایة
مقامات است و اول و آخر دایره است والنهایة الرجوع الی البدایة و نحن
الآخرون الاولون هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن اینست پس اهل
علم که العلم نقطة کثرها الجهل اشاره بدوست همین اهل ذات مع المراعات
بالاشراط باشد عبد الله همین باشند پس   من
اهل الذات   من اهل الصفات والافعال از برجست
دین او و مالک هم از زبان آمد شهد الله انه لا اله الا هو اول خدا بر وحدانیت خود
گواهی داد بر حکم و من یکنهما فانه اثم قلبه والساکت عن الحق شیطان
اخرس بعده عالم مجردات و مرکبات گواهی دادند والملائکة واولو العلم

در هیچ درجهٔ بالا تر نباشند ایشان زاحمائکه مؤمن تر اند در درجه است ایمان و ولایت و
نبوة تلمیحان منور نور ز انوار در درجه است سیاه و سپید و تیره و معاکس همسم را
سیاه و سپید و روغن پس نبوة منور منور باشند مر قشر قشر قشر و ولایت را و در
مغز مغز مجهر و قسم باشند پس ظاهر در نشر نبوة است و باطن در نشر ولایت پس
ظهور باطن بظاهر است و بطون ظاهر بباطن پس هر دو یکی است هو الاول
هو الاخر هو الظاهر هو الباطن اکنون تو

بیت در نبوة

مواع گر چشم خود در غیر تم برانجمان رخساره
بر دختر بر یکایکی — نیکو سخن است

این صوفی است فاما در رضا جوئی تمام نامرادی است و نفس بکل مقهور است
میدانی عاشق با معشوق در یک بستر و در یکی در دوا مجال آن نه که دست
درازی بکند و ترک ادب نماید و بکنار و بوسه و اعتناق و التزاق و التصاق
گراید زهی بلا و عنا و رنج و فنا در عین وصال فراق و در عین یافت نایافت
ولیکن بمقابله این رنج و بلا و نامرادی و عنا معشوق را سایر جمال بر عاشق متجلا
چه لطف و چه نظر و چه وفا و عطا و چه کلماتی خاص و کشف تمام سرار و ضراد هم
منصبغ و ممتزج و ملتزق و ما ملتصق از آن مجاهده و مشقت بر کشم لیما
بدر المشاهدة و بقدر الکد تنقسم المعالی گر آنه میشود اگر اینکه دانی و بخشش نمائی

ما او ذربیلی

ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت یعنی کرشمه می‌بازد و الی الفقر فخری همی عزت

مینزند همین سبب است تفضیل آنحضرت رسالت بر سایر انبیاء و رسل و تخصیص

او علیه السلام بکلمات فاخره و کشوفات تام که جمیع سعادت را نبود این

ثمره یا لیت رب محمد لم یخلق محمدًا کرشمه میکند و ما اوذی نبی قط مثل ما او

ذیت همین ثمره می‌بازد که همه انبیاء از بر خود داری تابعان او غبطه میخورند

و میگویند اللهم اجعلنی من امتی محمد بوک از آن خواص مصطفوی اگر با سلسله

نبند هر بار ارتباع بدهد دکان دعوة را آتش میزننده و فانفاد هدایة و

ارشاد را در غرقاب می‌اندازند و فیصله با محمود را باد بر میدهند کجا افتاده

این شیوه طالبان صادق است که با وجود چندین ثمره الله و خواص مقام

نبوة و ولایه نظر بر مقامات پیران و مبتدیان دارند و این ثمره از معنقی

فلق اصلی است که لما خلقت بیده شاهد حقیقی است که همیج مقام قرار و

ثبات نه اگر در اثنا رجایی است اعلام جایی منزاحم و کذا العکس که اگر در

وراء عالم نسب و اضافات بر رفته باشد که در ضرب و ر ائهم محیط احاطه

در سر کرده باشد باز مورد مستقر در عالم نسب است که خلق است اکنون

معنی قلب که در تقلب است بساعتی قرار و سکون ندارد به اسم اکبر یکساعتی

دل را قرار باشد کجا باینه که مقصود کو نسبی دولت

وستوف

یعنی استغوا مکو و سخن با موده مکو

استغفار را زان میفرماید که این سخن ایشان کوس برافراز عشق که انتهاست

مادیه وامت او نیز بر بنید للتابع حکم المتبوع این باشد اری این امر را چند ها
دهند بطفیل پیغامبر که هم انبیاء غبطه خورند یغبطهم الانبیاء اما این فضل حقیقی
وکل نباشند والله اعلم

٤٦

گرالبان نفوس زکاة وعقول مصفاة اند
ازانکه ولایة خدا پرستی است ودرین اسرار نفس است
که فعل عبد است و نبوة رضامی است ودرین نفس کلی مقهور است از برید
میکنند وازهد بصفت تمامی برند واز وصال بفراق می رانند واز قرب بعد صوری
می اندازند و فضلها محمود میدهند میگوید که در جمع الجمع گرچه زبان ندارد ازان اورا
از وتعالی حجاب نیست در مشاهده اوست اما نار درد و شوق در التهاب
در اشتعال است ازانچ در خلوة از کنار و بوس والتیام والتصاق والتزاق
با معشوق دست میدهد آن در کثرة و جلوة کجاست هم ازین سبب در ظاهر اگر
پادشاه اخص خواص را از نزدیک خود دور می اندازد و وزارت و حکومت میدهد
یا ولایت و تفویض میکند او را خوش نمی آید مرا از گفتنها خود دور مکن
مرا چیزی نمی باید جز قرب تو اگرچه از ادنی با علی میرود واز خدا پرستی برضا جوی
میشود فاما مراد عاشق نیست
ارید وصاله ویرید هجری فاترک
ما ارید لما یرید
اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست مراد خویش
دگر باره من نخواهم خواست
اری خدا پرستی دیگر است و رضا جوئی دیگر در اول
حضور غیب است و در دوم غیبت حضور او را حضور حضور و غیبت غیبت
واین را اول در عالم نسب و اضافات است و دوم در وراء وراء است والله

من

S. 56

من در آنهم محیط گشته جمال جلال و جلال جمال شده کی آسمان و کجا ریسمان چنانکه فرمود

گشته

یعنی الولایة افضل من النبوة

یعنی نبیه

یعنی تبیع منه

یعنی معنی فاضلیت یکی و مفضولیت دیگر بالا کنه شده است

که تبعی است نه اصلی این را عبداوی بنود پس سخن ایشان هم جواب آمد

که فضل ولایت بر نبوة فضل اصلی و کلی نیست پس فضل جزئی است و فضل

جزئی مستلزم فضل کلی نه چنانکه فرمود

یعنی این سخن نوعی ازین باب است و اصل سخن ایشان همان است که سلطان

العارفین فرمود اول درجة النبوة آخر رتبة الولایة و نیز باید دانست چون

نسبت میان ولایت و نبوة نسبت ظاهر و باطن و معنی و صورة است پس بینهما

فوقیت کردن و فاضل و مفضول گفتن چه حاجت که یکی بدون دیگری نیست بلکه از روی

حقیقت که درجات نهایت نهایة درجات که وراء آن درجتی نباشد نبوة است ازین

نقد وقت او باشد واین مرمانی عظیم و خسارت جسیم است تا ما عالم نسب

و اضافات که از آثار جلال و ملال است بمثابه غلاف آن انبته بشمرد که ماذا بگویید

و نفخت فیه من روحی اشاره بدو دست لکان قاب قوسین او ادنی نوبت و قربت

هم بدو دست ما الکم حق نفس و روح و ترکیه و تصفیه بکمال اما زنکه بنفخت فیه من روح

رسند سعدی حجاب نیست تو آیینه صاف دار زنگار خورده کی بنماید جمال

دوست و مغز او نیز هم ازین بدو دست که آیینه بغیر غلاف ظهوری و جلائی

و صفائی نه نقد و غلاف بے انبته در این کار باید که مقصود با لذات نیست

چون تنی بلا روح و روحی بلا جسد که نقصان نماید واما منتره عن سمات النقایص

والحوادث با اخوان صاکم فرمود

چون مجذوب مجرد و محابس عالم که بر اندازه نمود بدر رفته از درجات کشف

حقیقت رسیده اند چنانکه فرمود

واینو رنگ گرفته بغیر

غلاف غلاف و عکس نماید

و تیرگی حال و تاریکی مقال

و کندم جسم و کدورت جسم لازم میکردد و اگر

و هلاک در هلاک هم

ازاینجاست که مجذوب مجرد را واصل نمیگویند همچنین زهاد و عباد که یکی آیینه

بلا غلاف و مغز بے پوست است پس رنگ گرفته و کنده شود و دوم غلاف

خالی و پوست بے مغز است اینچنین

معابر

ما بملک

و ناصری ظاهرا و باطنا

بسیلی مهلی

یعنی هم راه من

تویی دوست با وفا من تویی

گر مرا هیچ نباشد نه ز دنیا نه ز عقبی چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

قاضی عین القضاة درین محل میگوید که بعضی گفته اند توفنی مسلما و بعضی

والحقنی بالصالحین و بعضی رب نجنی کذا و کذا اما سلسله دیوانگان

امه محمد مجنیان که یکی گوید الا عبد و بالم اراده و دیگری میگوید که اگر نه بینم رحم

دیگری میگوید مرد هستم با آن بهم اگر یکساعت حق تعالی بر ما شاهد نباشد قوام

و بقاء ما نبود اکنون پیغامبر از دیگر نه بدید و امثال ایشان هم ندیدند و پیغامبر

که با وجود معرفت هنوز نسوزند

حکیم

اکنون معلوم کرد که

معنی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هیچ ذره
فرو گذاشت نیست از جمال و جلال و لطف و قهر و قهر و خیر و شر کل نفس
بما کسبت رهینة مقرر است

که صراط مستقیم است و راه راست و درست و حق و حقیقت و عالم التوحید است
و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم راه را باید
ساخت و درست بوده باید انگاشت اگر چه
هر دمی از دمهای خلق موصل با بصفت جمال است
یا جلال و مقصود و رای آنست چنانکه فرمود اب
و رای النسب والاضافات و آن مقام جامع الکل است تا بذات جنتی بود

در جامع

در جامع تجلیۀ او صاحب جمال و جلال است مقام قاب قوسین او ادنی
همین است والتوحید اسقاط الاضافات و رمز در ایشان محیط بل هو وراء
الوراء همین است چنانکه

یعنی آثار جمال و جلال هر دو حجاب ذات است
ظلمانی و نورانی الکفر والایمان حجابان بین الرب والعبد فوق العرش یعنی از حجاب
عرش که محیط همه عالم است و همه عالم در بطن اوست از آن همه کفر و ایمان حجاب
بزرگ اند حکایت از آن عالم است که وراء عرش است
هر یکی سیر و تقدس خود میکند و هر یکی را اشارت نمیکند که وقتی وراء عرش
سیر کرده باشی و آن عالم و وراء و وراء تر از آنها ره شده باشد بدانی که هر کفر و ایمان
اسود کی جز ایمای التصور نتوان کرد چنانکه فرمود
که بدون ذات سر فرود آورده اند و نزد هر موج متلاشی الها افرا ابر هان ها
شد از غیر خدا قبله ساز سوخته گردد هم از آن قبله‌ها ازان

و مقصود
انست که بحیم اشارت برانست و قول استاد ابو سعید خراز در کتاب
درجات المریدین کانوا دون الحقیقة مع الحقیقة و نزاع علما در همین زمان است
و بدانکه در بحیم و یجوز الها راجع الی الذات دون النعوت والصفات
در قول واسطی است همین سانرا تبیان است بصفا و لطافت ذات که صرف
نور و محض شهود و حضور است که آیینه جمال جهان آرای است که المؤمن مرآة
المؤمن اشارت بدوست پس از نفس خود محروم باشد تا سودی و نابرخوردار است

صادق الا طاعة ان المحب لمن یحب یطیع بار سیاهی اگر مردم عاشق گرکه
میشود اطاعت او و خضوع و سجود پیش او چندان میکند که اندازه نباشد
و او نکوتر هستم بد و نیز نگردد انکه گفت در مقام معرفت دلیل بر کمال او
کند ازین لازم نیاید که مقام معرفت بالاتر از مقام محبت باشد که گناه مغفور
نمیکند زیرا که این گناه در مقام حسنه ایشان است و حسنات الابرار
سیئات المقربین گفته اند و اهل محبت که سر ایشان حضرت رسالت است
بر حکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یحبهم و یحبونه مقام قرب
دارد که محب و محبوب قریب تر و نزدیک تر اند میان ایشان فرق نیست
از یک محل بیرون آمده اند و شیر یک ما در و یک پستان خورده اند و از یک
شراب نوشیده اند هر دو باهم اند یکی بدون دیگری متصور و ممکن نیست
هو الظاهر هو الباطن اند آنجا   که بعد عین

الیقین است   و استوار شود

مرابطه انکه عقل تکلیف برپا
باشد و در فتوی بکدام حق باشد و یا آنکه در اتباع قولی و فعلی و حالی کامل
و مکمل باشد و سالک بران استقامت و استقامت یافته باشد و سلسله او تا حضرت
رسالت پناهی و عترت درست و راست باشد و او مجذوب سالک باشد بالاین قسم
بحث نیست دو قسم اول خود ظاهر است که ظاهر خراب و باطن معمور اند
اما قسم ثالث که ظاهر و باطن معمور است این نادر زمان و فرید اوان و
نظام جهان است چنانکه منقول است مولانا فخر الدین زرادی که یکی از

خلفاء شیخ یا شیخ الاسلام و شیخ نظام الدین ابی سعید و در مائده
حاضر نمی‌شد حضرت شیخ فرمود نه در مائده حاضر نمی‌شود گفتند او میگوید در
کند ورد حضرت شیخ از من بیش و جود هیچ نمی‌شود و ذات پاک شیخ چون
دریاست ایشان را هیچ چیز متغیر نمیکند و ما اینکس چون آب چاه است
اندک چیز متغیر می‌شود شیخ فرمود هیچ میداند که در کند وری ما او وجه هیچ می‌شود
و در لقمه شیر مثلا هیچ هر چه در کند و رنگ تاراج می‌شود فقام بانهم از آن روز
باز مولانا فخر الدین را در مائده حاضر شدن گرفت این و مثل مانند
این از آثار مقام صمدیت است که مشابه دریاست هر چیز در دریا افتد متغیر
و پلید نکند هم از آن بود که رسول الله را در زمان علم ملال شده بود چنانکه عائشه
رضی الله عنها میگوید کان حج محمد من الدنیا و قد خلفت لرجیع نساء العالم
این نادر است والنادر کالمعدوم گفته اند اما حکم بر اکثر است و اگر هر
کس را دعوی در افتد که من بدین مقام رسیده ام و هر چه خواهد بکند چنانکه
فرمود

و نشان آن است که احیا افتاده باشند که فرق هیچ رخصت
باشد و اکثر احوال خلاف شرع کند و آن هم قدر اسرار ابتلا در باشند نحوه
طاعت و عبادت از دماغ ایشان محو شود و بعجز و زاری پیش آید جارت
المنطیر مبارک علیک یا داود الا لک حبیب قبل محبة المطیعین و الان
تحت محبة المذنبین

سایه کرافعل ما شیت فالک

مغفوت عنک و زرکه در حق او ارزانی شده باشد و از اجابه مبعد
الا یغفره ذنب نکره در سیاق نفی افتاده عموم را شمول فرموده در عرض او اسا
با ایشان نموده باشد و با کثره و نده و وحده کثره شده باشد و در آن
وقت جز حق بحق در حق تعدد وقت او بباشد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی را املا ذ سانحه باشد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی املا ذ اولی
محل وجوه بسیار است اما وجه وحصر و عدد صحیح آنست که این در حق مجذوب
مجرد و مجانین عالم از اخیار و ابرار و ابدال و اوتاد و اقطاب باشد که
ظاهر خراب و باطن معمور اند ایشان را از ظاهر عنوان باطن است حضرت مست
چنانکه حضرت قطب فرموده که این کمر میوه باید هستند ولی نا سوده اند و بار نبود
ارواح مطلوب خلق و مقصود قطره است از معمور ظاهر و باطن
ارا سکلی نفس و روح ازان برخورده اند اکنون وجوه محل حضرت قطب
فرمود

یعنی اثر و نمودار باشد و در حقیقت همچنان نباشد

و

اعتقاد وارشاد وهدایة و دعوة را بیاید که مردمان را در الحال

وزندقه انداز داین کار را اسلم طرق و اضبط سبل که جامع ابواب به باشد

باید واگر نه در که رفته است باشد کو راه بر باشد نه راه بر بشنو

حکایت میگفت

تعصی الاله وانت تظهر حبه وهذا العمر فی الفعال بدیع لوکان حبک

گفت یعنی فرمیگویم که حول و قوة منی بخداست چون بگلا

بزبان فرمیگوید ان الحق لینطق علی لسان عمر لسان وقت ناطق است وغیرہ عنہ

شاہد کہ

زبہر صفوت رسالت چون در مقام حیم الہی

بود ہیچ نگفت وہیچ نخواست حق تعالی خود بی خود گفت الم تر الی ربک الخ

بنین ای محمد سوی پروردگار خود ازین مجبوب المراد است اذا سکت ابدہ

واذا سالت اعنلیت ہمین کہ کرم می بارد ہم بار رغار بود چون رسول ا

بر در حجرہ او آمد گوش نہاد او ساکت بود چون پرسید کہ چرا چنین میخواندی

وساکت بودی گفت او ناگفتہ میخواند وناشنیدہ میداندم

جای گفت وشنیدہ است بر در حجرہ دیگر رفت ان شخص بلند میخواند او را

گفت آہستہ بخوان ان ربک لیس باصم ضایعم میسود وان ابوبکر است

کہ بلند میخواند

کہ مردو نبشنید بگفت اہستہ باید خواند کہ جامع طرفین است

واہستہ خوان

بلند مخوان کہ لشر یعوف ذات برد

کہ جمع بستہ ترقہ باشد

ار

S. 55

ای گونه وجوده وجوده ذاته پس ذات او تعالی وجود او یکی است زیاده بر
صفات در معنی دارد چنانکه فرمود
او تعالی در این محل

ای بو الفضول نادان
وان عقل
نور است که اول ما خلق الله العقل است و او در اصل خلق بر راه راست چنانکه
مرویست که چون حق تعالی عقل را فرمود بیا آمد پس گفت برو رفت حق تعالی
فرمود ما خلقت خلقا اشرف منک فردوره ازا درند چنانکه فرمود ذرت ربانه
در حق صهیب نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی صهیب نیک مرد است
بالفرض اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی خصوص که خدا ترس است و او نافع و
مشفق و حلیم و کریم است قوله
جان آزاد بیست بلکه ابر بیست
ابد ادارد انتها ندارد دبر حکم و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض ثمرس
درد از بار قبرهیری ثمر جهان دیده و کرم سرد جهان چشیده و وضع اشیا بجمله
دیده عارف گران منظور سران و سروران چنانکه فرمود

یعنی در وقت ظهور

نحو دیگر بشنو

چنانکه تکالیف بسبب دخول بهشت است

المجاهده بدر المشاهدة الجنید والشعادة والنفس معتاده بهرچه خوی گرفت

عادتش همان شد و اگر جلال بجمال جمال گویی درست باشد لانهما توامان متلازمان

فی الوجود

واکنده برداز دامردم را در ابتدای مقامات دیگر است و در وسط

دیگر و در انتها دیگر بشنو صلوات الله وسلامه علیه

ان در ابتدای حال بود که لفظ ارنی و انظر بران دال است

صفة

تعالی

همان سخن ماست که اکنون رفت و نیز

و اگر پیغامبران خصوص مهتر موسی تلک

قران ذکر اوست در مقام جمع الجمع اند و بمثابه دریا محیط گشته اند هرکرا

لایتغیر صفة ایشان است فاما در مقام ابتدا بود نیز

بلکه مرد و یک اند و جبل عبارة از تن موسی است که دکرکرک و خود در

صفة اوست و نیز باشد بر حکم لما تواطی

کما که در حدیث است

صفة مطلق با او تعالی غیر او نیست الحدیث بشنوه کل سخن بود

الرکز گفته اند

زنده باش ساطر و هوش

پادشاه

معتقد و متبرک ایشان گشت و مودب خواهید از مزاج خواهید ایشان گفتند

همین میخواهیم که بار دیگر سخن نکنی در حق ما نشنوی و ما را باز مزاحمت ندهی

الزمی

و دیگر بشنو

تعالی

دانست اکنون معنی حدیث

یعنی

این حکایه از نفس هوس است

و دیگر بشنو

که بطریق غیبت او زدند

و مردی دیگر نزد یک فقیر اسم اعظم میخواند که بسبب شدن مرد بی روح بی روح

شد و ملک الموت بازگشت اول حکایه یکتایه از سر است و دوم از روح دوم سیوم

از قلب و چهارم از نفس نزکیه چون سر غلبه کرد روح را جذب کرد روح

بغلبه قلب را غلبه کرد و قلب بغلبه نفس را افگند کرد و لون الماء لون

الانا ء خوانه

الا نا خوانند و این هر چهار یکی هست در حقیقت بحسب مظاهر نام دیگر میشود
چنانکه ذات و صفات و افعال و اسما و لاهوت و جبروت و ملکوت
و ناسوت و صمدیت و الهیت و معرفت و معاملات زین جنس مطابق هر چهار انها بر یکی هست
این امر خاص حضرت محمدی است اهل بهشتیان کرده اند از خیر و شر از هر
کنه حدس و شرح ایشان را است خود در طاقت مردم باشد جز خدا کس را طاقت
این نیست که بشنود ما لیس فی طاقة البشر ایمانا بهوشان خالق الوری و العدد
هم از ان حضرت رسالت معلوم است که صاحب امر نبی من باشد یا نبی معاملات
دیگر تفصیحا نشوند فرمان شد تا هم طاقت باشد جز من کسی طاقت بدین بهای اسرار ان
ندارد هم از ان خطره خواص ایشان ما خود باشند چنانکه انبیاء من قبل و
المجاهدون علی صراط علیم انبیا است

صلوة بر آل نبی باشد

که لازم

چنانکه

استعارة با نوار صمدیت و اختصاص با نا الاحدیت بعض مردم امی را هم نصیب از ان
شود علم و شعور خاص دهند که انبیاء من قبل را نبوده باشد اذا من العلوم
کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله و هم بمنزلة انبیاء و لیسوا بانبیاء
ولکن یغبطهم الانبیاء همین عزه مرتبه والله اجعلنی من امة محمد همین کرکه من بلد
لا فضیلة

طریقش انست　　تعالی

اطلاعی عامی

والهام نفس مزکی راست ووسوسه غیر مزکی را فطره رحانی

وشیطانی وروحانی ونفسانی هم ازهمار وشن شود فاما مردو از حق است

فالهمها فجورها وتقویها انیست وبعضی محققان این الهام را معنی لغوی

مراد دارند ومجرد انداختن خواهند والهام را مختص بدل مصفی دوسوز

رانبفس تخصیص دهند وبگویند اگر مردم صفات حمیده غالب است الهام

واگر نفس ودمایم غالب است وسوسه درین صطائی افتد و دراول نیفتد و

معنی دیگر　　انبیاء

ازموارقها داهی

شکننده اوست　　ازموارق

واگر بردست بنی ظاهر شود معجزه مانند

وصور　　وقت

بنی اگر معجزه دران وقت ظاهر نکند برهکار

شود ولی باظهار کرامت عاصی گردد ومعنی دیگر

یعنی احیا بعضی مردم را بموقع باشد بعد انکه

مرده بود کحلا ومزکان میتا فاحیناه یعنی مرده نفس مردم بنار یکی جهل بود

زنده کردیم

ما زنده کردیم او را بنور معرفت و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس اینست این
احیا و امانت معنوی است

اما معنوی ابلغ است هم ازان میفرماید

یعنی علام قلیل بر صوفیان آن وقت
را گفت ایشان
مردمانند خوش خورند و خوش آشامند و خوابها خوش کنند و در سرابها
شوند و سخنان کفرآیات گویند پادشاه

مراد ازو
شهوت
که پیش او کارکن نفس است و عامل کر و حیله خوشخنست و نیکبختان حاید
صفات و ذمایم مرگاه باشند و پادشاه نفس اماره باشد اکنون جمعیت باز

را ازکردش ایشان کرگشت دوران آمد

جو مولانا برقص آید بتحقیق همی رقصند موجودات با وی
و تماشاجنان مشغول گشتم
وان عقل
معاش است که متولد از نفس است ازادی و قلع عقل

بعلم حقیقت ایشان بر طبیعت او
سامی پیش رفت
به پادشاه گفت من نگفتم که ایشان به مردمانند و شوم قدمانند
فرمودند
و در پرده ستر مستور کردند که ایشان

و درکات بہشت و دوزخ دریافتہ و مظاہر جمال و جلال کمال دانستہ کدام حوصلہ

باشد کہ غذا را ہضم کند بلکہ بشبہہ متخمہ کند چنانکہ طفلک شیرخوارہ را برہ بریان

و حلوا بخوراند اگرچہ نعمت بزرگ است اما آن حوصلہ آن ندارد کہ ہضم نماید

ہلاکش متیقن باشد

ای برادر حکم آنکہ ہر شی دو وجہ دارد وجہ منزالی نفس

و آن زایل و فانی باشد و وجہ منزل الی الرب و آن باقی و دایم است و ہمان رابطہ

مخلوق با خالق است و ہمانرا او تعالی اخذ نا صیتہا و ہمان وجہ قوام آن

شی است و نہایت آن فیض اقدس است و آن از صفت است و صفت قایم

بذات است بعض اہل افعال اند و بعض اہل صفات و بعض اہل ذات بترتیب

و اہل طریقت و اہل حقیقت ہم گویند و مبتدی و متوسط و منتہی ہم خوانند پس

مبتدی بمقام متوسط رسد و متوسط بمقام منتہی رسد و ہر انسان نصیب

ہر یکی از حق براندازہ مقام و معرفت او باشد پس مرید ابو تراب مبتدی است

حق را براندازہ خود می بیند و بایزید کہ منتہی است براندازہ خود شناسد پس

خردہ قطرہ بنطرہ باشد ہم ایں است کہ ہر شی خالق خود را شناسد

ایں قدر علم و معرفت ہر شی را دہی است اما آنکہ تزکیہ نفس و توجہ تام دارد

و آنکہ ندارد ہمسابونی بعید است کجا آسمان و کجا ریسمان و مراد از استعداد

ہمین است چنانکہ فرمود

ار کنجشک

میخواہد کہ تمام آب

تعالی

و نفس

نفس او

شطحیات

که بقیهٔ نفس باقی بود چنانکه اشاره در عبارهٔ ایشان افتاده است که جز بنیز
خود بجنبید و شطحیات را هم قدسیات توان گفت از آنکه مظاهر غرابت است
این از معدن تجلیات روح است که فیض حق است و از نیابت او سخن
میگوید و از معدن کشوفات افعال است که طریق را اثبات میکند ما

و یمحو اسرار ما، و یثبت میدان

ابد گفت

و یمحو اسرار ما، و یثبت میدان

ابد گفت

خود سایل و خود محبت خود قایل و خود سمیع

بس لمن الملک الیوم بکر جلوه دان و الله الواحد
القهار دو دم خوان و در حقیقت هر دو یک اند

مشارق و مغارب و شداید و طوارق و بوارق و مهالک و مفاوز و بوادی
و جبال شواهق و رودهای وفا و رق افعال انتقال فراغت ممکن نیست کان من
کان و فعل با فعل ما او دی بنی قطرات مثل ما او ذنب چه جفا کار و ستمکار به
و دلسوز و دلبران کذار میناید از آنکه انقیاد امر علیم و سلم مظهر اسم جامع است
و محفوظات و صفات هست خورده ما او دی بنی مثل ما او ذنب در سایه
تقدیر الله مقسم المعالی الا هو دو قطره بدریا پیوست و جزء بکل هو شتی
بر بست و تفصیل با جمال رفت و تقلید و تعیین با طلاق پیوست و فعل بقوه
باز گشت الانسان سری و هلیه عین بعینی گشت از آنکه شهد بخرابی سید اهل
سید اهلی بر کرکند و لطف و قهر بر کرده جمال گرد و جلال گی قلت ما ذنب قالت
ممر وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
بس الشرع عبارة از بند شریعت. و قید مرده و نفس و دل شده بکر
ازین بندها برهد بگذار این بندها آن دو کار عقل است
العقل عقیلة الرجال و العشق محلل العقال العقل یقول لا تکامل
و العشق یقول لا ابالی ۴۲

که قلب است

روی است

در طلب حق جست و چالاک و در شوق
و یکبار آتش
و در وقت التفات و بی باک
نظرش بکدری ما کرده و سوختن درگاه کردن همچو او

حضرت قطب در شرح تمهیدات قاضی عین القضاة آورده که امام فرمودست
اگر ابو حنیفه و شافعی در وقت من بودندی ایشانرا مملو بودی یا نبودی
و اگر مملو بودی من با ایشان سخن میگفتم ایشان فهم میکردند یا نمیکردند فرمودست
فرمود قاضی که بسیار علوم دارد اما فهم کار رست نمیداند که ایشان این هم
داشتند اما بطریق ماندند که مردمان در حق ایشان این گمان میبردند که ایشان
این چیزها را نمیدانند بلکه گز گاه من الناس امام اعظم را از غایت انکار
و هوا داشتن نفس خود را در بیگار برده بودند بعده کسی شناخت گفت
ای بدبخت این امام مسلمانان است این را جرا او در بیگار و معذرت
فراوان نمود و شافعی در وقت خویش او کا دبود اما این هم ثابت است که اجتهاد
در هر زمان بحسب آن زمان باشد بر حکم آن ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن
الله حق تعالی ما را و شما را بر راه راست مستقیم بدارد بالنبی و آله الامجاد

چنانکه فرمود
عید
ازین مراد اطلاق نشود
مشروع
نشود

و یا من البعرعنه این باشد که مردم را در مسلمات لذت
و ذوقی شود و فنا کلی و ذوق و ذوق ایثار و ستایش و این مرد اعلاد عزت
از آن صبر کند و در مناجات بیفتد در حضور بغرایم گراید و از ارادت ذوقها

و بجلی

و تجلی و کشف تام را که بسبب مباهات دست میداد دست بداد و این
سخت ترین صبرها باشد از آنکه او را حقیقت و عزت و جبروت و لطف
و قهر و جمال و جلال و قرب و بعد و منع و نوال بکلی کشف تا آن بهم او جنبش خلق
و جانب کثرة و نسب و اضافات ملاحظه کند و یکی بر دیگری فاضل و راجح
گرداند و باختیار خود را از معشوق دور دارد و از بریدرا که سخت ترین
صبرها باشد مگر بخواهد که از بریدرآمدن و از در بریدن لذة بکمال باشد
از آنکه هادة بیرمانه و یا تم بدربا باشد تا اخذ بلذتین و فایز بدر حسنین و ظاهر
بمرسلی باشد بر مقتضی لما خلقت بیدی من ذکرة و منز اخری و این معنی کست
صرح من بین جمال و جلال که نسبت باذات جامع الکل است و استغراق عاشق و معشوق
از عشق است داد در روضه باید داد   مبارک فرقتی باشد که بعد از وی
وصالی هست چه بالذه وصالی هست که بعد از ماه و سال هست دیدار یار غائب
دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنگان بارد بلکه در حق انچنین
کسی که مظهر ذات و صفات است و سر حقیقت او را لمحة و لحظه سلاکی
دیگر و رنگی و لونی و شکلی و سازی و بسی و حسنی دیگر و رنگ آمیزی و نیرنگی
و بو قلمونی دیگر کذا الوف حجاب من نور و ظلمة و نار و ثلج و ماء این پرده‌های
ناید که وحدت بر دامن صمدی در این پرده‌ها رنگ آمیزی میکند اگر گفته است
البحر غزیر و صبوة دیار است که دنیا دار محنت و مشقت است تا آنکه جان
در قلب است از توهمات و ترهات و تعلقات دریا محیط ذات فلا نیست
و از تبدلات و تحولات و تغیرات و تعددات اسماء و صفات نجات نیاز

گویند مقام انبیا رجع الجمع است ایشانرا اینجا اشتغال بخلق از حق باز نمیدارد
بگویم این فضیلت است یا محمود و در حق است نا معدود کجا آنکه تو در برابر باشی و فلوه
صحیح نیز مانی در میان و هم تو از یکی و در جلوه این میسر نه فاما
ادیه وصاله دیر بد هجری فانزل ما ارید لما یرید اگر مراد تو ای دوست
نامرادی ماست مراد خویش دگر بعد ازین نخواهم خواست سبحان من عز
النوم عن ارباب کی کسید و یکی کسید جلاله جاله و جاله جلاله قهره لطفه و لطفه قهره
و بعده قربه و بعده البعد فیما کنی قرب القرب و قرب القرب بعد البعد او
از الیات هست بل لا قرب و لا بعد و لا وصل و لا فصل و لا حق و لا خلق کلا بل
هو الله القهار از حمدیات هست مثال دیگر بشنو خواجه

یعنی ریل و دوع مرترا

یعنی مرد یک

از خواجه شبلی پرسید که کلام صبر سخت تر است گفت صبر فی الله برای خدا بر است
که آثار شریعت است گفت نه صبر فی الله برای که در خدای هست که از اعلام طریقت است
گفت نه گفت صبر فی الله بر خدای است که از انوار حقیقت است و در من الحقیقة
الحقیقة و من ار علاء اینست گفت نه پس شبلی در غضب شد و گفت اکنون
تو بگوی او گفت صبر فی الله از خدای هست خواجه فریاد بر آورد و خواست که او را
هلاک کند اکنون

این وجه الغیر مذاهب علی وجهی است که در النوم غرار

گفتیم و ایشان مردود قرب اکافذانه چنانکه فرمود

پس فعل امر باشد نه فعل بنده و عطائی دفرورب

باشد نه اختیاری و کسب

همان سخن که دفت حضرت قبلی فرمود و آنکه تجلیات

اختیاری نیست گفته اند سکوت سخن است در من هیچ شبهه نیست و آنکه در حیرت

بعد کشف حقیقت مطلق نه اما کمال آنست که با وجود این کشوفات و تجلیات

کن کاحد من الناس باشد از آنکه در حقیقت این همه تجلیات و کشوفات و مراقبات

و مغیبات و صادرات و واردات و غیر ذلک از اسباب و حجابات

بعد و صوانات هیچ غیرتی ندارد بلکه سر بر دغا و مکر و خیال و وهم و غدر

مبنی به هذه تخیلات تربی بها اطفال هذه الطریقة ثمره من زنه فتکه

57544B

[Gīsū Darāz]

Sharḥ-i Asmār al-asrār

v. 2

C7
.G535
.Z
.v2

57544B

1328 ... 2nd